

5:45 PM

1. The first step in the process is to identify the problem or issue that needs to be addressed. This involves gathering information and understanding the context of the problem.

2. Once the problem is identified, the next step is to define the objectives and goals of the project. This helps to clarify what needs to be achieved and provides a clear direction for the team.

3. The third step is to develop a plan or strategy to address the problem. This involves breaking down the problem into smaller, manageable tasks and determining the resources needed to complete them.

4. The fourth step is to implement the plan. This involves putting the strategy into action and monitoring progress regularly to ensure that the project is on track.

5. The final step is to evaluate the results of the project. This involves assessing the outcomes against the objectives and goals and identifying any areas for improvement.

PF7048

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]

زبان مبارک والد بزرگوار خود حضرت شاہ سید غلام دوست محمد قدس اللہ سرہ العزیز  
 خلف الصدق حضرت قطب الاقطاب قدس اللہ سرہ الاصفیٰ و نیز اثقات معتبرین اجتماع  
 یافته بود بیان فرموده همچنان بے کم و کاست بزبان ہند قلم بند ساختہ ازین سبب کہ اکثر آن  
 حضرت بزبان ہندی تکلم فرمود این نحیف ترجمہ اش بفارسی و دیگرانچہ از جناب  
 مرشد زادہ برحق سید شیر علی سلمہ اللہ تعالیٰ و دام برکاتہ و نیز از مناقب زراقیہ بن تصنیف  
 مولانا نظام الدین لکنوی قدس سرہ کہ از یاران و خلفای خاص حضرت قطب الاقطاب  
 قدس اللہ سرہ الاصفیٰ بود دریافتہ و برنے از احوال اولاد امجاد و از ولج عصمت ہنراج  
 حضرت قطب الاقطاب و خلفای دے تجرید ہا ہر آرد و انشاء اللہ تعالیٰ مہو الموفق و امین  
 و بہ نستین واضح باد کہ این مختصر را بر چہا باب و وہ فصل مرتب نمودہ بملفوظات زراقیہ موسوم  
 ساختم باب اول در بیان بندے از احوال حضرت قطب الاقطاب قدس اللہ  
 سرہ الاصفیٰ مشتمل بر فصل اول در ذکر ولادت و نسب شریف و وطن مبارک فصل  
 دوم در بیان سلسلہ انتساب در طریقہ صوفیہ صافیہ فصل سوم در ذکر حلیہ مبارک و وقایع  
 آن حضرت قدس اللہ سرہ الاصفیٰ باب دوم در بیان تعلیم ظاہری و ملاقات شاہ  
 عنایت اللہ فیض و ارشاد از عالم ارواح و بعیت بجناب قطب وقت یگانہ در گاہ احد سید میر  
 عبدالصمد خدا نما قدس اللہ سرہ العزیز و برنے از حالات و کرامات و خوارق عادات  
 و الہامات و منامات مشتمل بر فصل اول در بیان تعلیم ظاہری و ملاقات شاہ  
 عنایت اللہ فیض و ارشاد از عالم ارواح و بعیت بجناب اقدس قطب وقت یگانہ در گاہ  
 احد حضرت سید میر عبدالصمد خدا نما قدس اللہ سرہ العزیز و نوکری و غیرہ فصل دوم  
 در ذکر بندے از احوال اخلاق مرضیہ و شجاعت و سخاوت حضرت قطب الاقطاب قدس

سره الاصفی فصل سوم در بیان کرامات و خوارق عادات و الهامات و منامات و معالما  
و غیر هم باب سوم در ذکر اولاد امجاد و ازواج عصمت امتزاج و خلفائے آن حضرت  
قدس الله سره الاصفی مشتمله بر دو فصل فصل اول در ذکر اولاد شریف و ازواج عصمت  
امتزاج فصل دوم در بیان احوال خلفای آن حضرت قدس الله سره الاصفی  
باب چهارم متضمن بعض احوال خوارق عادات و کرامات حضرت شاه سید غلام دوست محمد  
قدس الله سره آن عزیز و حضرت سیدنا و مرشدنا سید شاه غلام علی نور الله مرقدہ مشتمله بر دو فصل  
فصل اول در احوال حضرت شاه سید غلام دوست محمد قدس الله سره العزیز فصل  
دوم در بیان نبذی از حالات و خوارق عادات و کرامات سیدنا و مرشدنا و مولانا حضرت  
شاه سید غلام علی نور الله مرقدہ باب اول در بیان نبذی از احوال حضرت قطب الاقطاب  
قدس الله سره الاصفی مشتمله بر سه فصل فصل اول در ذکر ولادت و نسب شریف و وطن  
مبارک بدانکه چون حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی در بطن والدہ ماجدہ  
قرار گرفت فقیر مجذوب شاه چاند مرحوم نام گرد و حویلی سید عبدالرحیم رحمۃ الله علیہ والد  
بزرگوار آن حضرت قصب الاقطاب قدس الله سره الاصفی میگردد و میگفت کہ آفتاب  
در حویلی سید عبدالرحیم خواهد افتاد از استماع این سخن مردمان در خوف بودند کہ خدا  
دانند چه آفت بر پا خواهد شد چون آن حضرت قدس الله سره الاصفی بعالم وجود جلوه ظهور  
یافت فقیر مجذوب نزد سید عبدالرحیم آمدہ گفت بخانہ تو آفتاب افتادہ است مرا بزودی  
بنمائید موصوف بخانہ تشریف بردہ از قابله فرمود کہ این مولود را پیش من بیار قابله  
عرض کرد کہ هنوز غسل ندادہ ام سید مدوح فرمود کہ همچنان بیار قابله حسب الحکم پیش  
آمد و فقیر مجذوب کہ در طفولیت از قوم ہنود و در جوانی از شوق محبت آئی شریف ہللا

شده بود اکثر کلمات و حرکات او مطابق طریقہ ہنودان بودند ہر دو دست بستہ بر سر نہادہ بطور  
 طنز و طعنت کہ ہنودان بحضور مرشدان خود بجل سے آرنہ پس پامیرفت و میگفت از جای طلوع  
 آفتاب تا غروبش شعلہ نور این آفتاب متبلی است و خواہد شد ما را تاب نظر کردن بر جلالش نیست  
 بہیت نظر کردن بروئے او محال است بہ کہ رویش آفتاب ذوالجلال است بہ فرد  
 از شعاع آفتاب این جمال بہ خلق بانور خدا جوید وصال بہ باز آن فقیر مجذوب گفت کہ  
 کہ آفتاب عالم تاب طلوع فرمود چاند کہ ماہ را در ہند میگویند در حجاب غروب میرود بہیت  
 برآمد آفتاب عالم آرا بہ سہارا جز نہان بودن چہ یاراہ بہ باز فقیر مجذوب غائب شد و  
 معاون نگروید کہ کجارت و اینم شنیدہ شد کہ بعد در سہ روز فقیر مجذوب را در جنگل غازی پور  
 مردہ یافتند نماز جنازہ گذارہ دفن نمودند و بعد ولادت آن حضرت قدس اللہ سرہ الاصفی  
 مردمان دانستند کہ انجہ آن مجذوب میگفت کہ بخانہ سید عبدالرحیم آفتاب خواہد افتاد اشارت  
 از ولادت جناب ممدوح بود چون عمر آن حضرت قدس اللہ سرہ الفریزہ سہ چار سال رسید  
 در بانہ شریفہ بخانہ جد مادری ہمراہ والدہ ماجدہ خود تشریف آورد سید شاہ محمد مراد نام  
 درویشی سیاح کہ اوقات ستودہ و اوصاف حمیدہ داشت و در بانہ شریفہ استقامت  
 اختیار نمودہ بود و روزے آن حضرت قدس اللہ سرہ الاصفی در کنار دایہ بود و نظر شاہ  
 موصوف بر آن حضرت افتاد بجز دیدن جمال باکمال آنحضرت را در آغوش گرفتہ بروش  
 خود نہاد دایہ طلب کرد شاہ موصوف نہاد باز دایہ طلب کرد شاہ موصوف باز وی مبارک  
 آن حضرت قدس اللہ سرہ الاصفی گرفتہ بالای سر خود کرد و قدم شریف وے بر فرق خود  
 نہادہ حوالہ دایہ کرد و گفت کہ از عرش تا تحت فرش زیر اقدام این طفل خواہد بود تا بقای  
 حیات خویش شاہ موصوف چنان معمول داشت کہ چون آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی



در ایام طفولیت از وطن شریف که رسولپور نام دارد بخانه جد مادری بیات شریفیه رونق  
افزایشده شاه محمد مراد قدس سره بجهت زیارت آن حضرت حاضری شده و اکثر از خلائق می  
فرمود که هر کس در زمان ظهور ولایت ایشان خواهد بود از چشم با صره انوار فیوضات و  
انکشاف و خوارق عادات و کرامات لا تعد و لا تحصی خواهد دید و شاه مدوح در ایام طفولیت  
آن حضرت ازین جهان فانی بدار البقاء جاودانی انتقال نمود و در بان شریفیه متصل  
مرقد انور آن حضرت قدس الله سره الاصفی بطرف جنوب کنار حوض جو قریب پل که بر  
حوض مذکور واقع است زیر درخت پاکر مدفون گردید باید دانست که نسب شریف آنحضرت  
علی الله وجهه بجناب سید المرسلین و خاتم النبیین محمد المصطفی و احمد المجتبی صلی الله علیه  
و آله و اصحابه و سلم بواسطه حضرت امام محمد باقر علیه السالیه میرسد بدانکه جد کلان آنحضرت  
قدس الله سره الاصفی سید معین الدین مخاطب بمبار مذکور و سید امیر کلان بخشانی  
که پیران سیر سلسله نقشبندیه بود از بدخشان بهند و سید الاصفی در اطفال آمده و در ملی  
بمضور سلطان عصر نوکر شده و قار و اعزاز کلی حاصل ساخته صاحب فوج گشت و  
راجہ سویرج من از قوم راجپوت در پکنه سور جوهر بهرلیه که قریب قصبه دریا آباد و در دولی  
بفاصله پنج شش کرده زمینداری داشت و دو دغاوت در سرچمیده از صوبه دار اختر نگار و  
انحراف و رزیده باغواهی شیطانی خراج سلطانی اداینکه و حکم بادشاه زمان سید مغرالدین  
فرزند کلان سید مبارزخان رسید که خود با فوج خویش رفته سر سویرج من مقهور بریده بمضور خان  
سازد حسب الحکم سید مغرالدین در آن ضلع رفته با سویرج من جنگ و جدل نموده سر آن مقهور  
و دیگر توابعانش بریده بمضور بادشاه برد و از عنایات بادشاهی با نعام اکرام و خطاب  
مبارزخان بخطاب والد بزرگوار خود ممتاز شد و سندی زمینداری برگزینات مذکور را ستم نمود

سید مبارزخان موصوف مرحمت گردید سید محمد و سید محمود با و شاه ماند و فرزند خود را مصلحتاً  
روان سوچو و بهر یلی نمود چنانچه بر قلعه وزیر میداری پرگنات مذکور او شان و اولادشان تا  
سه چهار پشت نظر آن بعد نظر قابض و متصرف مانند و بعد از مدت مدیدی یک کس از اولاد سومین  
مذکور پیش اولاد مبارزخان مرحوم آمده نوکری اختیار کرده اعتماد و وقار حاصل نمود  
حتی که نائب و مختار جمیع امورات شد چند مدت در فرمانبرداری و مختار کاری و کارپردازی  
سرگرم ماند بعد از آن ایام کتختائی دختر او با یکی از ارجکان همقوم وی که ثروت بسیار  
داشت قرار یافت راجه مذکور برای کتختائی با هزاران مردم آمده چون هر دو متوجه یکجا  
شدند بصلاح یکدیگر اندرون قلعه درآمدند و اولاد سید مبارزخان مرحوم که بخیار ازوغا  
بودند همه خود و بزرگ را شهید کردند و بر قلعه وزیر میداری پرگنات مذکور تمامی مال و اسباب  
قابض و متصرف شدند و دوزن از و لاج نسیره های مبارزخان مرحوم در خانه پدر آن خود را  
که حامله رفته بودند سلامت ماندند و رسول خان نام از قوم کهو که که کی از پرورش یافتگان  
این خاندان والا بود در علاقه محمود آباد که از بانسه شرقی بطرف مشرق سه کرده مفاصله داشت  
و دیهی آباد کرده بر رسول پور موسوم ساخته در آن قلعه چو حدیث کرده چاه عمیق با استحکام تمام  
استقامت داشت و تحصیل دیهات متعلقه آن میسر داشت چون خبر شهادت و الیان خود  
شنید با استحکام بر مقام خود قائم و محفوظ مانده و آن هر دوزن را از خانه پدر آن شان در  
قلعه آورده در خدمتگذاری و فرمانبرداری بجان و دل حاضر بود و بعد ایام مهوده و مهمله  
از آن هر دوزن دو فرزند بعالم وجود آمدند رسولخان آن هر دو صاحبزاده را پرورش  
نمود و بتعلیم و تادیب میسر داشت چون از شادی کتختائی ایشان انقراض حاصل گردید  
بعده عرض نمود که الحال از حق خدمتگذاری شما او اشد منو اهم که از حق نیک و الیان

بن حضرت امام

زین العابدین

علیه السلام

بن شهاب

راحمین

علیه السلام

بن امیر المؤمنین

عالم الفقیهین

اسلامه الزاناب

علی بن ابی طالب

کرم الله وجهه

مالکان خود نیز ادا شوم این گفت و هر چه مال و اسباب در ملک خود داشت هر دو صاحبزاده با  
 سپرده در دهمی بحضور پادشاه وقت خود را حاضر گردانیده سرگذشت و ایان خود اظهار  
 ساخته حکم قتال و جدال بر آن مقهوران حصول نموده و افواج کثیر متعین گردانده همراه  
 گرفته بر رسول پور آمده شبی مقیم گشته صباحش آن هر دو صاحبزاده را با خود گرفته بطرف  
 سورج پور کوچ کرده بر سر آن مقهوران رسیده و از جدال و قتال آن تملدان رانزهی  
 وادی ختم ساخته فتحیاب گشته بر پرگنات و غیره مذکوره بدستور سابق قابض و متصرف  
 شد بعد مدت رسول خان و ولایت حیات سپرد آن هر دو صاحبزاده و بعدشان اولاد  
 شان بدستور قبض و تصرف میداشتند لیکن شرکار آن مقهوران از فکر و تدبیر غافل نبودند  
 پس از مدتی قابو یافته در قلعه سورج پور داخل شدند و آن سادات در رسول پور قامت  
 اختیار کردند چون وراثت جد مادری بحضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی در باب  
 شریفه رسید اقل برادر کلان جناب مدوح که سید عبدالرشید نام داشت آمده بر زمینداری قابض  
 و متصرف شد پس از چند مدت از برادران خاله زاد در امورات زمینداری مناقش بیان آمد  
 سید عبدالرشید شهید شد آن حضرت قدس الله سره الاصفی سید عبدالرشید مرحوم را در رسول پور  
 دفن نموده سید محمد حسین را که برادر خود بود در رسول پور گذاشته خود با سید ابوتراب که نیز  
 برادر حقیقی بود در بانسه شریفه تشریف آورده توطن اختیار فرمود فصل دوم در بیان  
 انتساب طریقه صوفیه صافیه بدانکه آن حضرت قدس الله سره الاصفی در طریقه قادریه بود و  
 بیعت بجناب کرامت آب قدوه عشاق و اصلمان بحق زبده مستقران مکاشفه احد مطلق  
 سیاح بحر حقیقت سیار طریق طریقت قطب وقت عرفان انتمایر سید عبدالصمد خدا نما قدس  
 الله سره الغریز داشت و فرار مبارک و سے در احمد آباد گجرات است نیز ارو تیرک به و دومی

بجناب شیخ الاسلام شاه ہدایت اللہ خدا ناکا درمی قدس اللہ سرہ آفریزیہ بیت کرد و  
 اجازت گرفت و ظاہر در خطہ عرب فون بہت دومی بجناب شیخ المشائخ الکبار عارف الکامل  
 قدوہ موصدان واصلان بحق شاہ حسین خدا ناکا قدس اللہ سرہ العزیز کہ در برہان پور  
 مرقد مبارک دارنیزار و تیرک بہ ووسے بشیخ الاسلام قطب وقت حضرت شاہ امان اللہ  
 امانی رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ دومی بشیخ الاسلام حضرت شاہ ابراہیم بہکری قدس اللہ  
 سرہ العزیز دومی بشیخ الاسلام حضرت شاہ ابراہیم ملکانی قدس اللہ سرہ العزیز ووسے  
 بشیخ الاسلام حضرت شاہ میران سید بخش اللہ فرید بہکری قدس اللہ سرہ العزیز دومی  
 بشیخ الاسلام حضرت شاہ سید جلال قادری قدس اللہ سرہ العزیز دومی بشیخ الاسلام  
 حضرت شاہ سید محمد قادری قدس اللہ سرہ العزیز دومی بشیخ الاسلام حضرت شاہ شیخ  
 بہاوالدین قادری قدس اللہ سرہ العزیز دومی بشیخ الاسلام حضرت شاہ شیخ  
 ابوالعباس احمد قادری قدس اللہ سرہ العزیز دومی بشیخ الاسلام حضرت شاہ  
 سید حسن قادری قدس اللہ سرہ العزیز دومی بشیخ الاسلام حضرت شاہ شیخ موسیٰ  
 قادری قدس اللہ سرہ العزیز دومی بشیخ الاسلام حضرت شاہ سید علی قادری قدس اللہ  
 سرہ العزیز دومی بشیخ الاسلام حضرت شاہ میر سید احمد برادر سید محمد بغدادی قدس اللہ  
 سرہ العزیز دومی بشیخ الاسلام حضرت شاہ سید محمد ابن ابی الصالح قادری قدس اللہ  
 سرہ العزیز دومی بشیخ الاسلام حضرت شاہ میر سید عبدالرزاق خلف الصدق حضرت  
 قطب الاقطاب غوث الاعظم پیر دستگیر سید محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس اللہ  
 سرہ العزیز دومی بشیخ الاسلام والد بزرگوار غوث الاعظم قطب الاقطاب محبوب ربانی  
 حبیب سبحانی امام یزدانی حضرت سید محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس اللہ سرہ العزیز

دوی بشیخ الاسلام حضرت شاہ ابوسعید مبارک محدومی قدس اللہ سرہ العزیز و دوسے  
 بشیخ الاسلام حضرت شاہ شیخ ابوالحسن علی الہنگاری قدس اللہ سرہ العزیز و دوسے  
 بشیخ الاسلام حضرت شاہ شیخ ابوالفرح طرطوسی قدس اللہ سرہ العزیز و دوی بشیخ الاسلام  
 حضرت شاہ عبدالواحد بن عبدالعزیز مینی قدس اللہ سرہ العزیز و دوی بشیخ الاسلام  
 حضرت شاہ شیخ ابوبکر شبلی قدس اللہ سرہ العزیز و دوی بشیخ الاسلام حضرت شاہ سید الطاہر  
 جنید بغدادی قدس اللہ سرہ العزیز و دوی بشیخ الاسلام خال خود حضرت شاہ شیخ سمری سقطی  
 قدس اللہ سرہ العزیز و دوی بشیخ الاسلام حضرت شاہ شیخ معروف کرخی قدس اللہ سرہ العزیز  
 دوی بشیخ الاسلام حضرت شاہ شیخ داؤد طائی قدس اللہ سرہ العزیز و دوی بشیخ الاسلام  
 حضرت شاہ شیخ حبیب عجمی قدس اللہ سرہ العزیز و دوی بشیخ الاسلام تاج المحدثین الفقہاء و شہداء  
 حضرت شاہ شیخ حسن بصری قدس اللہ سرہ العزیز و دوی بشیخ الاسلام تاج المحدثین  
 سید الاولیاء صاحب رسول اللہ اللہ الغالب مظہر العجایب والغرائب علی ابن  
 ابي طالب کرم اللہ وجہہ و دوی بجانب سید الانبیاء والمرسلین خاتم النبیین رحمۃ اللہ علیہ  
 محمد المصطفیٰ و احمد المجتہب صلوة اللہ علیہ و علی آله واصحابہ وسلم و ہادی و دوی ہادی المطلق  
 جل و علی و طریق ارشاد کہ از ائمہ معصومین علیہم السلام بشیخ معروف کرخی علیہ الرحمۃ رسید  
 اینست حضرت شیخ معروف کرخی رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ حضرت امام علی موسی رضائی  
 اللہ عنہ و دوی ابوالدبیر گوار خود حضرت امام موسی کاظم رضی اللہ عنہ و دوی ابوالدبیر گوار  
 خود حضرت امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ و دوی ابوالدبیر گوار خود حضرت امام محمد باقر  
 رضی اللہ عنہ و دوی ابوالدبیر گوار خود حضرت امام زین العابدین رضی اللہ تعالیٰ عنہ  
 و دوی ابوالدبیر گوار خود سید الشہداء رقیۃ العین فاطمۃ الزہراء ابن امیر المؤمنین علی مرتضیٰ

و نور چشم ختم المرسلین محمد المصطفیٰ حضرت امام حسین رضی اللہ تعالیٰ عنہ و دوی بوالد بزرگوار خود  
امیر المؤمنین و امام المتقین اسد اللہ الغالب مظهر العجائب و الفرائب علی ابن ابیطالب  
کرم اللہ وجہہ و دوی بجانب سید الانبیاء و المرسلین خاتم النبیین رحمۃ للعالمین محمد المصطفیٰ و  
احمد المجتبیٰ صلے اللہ علیہ وسلم و علی آلہ و اصحابہ اجمعین و راقم الحروف شجرۃ متبرکہ ہذا  
در نظم آورده و منظور نظر نور حضرت پیرو مرشد برحق نور اللہ مرقدہ شدہ این است

آئی بحق رسول خدا	شفیع اسم سید انبیا	بحق وصی حبیب خدا
علی ولی سید اولیا	بحق حسین آنکہ در کربلا	براه خدا کرد سر اجدا
آئی بحق شہر اصفیا	شہنشاہ کونین زین العبا	بارشا و باقر و جعفر کہ شان
شہ دو جهان اند عالمکان	بوسی کاظم بوسے رضا	کہ ہستند ہر دو شہد دوسرا
معروف کرخی کہ آن شیخ دین	عیان کرد اسرار راہ یقین	طرقی ز ارشاد کرد مبیان
نایم طریق ز بیعت عیان	آئی بحق شہ مرتضا	کہ ہست ابن عم رسول خدا
آئی بحق سہمی حسن	کہ بود است در بصرہ اورا وطن	بحق حبیب عجم نامدار
کہ بس نامور بود آن شہیرا	باسرار و اوقطائی کہ او	سر سرکان بود آن نیکو
آئی باسراہ شیخ زمان	کہ معروف کرخی است ہاشمیان	بسترے سقلی کہ ہر صبح و شام
بیاد خدا داشت شغل تمام	بحق جنید آن شہ با خدا	بشلی شہ ہادی رہنما
بواحد کہ مبرا بن عبدالعزیز	بطروسی بوالفرح باتمیز	آئی بہنکارئی بواحسن
کہ ہم پاک جان بود دم پاک تن	آئی بحق شہ بوسعید	کہ چون کسی در جهان کم شنید
آئی بغضیان غوث زمان	کہ سرخی گشت از وی عیان	شائیش حکویم کہ بالاتر است
جلو گوشہ احمد و حمید است	بعبد رزاق ابن غوث زمان	کہ سردار دین است و شاہ جهان

بسی محمد که آن نیک خو	همین داشت هر دم ز اخلاص و	با حمد که او سید پاک بود
فرج بخش دلمای غمناک بود	بفیضان انفاس سید علی	بوسی که او یار می است و دلی
آئی بحق حسن قادری	که بدرونق مسند سروری	آئی بعباس احمد که او
سر سردار بود آن نیکو	آئی با سر ارکان شاه دین	که دارد بهادین از و بالیقین
بحق محمد شہر با خدا	که نامی است آن مادی رهنما	آئی با سر ارکان شاه جمال
که بر قادری آن شہر بالکمال	آئی بجش اللہ نامدار	فرید عصر بود آن شهریار
بسریر باہیم سلطان دین	که ملتان بود وطنش بالیقین	بسریر باہیم ثانی که او
بہیکر حمید داشت نام نگو	آئی بحق سر سردار	که آتش ایمان اللہ باشد عیان
بحق حسین آن شہر حق نما	که می بود هر دم بصدق صفا	بحق ہدایت که او حق نما است
دل او نور ز نور خدا است	بحق شہنشاہ عبد الصمد	که می داشت اعزاز و قرب احد
آئی با سر ارکان از دین	که هست عبد رزاق قطب زبان	بتعریف آن شہ زبان قاصد است
که در ذات او قدرت قاصد است	آئی بحقش که دانش نکو است	ہمی بود او در غلامی دوست
چہ چشم کنم کابن قطب زبان است	ولی خدا هست و شاہ جهان است	بحق غلام علی رهنما
کہ نمود ما را طریق ہدا	چہ و صفش کنم قبائے دوسرا است	ولی هست و ابن ولی خدا است
آئی تو آنزات عالم پناہ	سلامت بسی دار تا دیر گاہ	چو بانہ شریفہ شد او را وطن
شدند ابجدش در آنجا دفن	خدا یا تو آن خطہ معمور دار	ز دست ہمہ ظالمان دور دار
آئی با سر این مقبلان	کہ عالی مقام اند و صاحبان	کسانیکہ ہستند در این طریق
بر جنت کن ہر ہمہ را غرق	مرا ہم کہ ہستم بسی پر گناہ	بر گاہ تو آدم رو سیاہ
حمیدہ خصالم کن اسے کہیم	بحق چنین مقبلان یا حسین	مرا دار یار تہ و شوق خوش

بکینست و شراز ذوق خویش	دل را منور بکن با آله	در خشنده گردانش مانند ماه
خدا یا بیا و خودم شاد و کن	ز بند خودی زود آزاد کن	آلهی مرا این بنده خویش را
چنین نذیب معصیت کیش را	نگهدار و اتم بحفظ خودش	بیانسه شریفه بکن مرقدش
چو گیرند از هفت شعر پسین	سرسیت یابست نام ازین	کسانیکه خوانند این نظم را
بحکم بخوابند از حق عطا	و بطریق روحانیت که آن را	او ایسیه میگویند اجازت انجاب

خواجه بزرگ معین الدین چشتی رضی الله عنه بان حضرت قدس الله سره الاصفی رسیده بنظر  
 که جناب مدوح در قصبه موهان تقریب نزول فرمود مردم آنجا عقیدت بسیار داشتند اکثر  
 از سادات و غیره برای بیعت بحضور حاضر می شدند شخصی تنامی سبائت بعضی اشرف  
 رسانید قبول فرمود آن مرد صادق گفت که من اراده بخاندان چشتیه میدارم هر چند که همه  
 خاواد با برحق و بزرگ اند لیکن عقیدت من باین خاندان والا شان است آن حضرت  
 قدس الله سره الاصفی سکوت فرمود فوراً بنحضر خواجه بزرگ ملاقات معنوی شد و اجازت  
 یافت پس آن شخص در طریقه چشت مرید شد و شجره متبرکه که بطور سند میران را از جانب مرشدان  
 مرحمت میشود باین طریق که آلای بخت را زوینا زیکه فقیر عبدالرزاق تبو و آلای بخت  
 را زوینا زیکه حضرت خواجه معین الدین چشتی رضی الله عنه با تو دار والی آخره نویسانیده بان  
 مرید صادق عطا فرمود اگر باین طریق چشتی شمارند میتواند شد و نیز منقول است که روزی  
 آن حضرت قدس الله سره الاصفی در قصبه روهلی بطریق سیر و زیارت بزرگان آنجا تشریف  
 فرما شده بود و اکثر خلائق از متوطنان و رؤسای آنجا از طریقه بیعت سرفراز و بهره ور بودند  
 چند کسان دیگر باراده بیعت بحضور اقدس حاضر شده و خواست بیعت بخاندان چشت  
 عرض نمودند آن حضرت قدس الله سره الاصفی اندکی سکوت فرموده که در قصبه موهان با جاز



حضرت خواجہ بزرگ رضی اللہ عنہ ممتاز شدہ بودند ایما این اجازت کفایت دارد و یا نه ہمدین  
خیال صورت حضرت شاہ احمد عبدالحق قدس اللہ سرہ العزیز کہ در قصہ مذکور مدفون و از اکل اقلیہ  
اللہ و صاحب ولایت قصہ موصوفہ اند نمودار شدہ فرمود کہ عبد الرزاق شمارا اجازت  
میدہم و خلافت می بخشم ہر کہ در خاندان حشمت عقیدت داشتہ باشد و درخواست بیعت نماید  
بخلافت و اجازت من داخل طریق نمایند و در بیعت خود آرند چنانچہ آنکسان را بحسب اجازت  
حضرت شاہ احمد عبدالحق قدس اللہ سرہ در سلک بیعت خود داخل فرمود فصل سوم در ذکر  
حلیہ مبارک و وفات آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی حلیہ مبارک آنحضرت قدس اللہ  
سرہ الاصفی بدین طور ملا نظام الدین قدس اللہ سرہ العزیز در مناقب رزاقیہ آورده اند کہ  
طویل قامت بودند با فراط بلکہ بطولیکہ در حلیہ جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وسلم یعنی از  
قدہای متوسطہ طویل از قصیر باشند و اسمہ اللون یعنی گندمگون کہ مائل بیاض باشند و چشم  
مبارک مناسب ہرگز از صفرة اثری نبود سواد اللون تعجب و در آخر سن بسبب ریاضت کہ  
مورث گرمی دماغ باشد یک چشم جانب بیں رفتہ اثنت از میان راہ خود برگرفتہ و بیتی مبارک  
بلند و خوش آیند طبع داشت یعنی متوسط و دندان شریف کلان بودند متلاصق و قدر فحجہ  
میان دندانها از خاطر رفتہ بویہ مبارک مشروع و کثیف مطبوع و اندکی از موہا سیاہ و جملہ شہ  
نورانی سن شریفین آن حضرت نو و دو و از زبان فیض ترجمان حضرت پیر و مرشد برحق نور  
مرقدہ بردیافت رسیدہ و حضرت مولانا نظام الدین رہ در مناقب رزاقیہ قریب نو و بلکہ  
دو کم بجز برآوردہ اند کہ ملائی بحق شد در سال ۱۰۳۱ الیہزار و یک صد و سی و شش من الحجۃ المقدسہ  
و مولانا ممدوح وفات بروز چہار شنبہ ششم شہر شوال نوشتہ اند و معمول عرس در بانہ  
شریفہ تاریخ پنجم است از اینجا دریافت مے شود کہ این مخالف در رویت ماہ شدہ باشد و



و نبی با هم ارتباط و انبساط می نمود که جناب حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی ارشاد فرموده بودند و نیز حضرت مولانا نظام الدین علیہ الرحمۃ تحریر نموده اند که آن مخلص صادق بحضور عرض نمود که بصاحبزاده والا حضرت شاه غلام دوست محمد ارشاد شود که بطریق هدایت بر جاده استقامت فایض بوده بر باندہا بامر ارشادات و ریع نفرمایند آن حضرت قدس الله سره الاصفی فرمود که آنچه از پیرو شکیه حضرت میر عبد الصمد خدا نما قدس الله سره الغریزہ بار سیده بود بوی تلقین و تعلیم نموده ام و بهمه امور دینی اجازت بخشیده ام در آن مشغول باشند و بهمه یاران و هر کد ام که طالب حق جل و علا حاضر گرد و از کلمه الحق و ریع نسازند و آنچه یاران ارشاد شده است و تفقید و تاکید نمایند که بجد و جهد کوشند بکرم الله خیر گیران هر کد ام منم و فیضان الکی بحسب قسمت و جهد بوی خواهد رسید انشاء الله تعالی بعدہ آن مخلص بعرض پرداخت که صاحبزاده والا قدر بیچ وجه معیشت ندارند آن حضرت قدس الله سره الاصفی فرمود که مذاق کل مخلوق بس است و باقی هوس بعدہ آن حضرت متوجه بجناب احدیت شد پس از ساعتی این قالب را مجرور کرد و بذات حق جل جلاله بوصال پرداخت

عبد رزاق آن شہر عالمقام

اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ قَطْع تارنج وصال

بود قطب عہد و فخر اولیا

کرد حلت چون ازین فرقتا گفت احمد سال تاریخ وفات

ہنگام تدوین این اوراق خلیفہ عبد الرزاق از سمیت باسم مبارک آن حضرت قدس سرہ الاصفی التفات خاطر بسیار وارم بحسب طلب برادر ام احمد خان سلمہ اللہ تعالی تاریخ کہ الفاظ و مفہوم آن مخبر سال وفات حضرت قدس سرہ الاصفی است بطور تمہیہ فکر کرده بود چون مقتضی

صورت او مظهر معنی رسی

ایراد آنست بقلم می آید قطعا

سال تاریخش ہمیکدم شمار

سوخت دلہا را بر درویشی

هم ز لفظ و هم حساب هندی	دو عدد چون کم نمود از حساب	یک هزار و یکصد و شصت و سی
تفسیر این است که چون از لفظ حساب دو عدد کم کنند یعنی با سه	موجده بشمار نیا رند عدد	باقی با مصرعه ثانی یک هزار و یکصد و شصت و سی میشود چنانچه مضمون مصرعه دلالت بر آن دارد و نیز
چند ابیات در مدح آنجناب مقدس قدس الله سره الاصفی نظم کرده ایشانست آنهم نوشته شد است		
شاه رزاق مرشد کامل	قدس الله سره الاصفی	آنکه در بانسه شریف بود
منزل او مقام اهل صفا	کرد عرفان کمالش پیدا	آنچه بود دست در حجاب خفا
هیچکس خادمی ز خستش	از سر صدق و اعتقاد و وفا	جسی الله نگفته است مگر با
جسی آن شیخ با ویا و کفا	الله تعالی از برکات آن ذات مظهر فیوضات مصدر کرامات	
همه مریدان را بهره اندوز اسرارهای خفی و جلی گرداناد مشنوی	آئی بان شاه عالم کان	
که فخر زمین است و قطب عالم	لکن بخت ای ارحم الراحمین	بهر یک مریدان آن شاه دین
خصوصاً باین عاصی پر گناه	که رویم سیاه است و عالم تباہ	لکن شادم ای اکرم الاکرمین
بریدار آن شه دم واپسین	و این قصیده که طبع از خلیفه موصوف در منقبت حضرت قطب الاقطاب	
قدس الله سره الاصفی است تحریر می آید قصیده	ایکه مقبول جمله آفاقی	
مگر انضادمان رزاق	آنکه در بانسه شریف بود	مرقدش مظهر هو الباقی
آنکه مشایبان در گه او	همچو خورشید جمله اشراقی	آنکه مسموم معصیت هارا
خاک پایش نمود تریاقی	آنکه هر جانبی تهی گردی	همچو سودایان اسواقی
سرفرو و آبر و در پاکش	گر تو نجار و در تو قشاق	اوست محبوب عاشقان جهان
بشنو این نکته گز عشاق	بادشاها بدستگیری خلق	تا تو محکوم حکم خلافت
دست هر عاجزی که میگیری	و ارمانی ز در و مشتاقی	مقتداست ز زمانه خویشی

دیگر آنست جمله احسانی	چون تو کس نیست و هم نخواهد بود	زیر این چرخ گنبد طاقی
از علوم سفینه نجیبی	لیک در علم سینه دقای	کاشف نکته های عرفانی
واقع را از های لطباتی	کیست غیر از تو عارف باشد	حل عرفان را تو مصداقی
از معارف هر آنچه میگوئی	در نیامد کس از اخلاقی	رسم باشد که هر مریدی را
وقت بعیت کند حلاقی	از مرید تو چون خطوط شعاع	موفقند بر زمین زیر آفتاب
آستان بوسیت هوس دارم	هوسم نیست غیر از این باقی	حال مشتاق خویشتن فریاد
که بجان آدم ز مشتاقی	از غلامان خویشتن بشمار	که غلامی تست ز عفتی
میر عبد الصمد که مطبخ اوست	مانده بخش خوان رزاقی	ز که زین خواهم آرزو باشد
همه را تو کفیل ارزاقی	نیست دور از تو دستگیری من	که تو مطبوع جمله اخلاقی
چون نوی این ساقی کوثر	باش در حق تشنگان ساقی	بایمنی همین بگو که فسلان
بنده من ز روز میثاقی	در روضه متبرکه که منوره که متصل از آبادی	بانست شریف بطرف

مشرق واقع است بر مزار شریف گنبدی نهایت خوش اسلوب و گرد گنبد هر چهار طرف مکان پنجه و بهر چهار جانب احاطه خشتی و پیش دروازه احاطه که بجانب جنوب مائل بشیر مسجدی بنا کرده اند و دروازه مقبره شریف نیز بجانب جنوب است و اندرون گنبد در وسط مکان قبر شریف حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الافضل و بطرف مغرب قبر انور حضرت شاه غلام دوست محمد قدس الله سره الفریز و بجانب مشرق قبر شریف حضرت شاه اکرم الله قدس الله سره الفریز واقع شده است و قبر شریف حضرت پیر و مرشد برق سیدنا و پادشاه حضرت شاه سید غلام علی کور الله مرقده بجانب مشرق فلکی از مقبره شریف واقع است زیرا در پیشتر که به در روضه منوره نهایت دیکسپ و عشاق آبی را تسکین دل بسیاری می بخشید

و شاغل از کار ظاهریه و باطنیه را مشغولی و یکسوئی در ذکر حبیب بسیار میدهریزد یارت گاه  
 جمله خلایق خاص و عام است یزاد و تیرک به باب دوم در بیان تعلم علم ظاهری و ملاقات  
 حضرت شاه عنایت الله علیه الرحمة و فیض و ارشاد از عالم ارواح و بعیت بجناب اقدس قطب  
 وقت یگانه درگاه احد حضرت شاه میر سید عبدالصمد خدا ناکدس الله سره العزیز و پسر خاند  
 حالات اخلاق مرضیه و کرامات و خوارق عادات و الهامات و منامات و غیره مشتمل بر فصل  
 فصل اول در بیان تعلم علم ظاهری و ملاقات حضرت شاه عنایت الله علیه الرحمة و فیض  
 و ارشاد از عالم ارواح و بعیت بجناب اقدس قطب وقت یگانه درگاه احد حضرت شاه میر  
 سید عبدالصمد خدا ناکدس الله سره العزیز و حال نوکری و غیره بدانکه حضرت مولانا نظام الدین  
 علیه الرحمة نوشته اند که حضرت شیخ اعلی الله درجته در قصه بانسه بخانه جد ما وری توطن گزید  
 و در ایام طفولیت و خرد سالی از اکتساب اشیا از حروف و خط آشنائی نگرفته الا آنکه  
 در آن هنگام قرآن مجید را خوانده و انس از زبان فارسی گرفته باشد چنانچه عادت هر پسر است  
 که طفلان را از زبان مسطور آشنا میکنند اولاً بالفاظ صرف و نقوش خطیه و بعد از اعتیاد و فهم  
 معانیش آشنا میکنند و حضرت شیخ اعلی الله درجته بمرتبه نامه که از تعویذ باشد یا نوس نشد  
 مگر فی الجمله شناسائی یافته باشد بعد از آنکه این تعلیم و تعلم از میان رفت قبل از حصول بلکه  
 بعالم نسیان رفته باشد لکن فی الحال از زبان فارسی و عربی سنابست و آگهی مفهوم نمیشد  
 و از زبان مبارک حضرت پیر و مرشد برحق نور الله مرقدہ این چنین بسبب رسید که چون حسن  
 شریف حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی بمذوذه سالکی رسید سید عبدالرحیم  
 علیه الرحمة والد بزرگوار آن حضرت قدس الله سره الاصفی و برادران حقیقی جناب مدوح  
 برای تعلیم علم ظاهری تقییدات بلوغ میداشتند چنانچه بنا بر تحصیل علم ظاهری بقتضای دولی که

که اکثر عاید فضل او در آن وقت در آنجا بود و در نخست ساختن و حلاقی بهمه ای آن حضرت  
 قدس الله سره الاصفی فرستاد و چون بوضع علی آباد که از آنجا قصه مذکور بطرف مشرق سه  
 گروه باقی میماند و بجانب جنوب موضع مذکور درخت برگه نهایت سایه داشت آن حضرت  
 قدس الله سره الاصفی و آن حلاق رسیدند حلاق مذکور بحضور عرض کرد که بمن گرسنگی بسیار  
 غالب آمده و دختر فلان نوربان درین موضع بخانه فلان سفیدبان منسوب است جناب  
 اقدس زیر درخت برگه تشریف دارند من در آنجا رفته حال خیر و عافیت دریافته و چیزی  
 طعام خورده بیایم آن حضرت قدس سره زیر آن درخت قرار گرفت و حلاق بدیده مذکور رفته  
 نمونوشیده و طعام خورده و چیزی طعام از قسم بهنج کوردم و قدری ادا از بقولات و آب نیز  
 حاضر ساخته خود در حالت سکون غفلتید آن حضرت قدس الله سره الاصفی خواست که حلاق  
 را همراه گرفته راهی بطرف قصه مذکور شود چون حلاق را سگ از بس غالب بود هر چند که بیدار  
 فرمود و بوش نیامد لاچار زیر درخت برگه نشسته بود و رویشی خوش لقاستیاح حضرت شاه  
 عنایت الله نام وارو شد برکناره حوضی که در آنجا واقع است نشست و آن حضرت قدس سره  
 سره را طرئی داده گفت که آب ازین حوض آورده دهند جناب مدوح طرف را بدست گرفته  
 راهی حوض گردید و در نعل کتاب قصه یوسف و زلیخا داشت بنظر شاه مدوح و آمد پرسید که در نعل  
 شما چیست آن حضرت فرمود کتاب قصه یوسف و زلیخا است شاه موصوف فرمود که ترا چه کار که  
 یوسف چنان خوب صورت و حسن و جمال داشت و زلیخا بدو چنان فریفته بود و الله تعالی شما را برای  
 کار یا فرمود آفریده است چنانچه حضرت مولانا جلال الدین رومی در همدین باب میفرماید ایسا

صد کتاب و صد ورق و هزار گره	سینه را از عشق او گلزار کن	علم نمی سیر قبل است و قال
نی از و کیفیت حاصل نه حال	سینه را افسردگی دارد تمام	مولوی باور ندارد و السلام

بزرگی دیگر همدین معنی شعری فرموده شکر یک نکته ز درین عشق میباید خواندند فارغ از کتاب و  
 جنگی باید ماندند چون آنحضرت قدس الله سره الاصفی از حوض آن ظرف را پر آب کرده  
 پیش شاه موصوف حاضر آورد شاه مدح و ضو ساخته از نماز عصر فارغ شده چند ضرب بهر  
 نفی و اثبات بر قلب خود زد و نوری از آسمان طاری گشت و شاه موصوف را در حیطه خود فرو  
 گرفت حتی که تمامی تنش در آن پوشیده شد و آنحضرت قدس الله سره الاصفی این حالات بگشتم  
 باصره میدیدنا آخر وقت مغرب شاه موصوف همچنان مشغول بقی ماند بعد از دبری که شاه  
 مدوح از شغل فارغ گردید آن نور هم گم شدن گرفت حتی که صورت مبارک بنظر آن حضرت پدید  
 شد آن حضرت قدس الله سره الاصفی طعامیکه آن حلاق آورده بود بحضور شاه موصوف برد  
 درخواست تناول نمود در آن حال شاه موصوف را غلبه محبت الهی زیاده نمود و انکار کرد و فرمود  
 که اگر میل طعام میداشتم زمین و آسمان شجر و حجر انسان حیوان می آوردند و اگر شکم پروری منظور  
 بودی در آبادی استقامت کردی درین دیرانه چه اقمیم شدی این طعام بهر خود بخور آنحضرت  
 قدس الله سره الاصفی از آنجا مراجعت فرموده زیر درخت برگشته طعام را تناول فرمود  
 آن شاه گیاهی از نزد خود بر آورده در آب مالیده نوشید و از جناب قطب الاقطاب قدس سره  
 سره الاصفی پرسید که ای طفل سیر شدی جناب مدوح گفت فی طعام کم بود شاه موصوف فرمود  
 که پیش من بیا و آنچه در پاله باقی است بنوش جناب مدوح همچنان میل آورد و بیت جبره از  
 سه وحدت چو جلقش بچکید و طرقة العین پیمانه وحدت بر سید و پیرو نوشیدن نوس  
 بخودی بر آن حضرت طاری گشت که بهانجا بغلطید چون موسم سرما بود شاه موصوف دلق  
 خود را بر آنجناب پوشانید و خود تمام شب مشغول بقی ماند علی الصبح از نماز فجر فارغ شد  
 لباسی که داشت در بر خود کرد و دلقی که بر پیکر شریف آن حضرت قدس سره پوشانیده بود از



سرکشید و عازم راه شد جناب مدوح چون چشم از خواب بگشاد و دید که شاه موصوف روان شد  
جناب مدوح قصد همراهی شاه موصوف نمود شاه مدوح فرمود که تو خود سال هستی مادر  
و پدر تو از مفارقت هلاک خواهند شد این گفت و بیعت روان شد یکدخت دو دخت جلوس  
پس از نظر غایب گردید باز آن حضرت قدس الله سره الاصفی شاه موصوف را آواز داد  
پرسید که باز ملاقات خواهد شد یا نه شاه موصوف فرمود خواهد شد آن حضرت قدس الله سره  
گفت که با شاه موصوف فرمود در ملک و کن از آنجا آن حضرت قدس الله سره الاصفی و پس  
گشت و نزد خلاق تشریف شریف آورده کتابیکه همراه داشت سپرد او کرده فرمود که حالا بخواب  
خواند و چاکری خواهم کرد و بوالد بزرگوار و والدۀ ماجده و برادران سلام باید رسانید این  
فرمود خلاق را وداع کرد و خود از بهانجا به سمت ملک و کن عازم شد و جابجا نوکری میکرد  
هر چه در وجه نوکری می یافت بر نمی بجای ضرورتی خویش صرف میفرمود و از کمال سخاوت  
که در مزاج اشرف متکلم بود باقی را بنفقار و مساکین عطا میفرمود بیت هر چه داری ضرر  
کن در راه بود کن تنافوا لعلکم ترحموا و از آن روز که از حضرت شاه عنایت الله رحمة  
الله علیه آن حضرت ملاقاتی شد عالم ارواح بر آن جناب مدوح منکشف گردید خصوصاً از روح  
مقدس جناب امیر المؤمنین امام المتقین مظهر العجائب و الغرائب علی ابن ابیطالب کرم الله  
وجهه و علیه السلام فیض و ارشاد جاری شد شعر ز جام ساقی کوثر رسید با ده جام به کمال  
نشسته بطالب شده از ان انعام به بعد بیست سال آن حضرت قدس الله سره الاصفی تشریف  
بخانه آورده پدر بزرگوار و والدۀ ماجده جناب مدوح وفات یافته بودند شیخ عبد الرشید و غیره  
هر سده برادران خطبه و نکاح آن حضرت قدس الله سره الاصفی کردند بعد یکسال چیزیکه کم یا  
بیش باز قصد و کن فرمود پس از چند سال از جناب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و همه و

علیه السلام حکم شد که پیش میر عبد الصمد گجرات رفته شرف بیعت حاصل سازند بوجوب امر شرف  
 گجرات شریف تشریف برده بکان فقیری استقامت و زنده پر سید که در اینجا کدام فقیر حساب  
 کمال و خوش اوقات است آن فقیر گفت میر عبد الصمد نامی شیخ اعظم در اینجا است و صوبه دار اینجا  
 میر ایشان است از وی ملاقی شوند و طریق بیعت نیز بجا آورند یعنی آن شیخ زمان نوکری بهم بگویند  
 شایسته خواهد شد جناب مدوح حسب اظهار فقیر نزد شاه عبد الصمد که اعتبار نظامی بسیار  
 داشت تشریف فرما شد چون حالش وید را ضعیف نشده باز آمده از همان فقیر استفسار فرمود  
 کدام دیگر فقیر و اصل حق بهم است آن فقیر گفت اگر چیزی طلب خدا داشته باشید حضرت میر عبد الصمد خدا  
 که از اهل اولیاء الله است ملازمت سازید و استفاده دینی و شرف بیعت حاصل نمایند آنحضرت  
 قدس الله سره الاصفی چون صبحی اراده حاضر شدن بحضور جناب قطب وقت یگانه درگاه احد  
 حضرت میر عبد الصمد خدا نماند و هر آنشب جناب مدوح را از جناب اقدس امیر المؤمنین  
 امام المتقین علی مرتضی کرم الله وجهه حکم شد که فرزندم سید عبد الرزاق برای حصول شرف بیعت  
 حاضر میشود با و تلقین امور دینی نمایند جناب میر سید عبد الصمد خدا نمانا علیه الرحمة جمیعش هر دو  
 دست بر پشت مبارک خود کرده در صحن خانه شریف نشی میفرمود و در انتظار بود که آن حضرت  
 قدس الله سره الاصفی حاضر شد چون نظر افروز بر آنحضرت افتاد فرمود که ای عبد الرزاق شما  
 ما را بسیار در انتظار داشتید آنحضرت قدس الله سره الاصفی در دل خیال نمود که جناب حضرت  
 امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه که برای حصول شرف بیعت فرموده اند آنجناب  
 مقدس و علی همین است که بجز و اقتادان نظر نام بر زبان مبارک آورد و حال آنکه مرا گاهی فرمود  
 و شنیده پس آنحضرت قدس الله سره الاصفی مشرف بپا بوس شده بعد از دعا است بیعت  
 نمود حضرت میر عبد الصمد خدا نمانا علیه الرحمة پذیرا فرمود و محول جناب مدوح چنان بود که متصل

آبادی کجالت برکنار و دریا تشریف فرما شده هر کس که ثوب بارادت بیعت می آورد و پذیرد  
 همیشه بوی ارشاد میگشت که از بازار خلّیش و نمک و روغن زرد و خمریده و آتش و دیگ گلی  
 نو بیار و دانه صحراییه سوختنی چیده خلیس بنزد چون فراغ از شرف بیعت می نمود داخل طریق  
 میشت حضرت میر عبد الصمد خدا ناقدس الله سره العزیز بهمان خلیس مذکوره فاتحه بار و اح تقدّم  
 بزرگان این سلسله متبرکه میخواند و قدری ازان تناول فرمود و باقی بآفرید امیست که  
 بخورد چون نوبت بانحضرت قدس الله سره الاصفی رسید شاه تاج بابا نامی که یکی از خلفای  
 حضرت سید خدا نا علیه الرحمة بود بوی فرمود که خلیس و نمک و روغن زرد و دیگ گلی از بازار  
 خمریده و همه را در آن موضع مقرر و حاضر آمد و جناب سید خدا نا آنحضرت را همراه خود گرفته  
 متوجه سمت دریا شدند تاج بابا آن اسباب حاضر آورد و حکم شد که خلیس بنزد و آنحضرت  
 قدس سره فرمود که درین دریا غسل نمایند آنحضرت قدس سره الاصفی بحسب ارشاد بجا  
 آورد و چون خلیس تیار شد جناب سید خدا نا علیه الرحمة آنحضرت قدس الله سره الاصفی را  
 داخل طریق ساخته مشرف بشرف بیعت نموده فاتحه بخلیس مذکوره موافق معمول بعمل آورد  
 و تلقین اذکار و تعلیم اشغال فرمود و جمیع مراتب خفیات و جلیات و اسرار و انوار الهی در سینه  
 مبارکش ریخت بیانش لا بیان است و همین قدر بس است که اظهر است چون حضرت تاج بابا  
 قدس سره العزیز بر حال آنحضرت قدس الله سره الاصفی توجهات و شفقت بیکران از جناب  
 پیرو مرشد قدس الله سره العزیز دید بحضور فیض ظهور بطریق سفارش عرض کرد که ایشان را  
 برای چله امر فرمایند حضرت سید خدا نا قدس الله سره العزیز فرمود که آنچه دیگران را در چله  
 حاصل میشود ایشان را بر پشت اسب حاصل خواهد شد الحق که آنحضرت قدس الله سره الا  
 پشت اسب چنان کشاده کار شد که اولیا را کمال با و خلوت محبت و عبادت حاصل میشود و بعد

چندی آنحضرت قدس الله سره الاصفی از جناب اقدس پیر و مرشد خود دستوری خواسته برآید  
 چاکری عازم شد و آنحضرت قدس الله سره الاصفی قبل و بعد بیت نوکری میکرد و تبرک لباس  
 ظاهری التفات نداشت و سلاح و لباس سپاهیان مرغوب طبع اشرف بود و شهران درون شو  
 آشنا و از بیرون بیگانه باش بدگر تو مرد و سالکی در راه حق مردانه باش بد بعد چند سال آن  
 حضرت قدس الله سره الاصفی را از جناب کرامتآب حضرت امیر المؤمنین اسد الله الغالب  
 علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه چنان حکم شد که از پیر و مرشد خود رخصت شده عزم وطن نماید  
 آنحضرت قدس الله سره الاصفی بحسب ارشاد اقدس و اعلی جناب شاه ولایت برآستان  
 حضرت پیر و مرشد خود حاضر آمده شرف قدسوس حاصل کرده چند روز قریب یک چله بخت  
 حاضرانده و استفاده لا تعد و لا تحصی حصول ساخته درخواست رخصت نمود و جناب سید  
 خدا نما قدس الله سره الاصفی بدرجه اجابت و پذیرائی فرمود و بوقت تودیع حکم فرمود  
 که از راه شاهجهان آباد بایدرقت و از حضرت سید حسن رسولنا قدس سره ملاقاتی بایدر شد آنحضرت  
 قدس الله سره الاصفی از کجرات شریف متوجه بلده شاهجهان آباد گردید پس از طی منازل  
 داخل بلده مذکوره گردید صبحی برای حصول ملاقات حضرت سید حسن رسولنا قدس سره  
 تشریف فرما شد در اثنای راه دیدن مقامیست و سرشار از غیر بنجره و از خویش هوشیار مشکلی برآب  
 بر دوش گرفته از کوی می آید آنحضرت قدس الله سره الاصفی میفرمود آن مقام نیز کامل بود چون  
 برابر جناب ممدوح رسید گفت ای مرد سپاهی اگر تماش دکان باشد فلان و فلان کس و کانی  
 بلندوارند و اگر ملاقات فقیر منظور است از سید حسن رسولنا ملاقات کن آنحضرت قدس سره فرمود  
 مرا مکان شان معلوم نیست مقام موصوف گفت ای در خدا الله تعالی را اهل و عیال خانه و  
 هیچ نیست متلاشیان را وصالش حاصل میشود سید حسن خانه و اهل عیال و همه تعلقات و اهل

جناب ممدوح و آنستقام چند قدم راه بهمراهی یکدیگر رفتند پس مقابل بجائی که آب میداد رفت و آنحضرت قدس الله سره الاصفی چند قدم پیش رفته بود شخصی سآمد از آن پرسید که مکان حسین رسولنا که ام است بعضی رسانید که دروازه شان همین است جناب ممدوح بکمان سید حسن رسولنا قدس سره تشریف فرما شد و از ملاقات شرفیشتن مستتر حاصل نمود و سبباً اتفاق ملاقات شد حضرت سید حسن رسولنا در ویم ملاقات از حضار مجلس خویش میفرمود که این مرد سپاهی بی محبوب نمی ماند جامه و دستار میفروشد و محبوب در بر سیدار حاضران مجلس گمان بودند که شاید این سپاهی حسن پرست باشد بملاقات سوم چون آنحضرت قدس سره درخواست خلعت نمود حضرت سید موصوف فرمود ای مرد سپاهی کلمه واحد است شمارا از پیروم شد خود رسیده و مرا از پیروم شد خویش لیکن حصول مطالب بقدر سعی هر یک است چنان نخواهند ساخت که شکم پر کرده بخورند و پا دراز کرده چه پسند کسی فقیر بیچاره را بد نام کنند از اینجا مفهوم میشود که جناب قطب وقت سید عبدالصمد خدا قدا قدس الله سره الاصفی این سخن بر زبان حضرت سید حسن رسولنا علیه الرحمة مقرر و موقوف داشته بود آنحضرت قدس الله سره الاصفی چون کلام حضرت حسین رسولنا قدس سره را یاد میفرمود و مسرت و سرور بر خاطر اشرف می افرو و میفرمود که کلام الملک ملوک الکلام عبارت از نیست پس از اینجا خلعت شده چند روز قریب قصبه شاهجهان پور بطرف غزنی و قنوقی و قصبه قلم در مسجد شیخی نقشبندی شب باش شد قبل از نماز فجر و جلوسیت شغل میفرمود خادم مسجد آمد و مردمان را که در مسجد خفته بودند بیدار کرد و چنانچه آنحضرت قدس سره الاصفی را نیز خواست که بیدار نماید جناب ممدوح فرمود که نماز حق حل و علی میخوانم هرگاه وقت نماز خواهد شد نماز ادا خواهیم کرد و حالاً استراحت میکنم چون وقت نماز شد و صاحب مسجد نیز آمد خادم همه را بیدار کرد و مردم مشغول نماز شدند فقیری آزاد بیرون مسجد بیرون دیوار در طرفی

از چوبک آک بنگ سائی باشد بنگ میسایه خداوان آن شیخ ظرف را به شکستند و آنچوب بنگ سا  
 را در آتش انداختند فقیر چاره زار زار میگرفت آنحضرت قدس سره فرمود خالق بنگ و نماز را  
 باید شناخت تا اثر کلام مبارکش بر دل آن شیخ نقشبندی چنان شد که بتواضع و تکریم پیش آمد و  
 پنجه و سیه بطریق نذر حاضر آورد آنحضرت قدس سره الاصفی قبول فرمود و ارشاد نمود که مادر  
 فلان منزل و بقولی در مقام بریلی فوطه خوفت مکه فروخته ایم یک فلوس بصرت آمده شش  
 تنکه و یک فلوس باقی است و خانه ثانی هفت منزل از اینجا است بکرم الله بخوبی خواهیم رسید  
 شیخ نقشبندی عرض ساخت که یک فلوس ازین فلوسها بمن عطا فرمایند آنحضرت قدس سره  
 سره الاصفی فرمود که من سپاهی هستم نزد ما سوال کردن بسیار عیب و حرام است نه از کس  
 میستانم و نه یکسی میدهم و شما از مشایخ هستند هر کجا خواهند رفت هر کس بتواضع پیش خواهد آمد  
 و نذر و نیاز خواهد آورد باز آن شیخ عرض نمود که در شاهجهان پور شخصی فلان نام که اخوت نبی  
 بن دارد و بکانش فروکش باید شد آنحضرت فرمود مضایقه نداشت پس روانه شد و بشاهجهان پور  
 رونق بخش گردید بعد عبور در یای گرا که ملحق آبادی شهرست برکناره اش وضوی کرد که  
 افغانی آمد آنحضرت قدس سره الاصفی از و استفسار حال آن شیخ فرمود و فلان مذکور عرض  
 نمود که همراه من تشریف آرند نشان مکانش عرض خواهیم ساخت آنحضرت قدس سره  
 سره الاصفی را بکان خود برده شب باش گردانید صبحی جناب مدح بر مکان آن شیخ رونق  
 گردید و بتیوت فرموده صبح عازم بانسه شریفه گردید بعد طی منازل بخانه شریف رسید  
 چندی استقامت و زری چون تکالیف اصراف ضروریه زیاده دید و رقبه ای طبعی نداشت  
 محرومیت که از خلفای حضرت شاه غلام محبتی عرف مجاشاه قلندر است قدس سره و شاهجا  
 قلندر صاحب حال و اهل کمال در آن عصر بود چنانچه اگر کسی اوصاف مشایخ آن زمان بخند

آنحضرت قدس الله سره الاصفی میگرد جناب مدوح میفرمود که شرار اخگر عشق در دل شاه مجا  
 نهاده اند رفته نوکری خلیفه نذکور اختیار فرمود روزی آنحضرت قدس الله سره الاصفی نزد  
 شاه محمد یوسف نشسته بود آنجا فقیری از فرقه ملائینه سیاح بهر کدام که آنجا نشسته بودند نظر میکرد  
 چون نگاهش بر آنحضرت قدس الله سره الاصفی افتاد گفت هی هی باز بر طعمه فرو آمده است  
 جناب مدوح از گوشه چشم برای افشای راز بوی مرغ فرمود شاه محمد یوسف هیچ خیال نکرد که  
 این فقیر در حق کدام کس گفته است روزی بوقت شب شاه موصوف را تشنگی بود کنیزی را با  
 بنابر آوردن آب از چاه فرستاد شب تاریک بود کنیز در چاه افتاد آنحضرت قدس الله سره الا  
 راز جناب حق جل و علی حکم شد که آنکنیز را از چاه بیرون آورد جناب مدوح دست دراز کرده بیرون  
 آورد چون کنیز بالباس ترمیش شاه موصوف آب حاضر آورد شاه موصوف پرسید که پارچه یا  
 تو چگونه تر شد عرض کرد که بسبب تاریکی شب در چاه افتادم شخصی دست دراز کرده بازوی من  
 گرفته بیرون آورد شاه محمد یوسف نسبت بخلفا را خود میکرد و خلفا شاه موصوف را میگفتند که  
 گفت شخصیکه مرا از چاه بیرون آورده است صورت مبارکش میشناسم لیکن از اسم وی آگاهی  
 ندارم صبحش شاه موصوف در بنگاه که پیش دروازه مجلس ای مکان نشست شان بود برآمد  
 و کنیز را نزد خود نشانیده جایزه سپاه خود میداد چون نوبت آنحضرت قدس الله سره الاصفی رسید  
 و آنکنیز از جمال جهان آرا مشرف گردید شناخت گفت که همین شخص است که از دست مبارک خویش  
 مرا از چاه بیرون آورد و شعر بگفتش آنمه تا بان همین است \* همین است آن شهر شاهان همین است  
 شاه موصوف آنحضرت قدس الله سره الاصفی را بر بنگاه طلبید و جناب مدوح را مفهوم گردید که  
 انکشاف یافت چون بر بنگاه تشریف فرما شد فرمود که حساب نوکری من کنانیده انچه باقی بر آید  
 بر همانجا لاچارگری نخواهم کرد شاه موصوف بمنت و توفیق پیش آمد آنحضرت قبول فرمود و هر قدر که

در واجب نوکری باقی بود از روی حساب گرفته نوکری گذاشته بحضرت بانسۀ تشریف آورد باز نوکری  
 کرد آنوقت شاه موصوف را گفته اند رویش یاد آمد دانست آنچه آنفقیر میگفت ہی ہی باز بطعمه فرود  
 آمده است در حق آنحضرت قدس الله سره الاصفی گفته بود پس از چندی آنحضرت قدس الله  
 سره الاصفی را در عالم روحانیت از حضرت قطب وقت یگانه درگاه احد حضرت سید میر عبد الصمد  
 خدا نام قدس الله سره العزیز اجازت ترک نوکری و اقامت وطن حاصل گشت پس آنحضرت بانسۀ  
 شریفیه اقامت گرفت و ترک نوکری کرد فصل دوم در بیان احوال اخلاق مرضیه و شجاعت  
 و سخاوت آنحضرت قدس الله سره الاصفی که لا تعدوا تحسب است برخی ازان تجریر می آید که  
 آنحضرت قدس الله سره الاصفی از کسی نمیرسید و هر کد ام که از فرموده سری چید پیبری کردارش  
 میرسانید و هر چه با خود داشت در اصرافش بختا جان و فقر او بیغنی داشت چنانچه در عالم  
 نوکری آنحضرت قدس الله سره الاصفی مرزا احلال غور بیگ نام که صوبه دار صوبه اختر کر او  
 شده بود خود را سپاهی و شجاع چنان میدانست که رستم و اسفندیار یکینه از چاکران وی بودند  
 شش صد مردم همقوم خود همراه میداشت که بوقت جنگ بجاری آمدند و آنها را اعزاز تمام  
 می نمود و زرو مال آنها را انعام می ساخت و دیگر سپاه را نمیداد و هر کس که ز ترخواه طلب میکرد  
 بسبب قوت رفیقان خویش هیچ نمیداد و بر طرف هم نمیکرد چنانچه آنحضرت قدس الله سره الاصفی  
 نوکرا بود و عرصه چند ماه گذشت که یکمۀ بوصول نیامده و از روستا بطریق قرض رقع ضرورت  
 میفرمود و روزی روستا متقاضی از رقصه خود شده آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود  
 که امروز کار روایی باید کرد فردا نیز رقصه زیر یک بدست خواهد آمد مقروضه تو را خواهم کرد  
 روستا گفت امروز کار روایی کرده میدهم فردا کار روایی نخواهم کرد بر مزاج اشرف از گفتگوی  
 روستا ناخوشی پدید آمد جناب مدوح نزد بخشی فوج مرزا اندک دور رفته فرمود که تا حال از سر کار



مدح می‌فرمودند و حال اروستان نیز بنید به چیری امداد نمایند که رفع ضرورت گردد بخشی مذکور گفت که  
 شما از کجا سپاهی کلان آمدید بهر وقتیکه تمام فوج را تنخواه تقسیم خواهد شد بحسب قیمت خود شما هم  
 خواهید یافت جناب مدح فرمود که همه مردم سپاه را جمعاً در دو ساله دار هستند کار روایی  
 از آنها می‌شود و مانو که جربیده و تنها ایم سوای شما و مرزا از کد ام کس بگویم و طلب خج نماید  
 بخشی گفت از آقای خود بگویند آنحضرت قدس الله سره الاصفی از آنجا برخاست و حال  
 تقاضای روستا و گفتگوی بخشی فوج از میرزا اند کور بیان فرمود میرزا از تکبیری هیچ بخسالی  
 نیاورد و گفت که بوقت تقسیم تنخواه فوج آنچه مقسوم شما خواهد بود و خواهید یافت آنحضرت قدس  
 الله سره الاصفی از مجلس مرزا برخاست و فرمود که فردا تنخواه خود خواهیم گرفت ای مرزا خبر و  
 دوشیار باشد چون بفروگاه خویش تشریف آورد بوقت شب بطریق معمول مشغول بحق ماند  
 بوقت استراحت صورت حضرت قاضی قدوة الدین عرف قاضی قدوة قدس الله سره العیون  
 که پیش صحن مسجد آمده مدفون اند و از اکل اولیاء الله بود حاضر شده فرمود که ای سید  
 عبدالرزاق زرتنخواه خود بجمعی تمام از میرزا بگیرند ما می‌شاهیم صبحی آنحضرت قدس الله  
 سره الاصفی غسل کرد و لباس سفید پوشیده نزد مرزا اند کور تشریف فرما شد باز طلب زرتنخوا  
 فرمود مرزا اند کور را که غرور زیاده از حد در سپیدی بود جواب بطور سابق داد جناب مدح  
 از جای تکیه نشسته بود برخاست و همراهی مرزا مغالیه شست و کتار از نیام کشیده بر تن  
 مرزا نهاد و فرمود بخشی را طلب دارند و حساب ما کنند و دهند و هر چه زرتنخواه بگیرد بدانند  
 صاحبان و رفیقانش که در شجاعت خود را یکتا میدانستند خواستند که چیزی صدمه  
 بر آنحضرت رسانند جناب مدح فرمود که بر جای خود نشسته مانند الا در گوشت و پوست  
 من و مرزا فرق و تفاوت نخواهد بود مرزا اند کور از صاحبان و رفیقان خود گفت که از

شمایان کسی خبش از جای خود نسا زد و الا این شیر مرد مرا یکشد و بهر آن حال شنبهای خصا  
 چنان معلوم میشد که دو شیر قرآن چپ و راست آنحضرت قدس الله سره الاصفی نشسته اند  
 مرزاند کور از بخشی فوج حساب تنخواه جناب مدوح کنا بنده مبلغان طلبید عواله آنحضرت  
 قدس الله سره الاصفی نمود جناب مدوح زرتخواه از و گرفته در کمر استوار بست و مرز را گذاشت  
 و مخاطب بطرف رفیقان و سپاهیان مرزا شده فرمود که هر کدام را که دعوی شجاعت باشد  
 برخیز و کسی را طاقت برخاستن نشد مرزا مغز الیه گفت کدام کس مقابل حضرت عزرائیل  
 میشود آنحضرت قدس الله سره الاصفی در فرودگاه خود تشریف آورد و در قرصه داده متوجه  
 بطرف بانسه شریفه شد و بهم در عالم نوکری و نواحی و کن بیش عاملی از اعمال شاهای نوکر بود  
 روزی پیش او بادیکه نوکران آنحضرت قدس الله سره الاصفی نیز نشسته بود یکی از اهل قلم و  
 گفت که این قدر سپاه نوکر است کسی از ایشان نیست که فلان متمر در ایار شخصی تهور کمال  
 داشت از آنحضرت قدس الله سره الاصفی عرض ساخت که اگر شمار فقی و شفیق ماشوید  
 بالاتفاق رفته او را بیاریم جناب مدوح عرض وی اجابت فرمود آنکس اذان اهل قلم  
 گفت که ما هر دو تن میرویم و او را می آوریم خود برخاست و آنحضرت قدس الله سره الاصفی را  
 همراه گرفت چون جناب مدوح و شریک دیگر پیش آنمتر رسیدند بالوجه سینه و گلویش گرفتند  
 و سلاحیکه آنمتر داشت از وی گرفته بملقوش ملصق ساختند آنمتر مضطرب شد و سپاه وی  
 گرد او گردید و یکی جرأت دست اندازی نمی یافت آنمتر را از متمر گرفت که شما دور شوید اینها  
 مرا میکشند آمدن شما لایف است آخر الامر آنمتر در آنز و عامل و اهل قلم حاضر آورد و در باب  
 زرباتی نشان و ضمانت خاطر خواه گرفتند و قتیکه در رسیدن زربچ شهمه و خطه باقی مانده  
 باجارت عامل مذکور آنمتر و را بخانه اش رسانیدند و آنحضرت قدس سره دانید که کس که

شریک حال بود با اتفاق از حضار مجلس گفت هر کدام را که در سپاه شهادت دعوی شجاعت باشد  
 در میدان بیاید با وجودیکه ما در تن هستیم کسی را طاقت نبود و آنحضرت قدس الله سره الاصفی  
 میفرمود که در آنحال سر موجم و ترس در دلم نبود همچنین واقعات و حوادث بسیار اند از هزار  
 یکی و از بسیار اندکی بقلم آورده شد و نیز توجه خاطر اشرف تواضع و انعام بر جمیع خلایق از  
 حد افزون بود چنانکه فقر و غیره از هر قسم که در دایره خالقانه نزول میکردند از ضروریات  
 اطعمه و اشربه و غیره مصروف آنها میشد اگر چندی توقف مینمودند چنان طرداری و دو بختی  
 و همانداری میفرمود که همانان را رضی و شاکر میشدند ازین سبب همیشه آنحضرت قدس سره  
 مقروض مینماد اگر فقر اصد و پنجاه کسی آمدند جنس اطعمه و دیگر سامان ضرورتیه هر قدر که  
 میخواستند می یافتند اکثر از آنها از فرقه ملائطیه خلاف شرع سخنها میگفتند آنحضرت قدس سره  
 سره الاصفی از گوش مبارک خودی شنید هرگز با آنها چیزی نمیفرمود و پا داشت نمیداد و وقت  
 مناسب نصیحت میفرمود بعضی از آنها نادوم شده از افعال و حرکات ناشایسته خویش باز می آمدند  
 و از حصول مرضیه اینست که سفر را دوست میداشت چنانچه از بانسه شریفه بلبده که گفت و رسال  
 گاهی دوبار و گاهی سه بار تشریف فرامی شد و از درویشان اهل مناسبت و ذی الکمال ملاقات  
 میفرمود اگر کلامه لطیف و نیک می شنید آثار خوشهها و سترها بر جبین مبارکش لایح میشد چنانچه  
 در سفر آله آباد برای از فقری هند و ملاقات شدوی با یکی از چیلدها که مختص بود گفت که چیزی  
 میدانم و تا حال از تو و از جمیع یاران خویش پوشیده داشته ام حالا تو بنمایم آنطالب صادق  
 مشتاق گشت و دانست که چیزی از انکشاف باطنی خواهد گفت بوقت تنهایی اشارت با کسیر  
 کرد که مس را اطلا میگروند چون طالب شنید گفت که توسل از تو به این نکرده بودم بلکه به هم علم  
 حق جل و علی بر بر تو آمده بودم حیث که این خیال خام بود شمر بستم بی خیال که منم حال دوست

اینم نشد میر و سودای خام شد آنحضرت قدس الله سره الاصفی کلما تش تشید خلی بر علومتی وی  
تحمین و آفرین میفرمود و بارها ذکر وی بر زبان مبارک می آورد و سرور و فرحت بر حسین مبارک  
بهویدار میشد و نیز کلام لطیف از هر کدام کس که بسمع اشرف میر رسید بسیار جلال مبارکش متغیری شد  
چنانچه شخصی روایت نمود که شیخ محمدی بن شاه مرتضی سقوی که شیخ قوم ملا میته بود ملاقات کرد شاه  
مرتضی بوی پیاله پر از شراب داد شیخ محمدی ابا نمود شاه مرتضی گفت مصرع بر زبان خمری بدل  
ذکر می خدا به شیخ محمدی در جوابش فرمود مصرع بر زبان عطری بدل ذکر خدا به این سخن را  
آنحضرت قدس الله سره الاصفی اکثر بر زبان مبارک یاد می آورد و جواب شیخ محمدی را تحمین و  
آفرین میفرمود شخصی دیگر بحضور اقدس این چنین روایت بیان نمود که پیش شیخ میر محمد سقوی تقرب  
سرو بود و میخان چهارمندی را نشاند نمود و صوفیان بوجد آمده بودند که همدران حال شیخ محمدی رسید  
صوفیان اهل وجد که در آنجا نشسته بودند پیش شان چند آیات قرآن مجید با جان خوش و فصیح  
خواند کسی بوجد نایستاد شیخ نمود و گفت عجب است که از سماعت آیات کلام شریف کبسی وجد پیدا  
نیابد و حال متغیر نشد و از اشعار مهندیه که باین مضمون بعدی تمام دارد از حال خود متغیر میشویند  
این سخن شاه محمدی نیز خیلی پسند خاطر آنحضرت قدس سره بود تحمین و آفرین میفرمود و نیز از اخلاص  
مرضیه شریع کنت که در شب بسیار بیداری بود میفرمود که مردم را مقدار یکپاس در شب خواب کردن  
کفایت دارد و خود از یکپاس کمتر استراحت میفرمود و مگر بعارضه که چیزی واقع میشد و یا رنج طالع  
خود را بیداری تاکیدات میفرمود و هر کس از یاران که بسیار در خواب میشد آنحضرت قدس الله  
سره الاصفی راضی نمیشد بلکه از وی آثار ملال بر چهره مبارک لایح میگشت و نیز بیداریان خاص  
تاکی میفرمود که در شب چیزی نخورند و در روز نیز گرسنگی باقی دارند جهت آنکه بوقت قیام لیل و اشتغال  
و از کار خلوی معده فائده می بخشند و اسرار و انوار الهی از مخفی و جلی جامیگر و وظلمات نفسانی فر

میگیرد و تجلیات نورانی قرار می پذیرد آنحضرت قدس سره گاهی سیر بخورد بلکه در تقلیل طعام وقت افطار صوم و هم در شب ماه رمضان المبارک پس از افطار تقید بسیار داشت و از شکم سیر خوردن منع میفرمود و از اخلاق مرضیه شریفه چنان بود که اگر فقیری صاحب حال که از سیاهی آن عشق آبی جلوه می نمود بخواهی اینکه بیت در برابر فرغ مپوشیده نماند به آنرا که توئی در دل سیاهی و گرد او در دهان میشد طعامیکه ما حاضر داشت پیش وی می نهاد و غلی بالطبع میساخت و گه در خوردن مبالغه نمیکرد و میفرمود هر کس که در پیش طالب حق است بسیار خوردن و شکم پر کردن در حق وی زهر قاتل است و کم خوردن تریاق اعظم و اگر کسی از اهل دنیا بخواهد آنحضرت همان می آید شفقت بجالش بسیار میفرمود و تا کید و خوردش مبالغه مینمود که شاید پاس ادب پاسب بیگانگی شمرش گرفته باشد و عادت وی در خوردن طعام زیاده باشد و اگر سنده اند و شکم سیر خوردن در حق وی مضرت ندارد که تمام شب نخسپد و اگر نمی خسپد بله و لعب و باوقات ناشایسته تلف میسازد و از اخلاق مرضیه شریفه آن بود که بر طفلان صغیر و هم بر حال مظلومان و تهرسیگان غریب که از دست حوادث زمانه تنگ آمده باشد شفقت بسیار میفرمود و از اخلاق مرضیه آن بود که سفارش اهل خصومت پیش عمال و قضات و غیره نمیفرمود بلکه در امورات دنیویه ملتفت بسفارش نمیشد و بعضی از اقربا را آنحضرت قدس سره آمدند و درخواست سفارش بقاضی که معامله شان رجوع بقاضی میداشت نمودند لیکن جرات نمی یافتند که بعضی رسانند ناچار درخواست این امر از یاران کردند که بخنور اقدس عرض نمایند و خطی نویسانیده دهند و بعد از آن وقت آنحضرت قدس سره الاصفی از محاسن آن آید بی تقریب و عرض حال فرمود که من سفارش بقاضی نکیم و نمی نویسم اگر چه جگر گوشه من باشد بعضی ازین سرخفی اطلاع نداشته حیران بودند چون آنکس برخاسته رفت و حال بر هر که ام معلوم شد که فلان درخواست سفارش داشت آنحضرت قدس سره

سره الاصفی را از راه مکاشفہ باطنیہ دریافت شد در حق وی بلاد خواست و تدارک جواب عدم  
سفارش نمودن فرمود آن زمان تسکین یاران گشت و از اخلاق مرضیہ شریفیہ آن بود که در خانه شب  
بیدار میماند و اندکی استراحت می نمود و در روز بصره که فضای او نذر است نظرداشتی و یاد ریاضت  
که مطبوع میبود یا کناره جوئی یا حوضی دور از عمارت و آمد و شد مردم و خلایق آنجا میرفت و با و کا  
و افکار و اشتغال اشغال مشغول میشد و تجلیات اسرار و انوار آئی چنان جلوه افروز می شد که  
بیانش در تحریر و تقریر نیگنجید و از اخلاق مرضیہ شریفیہ آن بود که بهر جا که در نوکری فی الجمله و اشتغال  
خود خللی می یافت نوکری گذاشته عازم بجای دیگری شد و خود را پوشیده میداشت و اینهم  
معمول آنحضرت قدس سره بود که بهر جا پیش مال و سر دار فوج نوکر میبود و از حال مبارکش  
بوی اطلاع میشد نوکری میگذاشت و زیر علقه خود میگرفت و او هر چند که بتواضع و مدارات و  
اضافه پیش می آمد قبول نمیفرمود و اینهم از معمولات بود که نوکری سفارش گاهی نگردیده و اگر کسی  
اقربا و برادران پیش امر و اعمال از سابق نوکر باقیان میبود تا درستی روزگار ملاقات نمی ساخت و  
نیز معمول بود بجاییکه نوکر میبود اگر بر طاعت کند یا نکند در ماه اوروی بهشت که انرا ابل هندی یا صیحه  
میگویند نوکری گذاشته بکان فقیری یا در مسجدی استقامت و زریده بیاد آئی مشغول میشد و هر کجا  
که در آن هنگام وارد آنجای شد بتواضع پیش می آمد و نیز عادت شریف بود که در عالم نوکری تشکر  
او را بسیار دوست میداشت و یک جفت پارچه پوشیدنی با خود میداشت و سوای ازین هر چه  
اسباب زیاده میبود فروخته بصرف حوائج ضروریہ ذاتیہ و هم وار و وصار و فقرا و مساکین میفرمود  
چون ماه شهر یور که در هندی کنوا نامند و شروع سال نیز از آنست میرسد تلاش نوکری می فرمود  
آنحضرت قدس سره الاصفی اکثر از زبان مبارک میفرمود که یاد آئی را هیچ کس مانع نیست  
و هیچ اسبابی نباید و امورات دنیوی را اسباب میباید چنانچه حقه که از اندک اجناس دنیوی

که حقیقہ پنجم آب و آتش موجود و فراہم باشد و با اینکہ اگر کشش نباشد نیز یکبار از چون کشند نیز باشد  
 اول دماغ خالی سازد و وی پرید آید پس خلاصہ نتیجہ او دوست و چون طالب صادق  
 بیاد آتی صرف اوقات خویش بدین وابستگی و چسبیدگی کند و از دل و جان مستعد اشتغال  
 اشتغال و از کار و انکار سازد و لغات تجلیات انوار آتی بوی منکشف گردد و بکرم اللہ و از  
 اخلاق مرضیہ شریفش انیت کہ یکبار بر آنحضرت قدس سرہ وفاقتہ متواتر شدند کہ اصلاً اطعمہ  
 میسر نشد بر روز سوم زوچہ شریفیہ اولی آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی از خانه خیاطی کہ در مہتاب  
 سکونت داشت پاؤ آتما را در بطریق قرض گرفتہ دونان بخت کردہ انتظار تشریف آوری آنحضرت  
 قدس اللہ سرہ الاصفی می کشید کہ جناب مدوح از سیر و ریادہ و تخانہ تشریف شریف آورد آن  
 ہر دونان حاضر آوردند آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی خواست کہ تناول فرماید ہمان وقت  
 ملہم شد کہ شخصی می آید اورا استدہ روز گذشتہ اند کہ ہج طعام بوی نرسیدہ است آنحضرت قدس اللہ  
 سرہ دست مبارک از خوردن باز کشید و منتظر بود کہ آن شخص بر دروازہ آمدہ آواز داد و جناب  
 مدوح آن ہر دونان پیش وی آورد آن شخص یک نان گرفت و یک نان باز داد آنحضرت  
 قدس سرہ بمبالغہ فرمود آنکس دو انگشت برداشت جناب مدوح فہمید کہ میگوید کہ بر شما نیز دو  
 فاقہ گذشتہ اند این حق شامت آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی بجانہ تشریف آوردہ نان را  
 تناول فرمود و بعد تناول از زوچہ شریفیہ خویش پرسید کہ شما ہم چیزی خوردہ اند زوچہ شریفیہ آنحضرت  
 قدس اللہ سرہ الاصفی بخوشی تمام گفت کہ انچہ شما در راہ خدا دادہ اند انکان حصہ من بود و ان حصہ  
 شمانیت آنحضرت بر علو ہمتی وی بسیار راضی شد و اکثر اوقات میفرمود کہ احسانات و عنایات  
 حق سبحانہ جلایہ جل من چند آنکہ مستند بیانش لا بیان و ادای شکر آہنا نمیتواند شد اینہم  
 احسان عظمی از عنایات اوست کہ این چنین زوچہ صابریہ من عطا فرمود کہ در حالت فقر من ہمان

است و پس فصل سوم در کرامات و خوارق عادات و الهامات و منامات و غیر هم که لاتعد و لا تحصى است  
 اگر اجمال و طاقت است که با حاطه تحریر در آوردنا چاره فحوائص ما لایدرک کلمه لاتیرک کلمه برخی از این  
 بزرگان قلم آورده میشود از آنجمله اینست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی را نوعی اخفای خود منظور  
 خاطر اشرف بود که اصلا اظهار نمیفرمود لکن چون حق جل و علای خواهد که انوار تجلیات خویش  
 و زرات تجلی گرداند بشیرا چه یار او طاقت که خود را مخفی و نهان سازد و آنحضرت قدس سره  
 را مکرر امام شدت ظاهر و اظهار نفرو دو خود را مخفی داشت مرتبه سوم از روی عتاب مکتوم شد که  
 اگر خود را ظاهر نیکنی نام تواند دایره ولایت بیرون خواهم نمود آنحضرت قدس سره عرض نمود  
 که خداوند اگر بجمال این بنده اینقدر عنایت میفرماید باین شرط ظاهر میکنم که هر کس در طریقه  
 بیعت من در آید آتش دوزخ بر حرام باشد باز آمد شد که در سلسله تو همان مردم را خواهم آورد  
 که بر آنها آتش دوزخ حرام منظور جناب احدیث خواهد بود از آنجمله اینست که روزی آنحضرت  
 قدس الله سره در قصبه مویدان تشریف شریف میداشت برجی که کئی نام دارد و بقضای  
 حاجت رفته و ضو میکرد و علم شد که شخصی طالب علم با و ستاد خود از مکه سرور کائنات علیه افضل الصلوة  
 و التسلیمات بدلائل عقلی انکار مینماید و قریب است که ایمانش زایل گردد و تبر و دایا نش ثابت  
 و قایم دار آنحضرت قدس سره الاصفی بوجوب امر حق جل و علی بیکان مولوی ابوالفتح و قصبه  
 نیوتنی که از مویدان قریب است ظاهر البلباس سپاهیان قصبه شمشیری حایل و چند تیر و کمان در دست  
 و بر اسب ناگن سوار رسیده از مولوی موصوف ملاقات کرده از مجلس علحد شست و دید که طالب علمی  
 و معنی این حدیث شریف اجسادنا اکر و احنا و اکر و احنا اجسادنا به بحث پیوسته است و مولوی چهر  
 که بیان معنی حدیث میفرمود که جناب پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم چنان فرموده است که جسد من مثل  
 روح است و روح من مثل جسد طالب علم تکرار میکرد و میگفت که جسد شریف آن سرور صلی الله

از مولوی حسین  
 الطاهر حیدر  
 مولوی باطن  
 رقیب سید  
 مولوی شمس  
 سید حبیب  
 از ملا حضرت قاضی  
 قاضی الدین المود  
 علیه الرحمه بود  
 و الله اعلم بالصواب  
 سید غنی گلرانی  
 ۱۹ ذی قعدة ۱۳۸۵



علیه وسلم همین گوشت و پوست بود که ما همه مردم میداریم و روح چیزی است منزله پس چگونه جسد و روح برابر میتوانند آنحضرت تفریط طالب علم شنیده فرمود که ای طالب علم آنچه مولوی میگوید راست و حق است چرا که صفات مبارک سرور انبیا صلی الله علیه وسلم بیرون از بیان هستند طالب علم گفت که شمار و سپاهی هستند کلمات سپه گری خود نمایند شمار ازین معامله چه خبر است جنابم روح سکوت فرمود باز طالب علم بحث آغاز کرد و مولوی موصوف و در دفع انکار او بوجه حسن مبالغه مینمود و بدستور در انکار می افزود آنحضرت باز فرمود که ای طالب علم آنچه مولوی میفرماید صحیح و درست است طالب علم باز همچنان جواب میداد و بر کلام خود استادگی داشت آنحضرت قدس سره باز فرمود که ای طالب علم ذات مقدس و مطهر حضرت رسالت آت صلی الله علیه و آله و سلم را حقیقتاً آن چنان آفریده که انس و جن و ملائک و کل مخلوقات در ادای شباهی و الایش حیران و عاجز اند چنانچه شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی میفرماید شعر ندامی صفت گویت که بالاتری ز آنچه من گویت چه وزیر نظام الدین گنجوی در معامله معراج گفته شعر میگوید شاید که جانهای مادر و بر آید به پیر این عالمی و تن او که صافی تر از جان ما است و اگر شد بیک خطه آمد و است و از توجبات انتخاب علیه الصلوٰۃ و التسلیم در امت مرحومه وی این چنین مردمان هستند که جسد و روح شان برابر است آن طالب علم گفت که شما هم در امت مرحومه اید جسد و روح شما نیز برابر خواهد بود آنحضرت قدس سره الاصفی فرمود آری از توجبات آن سرور انبیا صلی الله علیه و سلم روح و جسد ما نیز برابر است و در آنوقت جناب مدرس چادری بر کمر و زانوی شریف بسته نشسته بود که آن طالب علم برخاست و چادر کشید چادر از کمر و زانوی مبارک بیرون آمد و تجرد کشیدن چادر بنابر طالب علم غلطه گذشت که و الله اعلم این سپاهی بچه طور بسته بود آن حضرت قدس سره الاصفی از روی مکاشفه دریافته فرمود که در دل شما شبهه خواهد بود که بچه طور چادر

و بسته باشند از دست خود چادر بسته بایک شیطا لب علم همچنان کرو باز چادر بدستور از کمر و زانوی  
 مبارک برآمد طالبعلم را یقین کلی حاصل شد و سر خود برپای مبارکش انداخت و متولوی نیز  
 بشرف قدس مشرف شده باو از بلند گفت که هر کدام که اراده محبت داشته باشند بشرف محبت  
 اختصاص پذیرد و از این چنین صاحب کرامات و علو درجات میسر خواهد شد و آیم گفت که از  
 میان قطبی متوطن اله آباد محبت کرده ام مگر سیر ارشاد خواهم گرفت و بخانه خود رفته پس خود را که  
 در پیش محمد نام داشت همراه آورده و بهم جمع توابعان و متعلقان خود را بشرف محبت بجناب  
 آنحضرت قدس الله سره الاصفی مشرف گردانیده از آنجا که نیست که روزی شاه رحمت الله و سوا  
 که از خلفای آنحضرت قدس سره بود از حضرت شاه سید غلام دوست محمد قدس الله العزیز برگرفت  
 که ما را جمال عرض نیست شما که فرزند و جگر گوشه حضرت قطب الاقطاب قدس سره هستند عرض  
 نمایند که آنحضرت قدس الله سره الاصفی میفرماید که حضرت قطب ربانی محبوب سبحانی پیوستگی  
 سید محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس الله سره العزیز را تمام جسد از نور است و جسم این فقیر  
 نصف از نور است و چادر که از کمر مبارک و زانوی شریف و ساقهای مقدس در قصبه نبوتی  
 برآمده از آن معلوم میشود که تمام جسد مبارک نیز از نور است و آن طاق که است همانند وز بود یا  
 حالا هم هست چون حضرت سید غلام دوست محمد قدس الله سره العزیز بار او پرسید این  
 واقعه از مسجد بیرون آمد آنحضرت قدس الله سره الاصفی پیش از پرسیدن فرمود که روغن گل  
 آورده بر سر باله حضرت شاه غلام دوست محمد قدس الله سره العزیز روغن گل آورده بحسب امر  
 بر فرق مالش میگرد و هرگاه هیکه اراده پرسیدن مینمود دست بردستی چسبید و سر مبارک و دستها  
 محسوس میشد شاه غلام دوست محمد قدس الله سره العزیز را آن وقت از باعث صفتن اقیان  
 این امر نشد و بموجب تعلیم شاه رحمت الله موصوف عرض ساخت که آنجناب میفرماید که حضرت

قطب ربانی محبوب سبحانی غوث الاعظم سید محی الدین عبدالقادر جیلانی رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ را  
 تمام جسد از نور بود و این فقیر را نصف جسم از نور است و از حال کرامت که در قصبه نیوتنی ظهور آمد  
 تمام جسد مبارک از نور ثابت میشود چرا که فقط از کرم مبارک چادر بیرون نیامده از زانو و ساقها  
 نیز برآمده بود آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی دو بار تهنیت فرمود که جسم مبارک حضرت قطب ربانی  
 محبوب سبحانی رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ تمام و کمال از نور است و جسم این فقیر نصف نورانی است چون  
 بکثرت ستودم حضرت شاه غلام دوست محمد قدس اللہ سرہ الغریزیکم را ساخت آنحضرت فرمود  
 که چیزی ادب پیران پیر بر پیران واجب است یا نه علامه آنکه ماکه بدین سعادت عظمی مشرف  
 شدیم و امتیاز یافتیم لطیف همان جناب اقدس و اعلیٰ است خاطر حضرت شاه غلام دوست محمد جمع  
 شد باز عرض کرد که در ذات و الاصفیات در همان حال و وقت طاقت اظهار این کرامت بود  
 یا الحال هم است آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی فرمود که در من این طاقت نه آنزمان بود  
 فی الحال است هر که طاقت آنوقت بود حالا نیز موجود است از آنجمله نیست که روزی آنحضرت  
 قدس اللہ سرہ الاصفی در لکنئو بمکان حضرت شاه دوست محمد قدس اللہ سرہ الغریزیکه خسر  
 عادات و کرامات شان بقلم خواهند آمد تشریف شریف میداشت چون وقوع این کرامت یعنی  
 بر آمدن چادر از کمر و زانو و ساقهای مقدس اشتها ریافت شخصی بر کمر شاه پیر محمد که در لکنئو  
 مشهور است از مولوی غلام نقشبند که سجاده نشین اول شاه موصوف بود ذکر میکرد و مولوی  
 کمال الدین که در آن هنگام بشرف بیعت بحضور آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی اختصاص  
 نیافته بودند نیز در آن مجلس بود و از ظهور این کرامت انکار مینمود و مولوی غلام نقشبند میگفت که  
 معجزه که از پیغمبر ظهور آید و همان از اولیاء را آنقدر شود چه جای تعجب است که این کرامت از آنحضرت  
 قدس اللہ سرہ الاصفی شده باشد مولوی کمال الدین در انکار مختص بود و جناب مدح از انکشاف

باطنی دریافته تشریف فرمای کر نوه شاه پیر محمد شد و در اینجا بقابل مولوی کمال الدین نشسته فرمود  
 که مولوی کمال الدین شمار شبیه در این امر واقع است بکرم الله تعالی همان که در همان چادر است بکشید  
 مولوی کمال الدین عرض نمود که شبهه بود بلکه منکر مطلق بودم حالا بچند وجه یقین کلی حاصل شد یکی  
 آنکه آنجناب در اینجا تشریف نیداشتند دوم آنکه کسی از اینجا زفته که از آنجناب اطلاع میداد مگر آن  
 انکشاف باطنی بر آنجناب هویدا شد سوم اینکه اگر ظهور این کرامت از آنجناب ممکن نبود  
 آنجناب باین دعوی تشریف نمی آوردند و فیقر موند از آنجمله نیست که آنحضرت قدس <sup>الاصطفی</sup> الله سرور  
 روزی احوال عروج فلک بیان فرمود که باری خیال عروج فلک بدلم گذشت ازین عالم  
 نقل ساختم زفته رفته بفلک چهارم رسیدم و بر در بهشت آدم رضوان پیش آمده گفت بهشت  
 همین است اگر منظور خاطر اشرف باشد تشریف آرند و اشجار و انهار و خوش اسلوبی و عزت  
 مکانات و رعنائی حوران و غلمان ملاحظه نمایند گفتیم ما طالب ذاتیم بصفت کار نذر ایم اگر  
 با خود در دوزخ وارد عین بهشت است و اگر با غیر خویش در بهشت وارد عین دوزخ این گفتیم  
 از اینجا روانه بشیخ شدم تا بحدیکه بسرا پرده بارگاه آئی رسیدم در اینجا نقش قدمی دیدم خواستم  
 قدم خود بر آن نقش نهم و نیز بخاطر گذشت که پیش از من که ام کس در اینجا رسیده که نشان قدم  
 از پس پرده آوازی برآمد که ای عبدالرزاق بر جای خود باش و قدم برین نقش قدم من که  
 این نقش قدم سید المرسلین خاتم النبیین حبیب رب العالمین محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله  
 اصحابه و سلم چون این سخن بگوش هوش رسید شوق محبت الهی و انوار و تجلیات نامتناهی  
 و وبالاکر دیدن آثار قدم اشرف معظم و مکرم شده بوسه وادم بعبده کیفیات و تجلیات برین متجالی  
 شدند و از پس پرده شنیدم آنچه شنیدم و آنچه دیدم دیدم مصراع مؤلف هنر الاوراق مناسب این  
 بود نوشته میشود مصراع دیده ام آنچه دیده ام که پیرس از آنجمله نیست که آنحضرت قدس الله

سره الاصفی از کسوت کشف ظاهری خلع کرده از خواص بشریه مجرگشته عروج بعالم علوی نموده  
 آسمانها کرده فلک لافلاک در رسید آنجا بر عجب احداث اطلاع یافته و آشیائی دیده که اکثر  
 ازان در آسمانهای دیگر نیافته بود پس ازان غم بالاتر مینمود بمقامی رسید که خود را قطره از  
 دریای وحدت یافت و اینهمه عالم را از فیض خود دید و چشم بصیرت مشاهده ساخت که از ذات  
 هر قطره که فروی آمد صورت گرفته و متعین بنمیتات امکانیه گردیده مثل انسان و حیوان و شجر و حجر  
 و ملائکه و جن الی غیر ذلک بعد ازان خود را غرق دریای توحید یافت و همه عالم را ذات واحد  
 دیده بلکه غیر وحدت ندیده پس فانی از هستی امکانیه گردیده باقی بوجود ذاتی گشت ذلک هوفا و  
 و بقائه بالله بعد از ترقی روبرو تنزل آورد و سائر کیفیات اسفل از ثری تا اثر یا مشاهده نمود و در  
 مرتبه تنزل و تصاعد بالاتر رفت پس عروج و نزول آنحضرت قدس الله سره الغریز مثل حضرت  
 پیرو شکیب غوث الاعظم محبوب سبحانی قطب ربانی سید عبد القادر جیلانی رحمه الله تعالی مساوی اثر  
 بود بلکه نزول از عروج زاید و جناب مدوح میفرمود در آنوقت حالی طاری میشد که اگر با شما  
 هفت اقلیم محاذی وی نمهند قدر یکدوره نبرد و چه آنوقت غیر خالق هیچ و هم نیکو و آخرتیه از  
 او مایه نیست غیر ذات واحد همه هیچ را انجمله نیست که آنحضرت قدس سره در اکثر اوقات  
 میفرمود که قدم هر یک ولی بقدم هر یک بنی میباشند و قدم این فقیر بقدم نبی خود است که هرگز  
 جمیع انبیاست صلی الله علیه و سلم را انجمله نیست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی گاهی از  
 افرادیت و قطبیت و غوثیت و هیچ یکی از مراتبات اولیاء الله نسبت بخود نفرموده لکن اکثر اوقات  
 میفرمود که اگر شپه بر روی زمین پوزند و فقیر را نکشف نکرود و در فقر او شک است بلکه او فقیر  
 نیست و بعض اوقات اینهم میفرمود که هر قدر الله تعالی علم و آگاهی بخت طالب آگاه میگردد  
 روزی مولوی کمال الدین قدس سره که بعض اوقات در پریش احوال بحضور اقدس جرات

مینمود بعض پرداخت که مرتبه از مراتب اولیاء الله که ذات مقدس راست بر کینه معلوم نگردد  
 آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود فقیر عاجز لیکن اینقدر میدانم که جای رفیع و بیعی که آنجا  
 جماعه اولیاء الله از افراد و غوث و غوث و غوث و قطب و قطب الاقطاب و ابدال و اوتاد و  
 همه با حاضر میشوند از آنجمله یک کس مسند نشین و کار فرمای عالمیان است بر مسندی نشین و مرا  
 برست چپ وی می نشانند بعد چندی مولوی موصوف عرض نمود که جناب مخدوم هاجا بخت  
 چپ می نشیند یا الحال تبدیل مقام فرموده اند آنحضرت قدس سره فرمود که الحال مسند نشین  
 ازین جهان رحلت فرمود شخصیکه برست راست وی می نشست او مسند نشین شد و میر که  
 برست چپ جامید و در حال ابدست راست می نشانند و از آنجمله شخصی را بجای من مقرر ساختند  
 مولوی کمال الدین را یقین و اثق شد که آینده آنجناب مسند نشین خواهند شد پس از چند  
 باز عرض نمود که حالا آنجناب بر همان طریق برست راست می نشیند یا نبوده دیگر آنحضرت قدس  
 الله سره الاصفی فرمود این عاجز را بکرم الله و باذن الله آنجماعه اولیاء الله بالاتفاق پسند  
 نشانیدند الحمد لله علی نعماته و افضاله مولوی کمال الدین بدرجه کمال خوشنود شده بعض سنان  
 که الحمد لله از برکت و فیضان جناب نبوی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بدین مرتبه اعلی  
 که افضل ترین مراتب جناب احدیت است سرفرازی حاصل گشت از آنجمله اینست که در آخر  
 موسم برشکال در راه شهر لور که اهل هند راه کنوا میگویند روزی آنحضرت قدس الله سره الا  
 پیش دروازه رونق افرا بود حضرت شاه غلام دوست محمد و شاه رحمت الله و سوا سی قدر  
 سرهما حاضر بودند و سب نانکن سواری خاص در صحن بسته بود و باران می بارید و برق می  
 درخشید و چنان معلوم میگردد که از زمین و دوست گاهی یکدست باقی میانند و برخاسته میرود  
 و هر یک را اضطرابی بود آنحضرت فرمود خبر میدید برق در اینجا افتد و یک آدم و یک جانور

گشته شود شاه رحمت الله قدس سره عرض نمود که در حقیقت ذات والا صفات همچنان است  
 که امام شریعین است که تا مقدور آنجناب صاحبزاده والا را نیز ازین صدمه در حفظ و حمایت  
 حافظ حقیقی دهم در ظل عاطفت خویش نگاه خواهند داشت پس معلوم شد که قضای طائنگن  
 و این غلام بر سر رسید آنحضرت قدس الله سره الاصفی متبسم شده فرمود بگویم الله اگر خواهم  
 دروغ سازم مولانا جلال الدین رومی علیه الرحمه بیفزاید شهر او لیا را هست قدرت از آنکه بپیم  
 بسته باز گرداند ز راه به همدین عرصه برق بشورش بسیار جهید آنحضرت فرمود خبر میدهد که  
 برق بفتاد و یک آدم و یک نرگا و گشته شد شورش برق و شدت باران کم نشده بود  
 که شاه رحمت الله قدس سره بنا بر دریافت حال برخاست و بیکان درویشی که از آستان  
 مبارک بطرف مشرق بود رفته نشست هر کس که می آمد پیرسان حال میشد شخصی گفت که از تالاب  
 می آیم چرخه سازی در کشتزار قلبه رانی میکش و برق برو افتاد آنچرخه ساز و یک نرگا و گشته  
 شاه موصوف برخاسته بحضور اقدس آمده عرض نمود که اجل طائنگن و بنده امروز رسیده بود  
 لکن از توجه آنجناب از سر نوزندگان یافتم و برق بجای دیگر بفتاد اگر آنجناب میخواهند  
 موقوف می شد یا نه فرمود این تقدیر میسر بود عوض آن میتوان شد از آنجمله اینست که روز  
 بارش باران و ژاله در ایام سر ما بسیار شد آن روز بر آنحضرت قدس الله سره الاصفی حاضر  
 بود که هر کدام را هیبت و عبرتی از نگاه انورش لاحق میشد و احدی بحال دمزدن نداشت و  
 جناب مدوح دست مبارک بر زانوی شریف میزد و این شعر میخواند شعر فضی روح القدس  
 از باز مدد فرماید و دیگران هم بکنند آنچه میگویند و به همدران حالت طائنگن سواری ظاهر  
 طلب فرموده سوار شد و در آشنای راه جانوریکه آنرا در بندی بی میگویند از قسم شارک و  
 خور و ترانوی میباش از افتادن ژاله و باریدن باران مرده افتاده بود و چشم التفات در روی

نگرست فی الفور زنده شده پیریده بروختی نشست و جناب مدوح همچنان آنشعر خوانان چند  
 قدم پیش رفت آنجا گامیشی مرده افتاده بود نظر توجه فرمود آنهم زنده شده برخاست آنحضرت  
 قدس الله سره الاصفی همچنان آنشعر خوانان روانه پیشتر شده فرمود که در کار خانه خدا  
 عزوجل دخل کردن خوب نیست بجز در فرمودنش گامیش و بی همچنان مرده شدند لکن لطف  
 از کرشمه میکشد و ز غره بخشد جان مراد و در زمان ماسیجائی دیگر پیدا است این دوازده جمله  
 اینست که آنحضرت قدس سره زیر درخت تمر مندی که متصل آستانه مبارک و مسجد واقع است  
 رونق افزا بود و اکثری از مریدان و خادمان حاضر بودند ناگاه آنحضرت قدس الله  
 سره الاصفی بیاخته برخاسته بمسجد تشریف برد پس از دیرری از مسجد برآمد تمامی ملهوس  
 خاص از آب ترو بروش مبارکش اندکی زخم خفیف و خون جاری بود و حاضران ازین  
 واقعه حیران ماندند جناب مدوح از زمانخان افغان ساکن شاهجهان پور که بشرف میت  
 اختصاص داشت و در اکثر اوقات بجناب اقدس بکار و خدمات حاضر میماند فرمود که پا بر خیز  
 پوشیدنی و آتش برای تکیه زخم از اندرون خانه طلب کنی را بحال استفسار این واقعه نشد  
 بعض حضار از حضرت شاه غلام دوست محمد قدس سره عرض کردند که ازین امر پیران شوند  
 ایشان بجناب اقدس عرض نمودند آنحضرت فرمود که یکی از مریدان بر جاز بود جهازش تیار  
 میشد ما را یاد کرده گفت بفریاد من برس فوراً رسیدیم و جهازش را بروش خود برداشته  
 از صدمه غرق شدن محفوظ داشتیم و دی ازین صدمه بکرم الله نجات یافت و زخمی از خار  
 جاز بردوشم رسید باید دید که این چنین پاس و سنگیری و خیر گیری مریدان میفرمود و الحال  
 نیز همچنان است شعر چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتی بان چه پاک از موعظ بحر  
 آنرا که باشد نوح کشتی بان چه بعد از دست چون آفرید حاضر شد حال غرق شدن و بر آمدن



به باز اظهار ساخت مطابق فرموده آنحضرت از احوال روز و تاریخ بود بیت بدستگیری شد  
 کسی نباشد غرق به شمال این کشتی مدام بر آبست به از آنجمله اینست که روزی آنحضرت قدس  
 الله سره الاصفی از معده مومعاودت فرموده بموضع بزرگاون بجهت فاتحه حضرت قاضی  
 شهاب الدین قدس سره که از خلفای حضرت طیفور شامی علیه الرحمة اند تشریف فرما شد  
 به دران ایام غلبه چپک بسیار بود چنانچه حضرت سید غلام دوست محمد قدس الله سره العزیز  
 را نیز همین عارضه لاحق بود صورت قاضی موصوف حاضر شد که برای دفع عارضه چپک  
 که بفرزند ایشان لاحق است تشریف آورده اند از آنحضرت قدس الله سره الاصفی گفت  
 مرحبا خوش آمدی برای دفع بلا آمدی آنجناب مقدس را این سخن خوش نیامد این مصرع  
 بر زبان مبارک آورد مصرع سلطان چو غم منت سلطان کیشم به و از آنجا مراجعت فرمود  
 بآنسه شریفه تشریف آورده از شاه رحمت الله و سواستی فرمود که برجوی کلیانی لشکرو با  
 او قیاده است با نهاییام من برسان که مخلوق این ضلع را تکلیف بسیار است از اینجا که چند  
 بطرف کوه شمال بروند شاه موصوف عرض نمود که از آنها بکدام طوره ملاقات خواهد شد و چگونه  
 بنظر بنده خواهند آمد آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود که او شان بصورت کنجبران بنظر  
 خواهند آمد و از خود حاضر شده ملاقات خواهند نمود شاه موصوف حسب الارشاد برجوی کلیانی  
 رفته لشکر کنجبران دید مجبور رسیدن شاه موصوف تمامی کنجبران حاضر شدند شاه مفر الیه حکم  
 اقدس را ابلاغ کرد آنکنجبران عرض کردند که مایان از جناب احدیث مامور بحکم و ارشاد آنحضرت  
 ایم حالا که حکم کوچ شده است بهر سمتی که ایما شده باشد روانه شویم شاه موصوف گفت که حکم  
 آنحضرت است که بطرف کوه شمال بروند آنجماع رخت خود با بسته همان وقت بطرف کوه شمال  
 راهی شدند از آنجمله اینست که بر آنحضرت قدس الله سره الاصفی از یکپاس شب باقی مانده تا

یکپاس روز برآمده و از یکپاس روز باقی مانده تا یکپاس شب گذشته انوار تجلیات الهی و لغتاً  
 فیضان نامتناهی طاری و لاحق میشدند و معمول آنجناب چنان بود که از یکپاس  
 باقی مانده هر کس را خواب کردن ننید و اتفاقاً اگر کسی آنوقت میخفت تا کید بیدار میکرد و میفرمود  
 که ببینید چه قدر نور ظهور حق جل و علا جلوه افروز است کسانیکه طالب حق بودند مشغول میشدند  
 و باقی مردم غفلت میخفتند شبی که نیزی را فرمود که غلام دوست محمد را بیدار کرده و در کینزک  
 بحسب ارشاد عل نمود و بعد از آن آیام مناکحت حضرت سید غلام دوست محمد قدس سره شده بود  
 بسبب حیا و شرم که طریقه شرفاست و در بروی والد بزرگوار خود از مکان استراحت آمدن نمیتوانست  
 و آنحضرت قدس سره الاصفی را غلبه محبت الهی زیاده شد بر خاسته تشریف بیرون آورد  
 بر زمین دروازه مسجد نشست حضرت شاه غلام دوست محمد قدس سره از اندرون تشریف  
 آورده خواست که مسجد رفته مشغول بحق شود چون بحضور حاضر شد آنحضرت قدس سره  
 سره الاصفی فرمود که کدام است عرض نمود که غلام دوست محمد جناب مدوح فرمود که غلام  
 دوست محمد باز ایشان عرض کردند که فرزند شاه عبدالرزاق باز جناب مدوح فرمود که کدام  
 شاه عبدالرزاق عرض کرد که مرید سید عبدالصمد خدا نما باز آنجناب فرمود که کدام عبد الصمد  
 حضرت شاه غلام دوست محمد هیچ جواب نداد و از پس دیوار جنوبیه حبست زده و در مسجد رفته  
 مشغول بحق شده بعد نماز صبح بطور سابق الذکر از مسجد برآمده از شاه رحمت الله و سوائی  
 احوال گذشته بیان نمود چون آنحضرت قدس سره الاصفی را از آن حالت افتاد  
 شد شاه موصوف بحضور حاضر شده عرض حال کرد حضرت قطب الاقطاب قدس سره  
 سره الاصفی فرمود که غلام دوست محمد را حاضر سازند شاه مدوح بهجت طلب برخاست  
 خود جناب اقدس و معلی از کمال محبت و شفقت پرده آواز بلند طلب میفرمود چون سید

غلام دوست محمد بحضور حاضر شد فرمود آنچه شاه رحمت الله میگوید همچنین است عرض نمودنی است  
 همچنین است آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود که سوای ازین چیزی دیگر هم گفته بودم  
 یانه و پس از آن شامچه کردند حضرت سید غلام دوست محمد قدس سره عرض نمود که آنجناب  
 دیگر هیچ نفرمودند و بنده از دیوار جنوبی مسجد زده بسجده رفته باشم لیکه ارشاد شده است  
 مشغول ماندم بعد نماز نزد شاه رحمت الله رفتم و کتاب خوانده این معامله بیان نمودم آنحضرت  
 فرمود از شما و همه بامیگویم که در این چنین حالت کسی رو بروی من نشود اگر در آنوقت سخن  
 نیک و بد از زبان من خواهد برآمد همان خواهد شد و آنحضرت سید غلام دوست محمد قدس سره  
 فرمود که هر وقت ما را پدر خود ندانند ایشان عرض نمودند که بهر وقتیکه آنجناب در خود خواهند  
 پدر خواهم دانست و در حالیکه جناب اقدس را اقرب بذات الهی خواهد شد پدر نخواهم دانست  
 از آنجمله نیست که روزی در بانه شریفه رقص بگت بازان میشد حضرت میر سمهیل رحمة  
 الله تعالی که از خلفای آنحضرت قدس الله سره الاصفی بود از غم و سرور و ذوق کمال داشت  
 حضرت شاه غلام دوست محمد و حضرت شاه محمد اسحاق قدس الله سره را هرهار ترغیب داد  
 چون آنحضرت قدس الله سره الاصفی رونق افزای دولتخانه شد هر سه جناب مسرور  
 بالاتفاق جانیکه رقص میشد تشریف فرما شدند در آشنای راه میر سمهیل و شاه محمد اسحاق که  
 حضرت شاه غلام دوست محمد قدس سره رسیدند که چیزی برای انعام هم هست فرمودند  
 چون قریب مجلس رسیدند بجائی ایستاده تماشای رقص میدید بگت بازان از اهل محفل  
 روگردانیده متوجیان تازه واردان شدند بطاهر حضرت سید غلام دوست محمد قدس سره  
 گذشت که اگر چیزی میدوید بگت بازان انعام میکردم ناگاه دست شریفش بر جیب افتاد  
 معلوم شد که در جیب مبلغان هستند چند روپیه بگت بازان مرحمت فرمود سید سمهیل و

شاه محمدالحق عرض کردند که از مایان میفرمودند که هیچ نیاروده ام حالا بگفت باز آن از کجا  
بخشیدند فرمود راست گفته بودم نمیدانم که این مبلغان از کجا و حسیب آمد و چند روپیه دیگر  
در حسیب هستند آن هر دو صاحبان عرض کردند که چیزی بمایان مرحمت فرمایند که از دست  
خود با انعام کنم جناب ممدوح چند روپیه بآنها بخشیدند آن هر دو صاحبان بگفت باز آن انعام  
کردند چون یکپاس شب باقیماند و وقت برآمدن حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره <sup>صفحه</sup> الا  
شد هر سه جناب ممدوحین معاودت کرده بر دروازه تشریف آوردند و دیدند که آنحضرت از  
خانه تشریف بری آرند فی الفور جناب ممدوح از حضرت شاه غلام دوست محمد فرمود که شما  
برای تماشای رقص بگفت باز آن رفته بودند عرض ساخت که از آنجناب پوشیده نیست فرمود  
حالا باز نیاید رفت و چراغ حضرت شاه غلام دوست محمد بسیار بران بگفت باز ایمل شده بود  
لیکن بسبب مانع آنحضرت قدس الله سره الاصفی رفتن نمیتوانست بشغلی که تعلیم یافته بود  
مشغول شد فوراً صورت بگفت حاضر شد حضرت شاه غلام دوست محمد دانست که این صورت  
شیطانی است شغل را موقوف نمود چون باز مشغول شد باز همان صورت پدید آمد باز مشغول  
موقوف گرد و همین هرگاهیکه مشغول بشغل میشد همان صورت نمودار میگردد ویر حیرتی برخاست  
تشریفش افزود که آنحضرت پرسید بشغلی که شما را تعلیم کرده ام مشغول میشوید ندانید حضرت شما  
غلام دوست محمد عرض ساخت که این چنین واردات پیش می آید آنحضرت قدس الله سره <sup>صفحه</sup> الا  
فرمود که این صورت شیطانی نیست بلکه آنصورت منست چون معلوم کردم که شما را ازین صورت  
محبت زیاده ترست همین صورت پیش شما آدم حالا آنشغل بکنید چون آنصورت نمودار شود  
انچه بخاطر بگذرد بر سر حضرت شاه غلام دوست محمد آنشغل مشغول شد همان صورت نمودار  
گشت انچه بخاطر تشریفش گذشت پرسید جواب خاطر خواه یافت باز از آنروز محبت بگفت باز

از خاطر مبارک زائل گردید و محبت محبوب حقیقی روز بروز پیش از پیش می افزود و از آنجمله  
اینست که مولوی نصیر الدین گوپاموئی را از اختلافی که در مذهب اهل سنت و جماعت و  
اهل تشیع است شکی افتاد که این نیز اهل مذهب در ائمت محمدی اند و از روی آیات و احادیث  
هر یک خود را حق می شمارد و بدیگری نسبت بطلان مینماید پس این معنی دریافت نمیشود که  
حق بکدام فرقه راجع است هر چند برفع شبهات از دلائل و مسایل میگرد و لیکن ترتیب حق یقین  
حاصل نمیشد برای دریافت حق و باطل از وطن خود روانه بآنسه شریف گشت و در دل خود ستم  
نیت قرار داد که بی تقرب و پیش از هر سه بیت و مطلب آنحضرت قدس الله سره الاصفی  
کامیاب فرماید اول آنکه بی درخواست و پرسیدن ارشاد فرماید که مذهب اهل سنت حق است  
یا مذهب اهل تشیع دوم آنکه کف پای مبارک بلا استعدا بمن نمایند سوم آنکه چیزی بخوراند که  
گاهی نخورده باشم چون بحضور حاضر شد و سعادت قدمبوس مشرف گشت جناب مقدس  
و مطلق فرمود که ای نصیر الدین مذهب اولیا را الله حق است مولوی مذکور عرض کرد که من  
همه اولیاء الله جمیع فرمود همین مذهب اهل سنت و جماعت که همه اولیاء الله در همین مذهب  
بوده اند و خواهند بود و اگر مذهب اهل تشیع حق میبود جمیع اولیاء الله همین مذهب اختیار  
میکردند بعد ساعتی قصه دکان قضای حاجت فرمود بسبب ایام سرما موزه هادر پاشا  
مبارکش بود و پای مبارک بطرف مولوی نصیر الدین دراز کرده فرمود که موزه ها از پای کشید  
نصیر الدین از پای مبارکش موزه ها کشید کف پای شریف نیز بلا تقرب دید و بوسه داد و جناب  
اقدس بکمال تقضای حاجت تشریف فرما شد چون از آنجا باز آمده شست زنی شیر برنج پخته  
برای آنحضرت قدس الله سره الاصفی آورد و جناب مدوح اذان زن فرمود که این حق مولوی  
است پیش وی باید داشت آن زن بوجوب امر بآورد و مولوی مذکور در دل گفت که شیر برنج

بارها خورده ام این امر موافق خواهش من ظهور نیامد فی الفور آنحضرت قدس الله سره الا  
 فرمود ای نصیر الدین این شیر مرغ از شیر آهوست من گاهی نخورده ام شما خورده باشید مولا  
 معز الیه عرض کرد که من گاهی بخواب هم ندیده ام پس مولوی مذکور از خطرات خاطر خود مطمئن  
 گشته از جناب والا مرخص شده عازم خانه خود گردید از آنجمله اینست که شیخ نصرت الله و فرحت  
 ساکن قصبه ایٹھی ثروت دنیوی و علاقه زمینداری آنچنان داشت که در صوبه اوده کسی  
 همسر او نبود از نواب برهان الملک انحراف ورزیده هزاران سوار و پیاده نوکر خود داشته  
 در پرگنت صوبه مذکور عمل خود کرد و هر کس از تعلقه دار و زمیندار که از حکم وی سر  
 می سپید بیدین می گشت و علاقه او را تاخت و تاراج میساخت چنانچه قریب بالنسبه شریفه دو  
 و پیر اند که نام آنها اضعان کولاولوچا مسکن و جای استقامت شرفا و نجاست چیزے  
 خلش بیان آمد شیخ نصرت الله و فرحت الله تاخت نموده آن شرفاء و نجباء را بجزمت و بیعت  
 کرد این احوال کسی بحضور بیان ساخت آنحضرت قدس الله سره الا صفی فرمود که بسیار بد  
 کردند نتیجه اعمال خویش نیک نخواهند دید هر نیمیان پسر شاه مسعود علیه الرحمه که از آنحضرت  
 اتحاد و اخلاص بحد کمال داشت بحضور حاضر شد جناب مدوح پیرسان حال شد پسر شاه  
 مسعود عرض کرد که بنا بر تاخت و تاراج مواضعان کولاولوچا همراه شیخ نصرت الله و فرحت  
 آمده بودم از آنجا برای حصول قدمبوس حاضر شدم آنحضرت قدس سره طوریکه سابق در حق  
 شیخین مذکورین فرموده بود و تکرار کرد پسر شاه موصوف را این سخن خوش نیامد و جناب  
 اقدس بطور ناخوشی عرض کرد که کار میان و سر داران همین است که کسی را تاخت و تاراج  
 و کسی را سرفراز و آبا و میسازند ازین سخن گرانی بر فاطم اشرف گذشت فرمود که ترا چگونه کم  
 روح شاه مسعود بر پشت حمایت پسر خویش میکند و الا شما هم سزا و جزای کردار خود میباید

و شیخ نصرت اللہ و فرحت اللہ کہ با شرفا و نجابتین حرکات و بدعات پیش آمدند سرای شان نیز  
 پریده شوند و عورات و محرمات شان بطوریکہ عورات و محرمات این شرفا و نجابت سیرت شده اند  
 از ان زیادہ تر سیرت خواهند شد و در بلا خواهند افتاد چون این سخن پسر شاه مسعود شنید  
 برخاست آنحضرت قدس سرہ نیز بیچ التفات نفرمود و عرضہ ہفتہ ہم نگذشتہ بود کہ نواب برہان الملک  
 با فوج کثیرہ بکشمیر تاخت آورد و جنگ و جدل بمیان آمد آخر کار مردم افواج  
 نواب موصوف سرہای شیخ نصرت اللہ و فرحت اللہ از تن جدا کردہ بحضور نواب موصوف حاضر  
 آوردند حکم کرد کہ دروازہ اکبری دروازہ کہ در لکھنؤ واقع است بیاو نیز نہ چنان کردند و تیسرا  
 با فوج خود حکم کرد کہ اہل و عیال آنہار را بقید درآرند مردم افواج حسب فرمودہ بجب آوردند  
 اہل و عیال شان تا مدتی مجبوس ماند شیخ محمد روشن ساکن قصبہ سہالی کہ از مریدان آنحضرت  
 قدس اللہ سرہ الاصفی بود بطور ضیانت خود از حضور نواب موصوف مجبور سان را متخلص  
 گردانیدہ بخانہ ہای شان آورد از انجملہ اینست کہ روزی آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی در  
 حالت بی مع اللہ زیر درخت برگد کہ محل تعبدی بود از انجا بر اسب ٹانگن سوار شدہ متوجہ  
 دولت خانہ شد و مولوی نظام الدین و مولوی کمال الدین قدس اسرار ہماہرہ رکاب  
 سعادت بودند و دیدند کہ بر تالابج کہ بطن شرقی زبانہ شریفہ واقع است قوم گاؤ بانان کہ در  
 زبان ہند امیران گویند و دیگر خلایق عوام الناس مجتمع شدہ باین فعل شنیعہ مشغول اند کہ خوشی  
 ریمان چند در کم و حلقوش بستہ اند و از ہر چار طرف گاؤ بانان ریمان کشیدہ اند و مادہ  
 جاموش را آنجا میزنند و مقابل خوک میکشند چون مادہ جاموش اورامی بمید از شاخ میزند  
 گاؤ بانان دہلہا میزند و نفہ سرائی بطور خویش میکشند این رسم را کفار آن ضلع در آیام دوالی کہ ہندو  
 از روز ہای شادی و خوشی ہندوان است در ماہ مہر کہ در ہندی کاٹک نامند بتاریخ پانزدہم

ماه مذکور نهودان بوقت شب چرخان روشن میکنند و تمام شب بیدار و بلبوب مشغول می باشند  
و گاه بانان فعلی که سابق مذکور شد فعل می آرند آنحضرت قدس سره چون در آنجا رسید استاده  
شد و از مولانا نظام الدین و مولوی کمال الدین قدس سره فرمود که شما یان عالم اند فعل  
شمارا خلائی سند خواهند گرفت شما طری بروند و ما فقیریم سند فعل ما کسی نخواهد گرفت مولانا  
نظام الدین قدس سره از آنجا بطرفی رفته استاده شد و مولوی کمال الدین بر پشت اسپ  
آنحضرت دست خود نهاده استاده بود و جناب مدوح متوجه تماشای آنفعل شنیعه چنان بود  
که ماده جاموش هرگاه که خنجر را از شلخ میزد تعریف او میکرد که خوب زد و هرگاه ماده جاموش  
خوک را دیده میگرفت آنرا نیز تعریف میفرمود که خوب گرفت آن وقت مولوی کمال الدین  
در دل خود خیال کرد که آنحضرت قدس سره این قدر متوجه برین فعل شنیعه شده اند که صلا  
الصفات بدیگری نیست در این حال مشغولی با خالق کی میتواند شد و چه در این خیال آنحضرت  
قدس سره الاصفی روی مبارک از آنسو گردانید و بطرف مولوی کمال الدین ایستاد  
کرده متبسم شده فرمود که مولوی کمال الدین بکرم الله فضل جوارح محل مانیکرد و بلکه مزیدی  
باشغال میشود مولوی موصوف عرض ساخت فی الواقع هست و از آن خیال در گذشت و گفت  
الله تعالی عجبات و الاصفات آنحضرت مخلوق گردانیده است بدیت هر چه گیر و علی غایت  
شود و کفر گیر و کاملی ملت شود و از آن جمله این است که روزی آنحضرت قدس سره <sup>صف</sup>  
بر کناره حوض سعه مؤ که آنجا نیز شریف فرما شده بجناب احدیث مشغول میشد رونق افزا  
بود و هیبت الله تمام قدوای ساکن بڈاگاؤن با چند کسان که بامر قطع الطریق رفیق حال او  
بودند حاضر شد و نظر مبارکش بر آن نا اهل افتاد و چون افتاد نظر آنحضرت قدس سره <sup>صف</sup>  
حالش متغیر گشت از اسپ خویش فرو آمد و همه اسباب که همراه خود داشت از خود دور رخت



و شوق طلب حق بروی مستولی شد و از حالات سابقه که داشت متبری گشت و طالب حقیقت  
 شد شعر آنکه خاک را بنظر کمیایا کنند به آیا بود که گوشه چشمی پاک کنند به بعد از آن آنحضرت قدس سره  
 ذکر و اشتغال تلقین فرمود حال وی بدین درجه رسید که روز و شب در افکار خنی و حبلی  
 مشغول میان چنان حالت وی شد که لا عین رات ولا اذن سمعت و آوازها قف می شنید  
 و این سخن بر ملا میگفت که عجب است از مردم که این سنگریزه را با و از بلند لاله الا الله میگویند  
 و ایشان که مخلوق بجهت عبادت اند بکر آتی اشتغال نیندازند در روشنی سیل کلمات  
 وی شنیده گفت که معلوم شد که این نعمت عظمی از نعمت و اکتساب محصول نگشته مگر شمیم عنایت  
 آنحضرت قدس سره الاصفی بر توفیقاده است خود آنفقیر بجناب اقدس و معالی حاضر گشته  
 عرض نمود که این چنین جواهر گران قیمت در سینه این قلیل البضاعه و کم ماسکه نمی باید نهاد  
 که سر را آتی راه و یل مینماید آنحضرت قدس سره بیچ جواب فرمود چون اهل و عیال  
 وی دیدند که اصلاً التفات وی بطرف امور دنیوی و هم بطریقه سابقه که بر آن شب و روز  
 مصروف بود بیچ نیست و از فرزند و زن کار نیندازد کلمات ناملازم در حق آنحضرت میگفتند  
 باری آنجمله زنان بجانہ مبارک آمدند جناب مدوح موافق معمول بر کناره جوی کلیانی  
 زیر درخت برگد تشریف فرما شده بود عقب آنجناب کلمات نامعقول مستورات گفتند آنحضرت  
 قدس سره چون بجانہ تشریف آورد بحضور آمدند و سخنان بی ادبانه بر زبان آوردند و جناب  
 اقدس را ساحر و جادوگر گفتند حتی که جبین مبارک آثار ناخوشی پیدا شد فرمود که من اورا  
 بیچ نه بخشیده ام کسیکه بخشیده بود او میتواند که باز گیرد فی الفور حالتش متغیر گشت چون متوجه  
 بحال خویش شد خود را بمقام سابق نیافت خواست که خود را از وقوع این واقعه هلاک  
 سازد کار وی بجلو فرمایش را ندانند کی زخم بجلو فرمایش رسیده بود که مردمان از دست او کار

اگرته بازداشتند چون ازان زخم صحت یافت بحضور آنحضرت قدس الله سره الاصفی گریه و زاری  
کرد جناب مدد فرج التفات فرمود و چندمی در تاسف مانده بعد بصوم و صلوة مشغول میماند  
این حال بحضور اقدس عرض کرد و جناب مقدس فرمود در ظرفیکه گلاب میدادند اگر برمی آید  
بوی گلاب باقی میماند و اینهم شنیده شد که باری در آشنای راه بحضور آنحضرت خود را حاضر  
ساخت جناب مدد فرج نظر ترحم بر حال وی کرده فرمود که آنچه بتو رسیده است مشغول باش  
چون خود را مشغول میکرد در آن وقت واردات عجیبی بروی طاری میشد و الله اعلم الاحوال  
اینست که عبد الرسول ساکن قصبه سهایلی که یکی از مریدان آنحضرت قدس الله سره الاصفی  
بود افلاس کمال داشت که بنان شبیه محتاج بود و روزی آنحضرت بقصبه مسطور تشریف فرما  
شد چون شرفا و نجبای انجا که بشرف بعیت در جناب اقدس و اعلی مشرف بودند هر کس بقدر  
حوصله و مقدور خویش ضیافت اطعمه و نقد و عنس حاضر آوردند آلهیه شیخ عبد الرسول گفت  
که حضرت پیرو مشرف تشریف آورده اند این قدر در دسترس نیست که چیزی از قسم طعام تیار خست  
عرض تکلیف قدم رنجه فرمودن نمایم که سعادت قدمبوس حاصل گردد گفت فی الواقع همینست  
باز آلهیه شیخ مذکور گفت پارچه کک که او را در دستش است میگویند موجود است آنرا فروخته  
چیزی شیرینی و برگ تنبول و مصالحه و غیره بیاورند و آنحضرت را مکلف شوند شیخ مذکور همچنان  
بصوابدیده آلهیه خود اسباب مطلوبه بهم رسانیده بحضور اشرف عرض تشریف آوری کرد و آنحضرت  
قدس سره تشریف بجانه اش آورد و بر حال عسرت و تکلیفات وی ترحم بفرج اقدس آمد  
و جناب مدد فرج اراده معاودت بحضرت بانسه شریفه داشت از انجا خست شده از شیخ  
مذکور فرمود که شما خود را در بانسه رسانند شیخ مغز الیه حسب الارشاد و در بانسه شریفه حاضر  
شد آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود که این آیه کریمه و من یقی الله اه بنحو اندکیم الله تعالی

ابواب فلاح و کسایش رزق بر تو کشاده خواهد شد چند روز بموجب ارشاد و الاخوانه هنوز  
نوبت بچله نرسیده بود که شخصی از دوستان شیخ مذکور در شاهجهان آباد بود و چیزی شناسائی  
در بارشاهی داشت سند قضای صوبه بهار که در ملک بنگاله است از حضور صدر الصدور  
با و شاهای نویسانیده بشیخ معزالیه فرستاد و خود بشیخ مذکور نوشت که از راه روانه صوبه بهار شو  
شیخ معزالیه بنا بر اظهار این نوید جناب اقدس و معالی حاضر شده عرض ساخت که از عنایت  
عالی بدین درجه رسیده لیکن طاقت یک خر مهر نیست که اسباب ضروریات مناسب قضا  
و هم زاد راه گرفته راهی انصوب شوم آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود آنکس که این قدر  
عنایات فرموده است میتواند که اسباب ضروری نیز مهیا سازد شیخ مذکور از حضور رخصت شد  
و قصبه سهالی آمد از اتفاقات یک صراف مالدار ساکن صوبه بهار نیز بطریق استغاثه به شهر کل  
و برادران و هم قاضی سابق که حمایت آنها میکرد و حق وی تلف می ساخت در شاهجهان آباد  
بود از آنجا سپروا نگلی سلطان وقت خواه از خود خود را در قصبه سهالی رسانیده و از شیخ  
موصوف ملانی شده عرض کرد که آنچه لازم و سامان قضا مطلوب باشد ارشاد فرمایند که  
بهم ساختم چنانچه حسب گفته شیخ مذکور اسباب مطلوبه و ضروریه بخردم شیخ موصوف حاضر  
آورد شیخ معزالیه از قصبه سهالی روانه شده بحضور والا حاضر شد و از جناب اقدس  
و ستوری حاصل نموده راهی منزل مقصود گشت و تاحیات خویش در صوبه بهار بر سر قضا  
کار فرما ماند و بدین قدر ثروت و دولت رسید که لکها روپیه را در آن ملک زمینداری خرید  
نمودی الان وادش بر زمینداری قابض و قائم اند از آنجا که نیست که حضرت سید الشهدا  
جهانگیر رحمة الله علیه که از اکمل اولیاء الله و مزار شریفش در قصبه کچوچه مشهور و معروف  
است در ایام حیات خویش متوطنان قصبه قهرلی را که شرفا و نجبا اند در حق آنها دعا می

خیر و قیام زمینداری و حفاظت غرت و حرمت شان کرده بود همچنان بحفاظت میماندند و با وجودیکه قوم راجپوتان به طریش آبادان کسی دست تعدی بر آنها دراز نمیکرد و یکبار راجه هرا با که از قوم راجپوت بود بسیار زور و قوت میداشت خواست که قصبه مذکور را تاخت و تاراج سازد و تجارت برود و بهر خاص و عام را بقتل رساند جماعه کثیر فرام ساخته قصبه مذکور را محاصره کردند چون شرفا و نجبای آنجا یکسی نوع اختیار و مقدر و زنداشتند که جنگ بر آیند از محاصره بجان آمده بودند در آنحال بیاد آمد که حضرت سید اشرف جهانگیر رحمۃ اللہ علیہ در حیات خویش فرموده بودند که نجاب مدوح رجوع آوردند شخصی از آنها حضرت سید موصوف را بخواب وید و عرض حال نمود سید موصوف فرمود که از ما هیچ نمیتواند شد از کار فرمای حال که والی ولایت است تعلق دارد با آن شخص عرض کرد که مانده بار این قدر بصارت نیست که دریافته بوالی ولایت عرض نمایم سید موصوف فرمود که الحال والی ولایت حضرت شاه عبدالرزاق است خود را در آنجا حاضر سازند یقین است که نظر عنایت بر حال شما مبذول خواهند فرمود آنکس از خواب بیدار گشته از برادران خویش بیان نمود از آنها دو کس بجناب حضرت قطب الاقطاب قدس اللہ سرہ الاصفی حاضر گردیده عرض حال نمودند جناب مدوح فرمود که با عزت و حرمت آبا و خواهند ماند و فقط زمینداری شما نزد شما خواهد ماند و دیات دیگر که متعلق بقصبه اند با اختیار راجه خواهد شد همچنان بظهور رسید از آنجمله آنست که شخصی از چودھریا قصبه رودلی بود هرگز نیکه بجانه اش متولد میشد بصورت بوزنه بوجود می آید و بعد دو چار رو فوت میشد ازین سبب در کمال رنج بود بهر یک از مشایخ که رجوع مینمود مفید نمیشد و آن شخص برای همین بشا بهمان آبا و رفته از هر کس که عقیدت داشت بیان حال میکرد روزی بخدمت سید حسن رسولنا قدس اللہ سرہ الفریز حاضر شده عرض حال خود کرد و ارشاد شد که حال خود را

از حضرت قطب الاقطاب سید شاه عبدالرزاق عرض نمایند یقین است که توجہات خواهند فرمود  
 و از توجہ شریفش دفع این بلا میتوانند شد و دیگری را این قدر طاقت نیست آنکس از انجا روانه  
 شده و اہلبی خود را همراه گرفته بر آستانہ مبارک حاضر شد عرض حال کرد آنحضرت قدس سرہ  
 ملتفت نشد و آن شخص تا چند روز بر آستانہ مبارک حاضر ماندہ گریہ و زاری میکرد میگفت  
 جز آستان تو ام در جہان پناہی نیست بدسر را بجز این در جہالہ گاہی نیست بہ روزی آنحضرت  
 قدس سرہ الاصفی را بر حال وی رحم آمد و جناب صمدیت در حق وی دعا کرد و او کریم دم  
 رحیم مقرون با جابت فرمود آنحضرت قدس سرہ الاصفی تشفی فرمودہ نخست کردہ ارشاد  
 فرمود کہ بجانہ تو فرزند بصورت انسان متولد خواہد شد و زندہ خواہد ماند همچنان بطہور آمد و تا  
 حال اولادش در قصبہ مذکور موجود است از اچھل انیت کہ اسپٹانگن سواری خاص آنحضرت  
 قدس سرہ الاصفی ریمان گلو و پاہاشکستہ بہ طرف دویدن گرفت جناب مدوح در آن وقت  
 بمجلس تشریف داشت کسی بحضور عرض کرد آنجناب بیرون تشریف آور و عبدالرسول نام  
 حجام متوطن بانسہ شریفہ خیف البدن و نہایت کمزور برای کار خود بجائی میرفت آنحضرت  
 قدس سرہ الاصفی بوی فرمود کہ اسپ را بگیر او عرض کرد کہ غلام را این چنین طاقت  
 نیست جناب مدوح فرمود بکرم اللہ طاقت بہت و خواہد ماند بزودی او را بی اندیشہ گرفتار  
 کن حجام مجبور شنیدن این امر و دیدہ اسپ را گرفت و در بازو ہای خود خیال کرد و کمال زور  
 و طاقت یافت بعدیکہ کسی را نیرو و طاقت مقابلہ او در کشتی نبود مولوی علی اصغر از  
 متوطنان بانسہ شریفہ در دہلی ملازم کسی از امراء عظام بود آنجام نزد مولوی موصوف رفتہ  
 بود و در آنجا از ولایت پہلووانی بحضور بادشاہ آمدہ بود چنان زور و قوت داشت کہ پہلووانان  
 بادشاہی در کشتی از وی باز می یافتند حجام مذکور کشتی پہلووانان دیدہ آمد و از مولوی موصوف

گفت که اگر مرا بحضور بادشاه بر ندین آن پهلوان را بر زمین خواهیم زد و مولوی موصوف  
گفت که این چنین سخن بهیچ وجه گویند و آنان بادشاهی که قوت و زور میداشتند کسی در کشتی  
از وی بازی نیافت ترا چه طاقت که با وی کشتی خواهی گرفت و این چنین سخن بحضور بادشاه  
کسی عرض کردن نمیتواند چون حجام احوال عنایات آنحضرت قدس الله سره الاصفی بیان  
نمود که حالا از بکت دعای آنجناب کسی در کشتی و زور بر من غالب نمی شود و مولوی موصوف  
بر احوال خرق عادات و کرامات آنجناب کما ینبغي اطلاع داشت گفت اگر عنایت جنابم بر او  
بر حال توشده است همچنین خواهد بود و مولوی موصوف از آن امیر گفت که حجامی از وطن من آمده  
است و از بکت دعای حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی این چنین قوت دارد  
که کسی را تاب مقابله او نیست و دعوی کشتی از آن پهلوان میدارد آن امیر زبانی مولوی  
موصوف احوال خرق عادات و کرامات شنیده بود و عقیدت بسیار داشت احوال حجام  
بحضور بادشاه عرض کرد بادشاه فرمود آنجام را حاضر آر و چون بادشاه او را دید از باعث  
حقارت جسامت وی متعجب شد امیر مذکور تمامی حالات عنایات آنحضرت که زبانی مولوی  
موصوف شنیده بود عرض کرد بادشاه از استماع حالات و عنایات آنحضرت قدس الله  
سره حکم کرد که پهلوان ولایتی را حاضر آر و چون پهلوان حاضر شد و آن حجام را دید بحضور بادشاه  
عرض کرد که اگر پهلوان بادشاهی یا کسی دیگر پهلوان میشود از آن البته بازی و کشتی میگرفتم و  
ازین شتمی ستوان چه کشتی نمایم بادشاه فرمود مضائقه ندارد و لاچار قصد کشتی کرد و در دل گفت  
که این را چنان بر زمین بزنم که باز کسی را حوصله کشتی ندارد بادشاه در دیوان عام کشتی مقرر فرمود  
حکم داد که هر کدام از خاص و عام بیاید و کسی ممانعت نسازد چون آنجام و پهلوان مقابل شدند  
امراء عظام و جماعی از خاص و عام که حاضر بودند میزدند که با هم آمیخته چنان زور آزماییها بین

آمد که کسی از این چنین زور آزماینها نشان ننمیداد آخرش آنجام غالب آمده پهلوان را بقدر  
 قامت خود برداشته بر زمین زرباد شاه و تمامی خلایق بر جام آفرین و تحسین کردند بعد از  
 حضور بادشاه انعام و اکرام بسیار مرحمت شد جام مذکور هیچ نگرفت شادان و فرحان بکان  
 خود آمد از آنجمله اینست که در مجلس بحضور آنحضرت قدس الله سره الاصفی ذکر سرعت تا شیرات  
 انوار فیضان الهی بر قلب شاه محمد اسحاق قدس الله سره الغریز آمد جناب مدد روح فرمود در حکایت  
 التفات قلبی بر حال محمد اسحاق کرده بودم اگر در الوقت التفات بردخت ترهنده میگردم  
 بکرم الله او هم موثر میشد و تأثیرات و عنایات و فیوضات آنحضرت قدس الله سره الاصفی بر  
 هر یک اصحابش بیش از پیش بود و هر کس خیال و گمان همین میداشت که چشم عنایت و التفات  
 از دیگر یاران بر من زیاده است از آنجمله اینست که روزی شاه محمد اسحق از آنحضرت قدس الله  
 سره الاصفی برای دریافت معنی کلمه طیبه عرض نمود که اگر از زبان مبارک ارشاد شود سر و از  
 و ممتاز شوم و سعادت کونین حاصل شود جناب مدد روح فرمود و قتی که حکم اظهار اسرار و انکشاف  
 معنی کلمه طیبیه از جناب احدیت خواهد گردید گفته خواهد شد چون آنحضرت قدس سره بحسب  
 معمول و عادت شریف که زیر درخت برگد هر روزه بوقت صبح و شام بنا بر مشغولی با خالق  
 تشریف میسر و عازم شد شاه محمد اسحق را نیز همراه رکاب سعادت برد چون مشغول بقی جل و  
 گشت از شاه موصوف فرمود که معنی الفاظ کلمه طیبیه را ملاحظه کن آنحضرت لفظ لا اله الاکشیده  
 و از زبان مبارک بجهاد اگر و شاه محمد اسحق را در چشم با صره نه جناب مدد روح و نه خود و نه درخت  
 و نه زمین و نه آسمان بلکه جمیع کائنات ناموجود و معدوم شد چون جناب مدد روح الفاظ اثبات  
 یعنی الا الله بر زبان مبارک را ند و ضرب نمود و چشم خود شاه موصوف تمامی کائنات و  
 موجودات را حاضر و برقرار و دیده بعد از آنحضرت از شاه محمد اسحق فرمود که این قدر معنی الفاظ

اکثره طیبه بار معلوم است که شمار آگاه کردم آینده عالم و داننده ذات لطیف حق جل و علی است  
از آنجا که نیست که روزی شاه محمد اسحق بحضور انور حاضر بود و مکان فوتیاری میشد و مزدوران  
بر بالای بام گل می انداختند آنحضرت بشاه موصوف فرمود که سبد گیر و از گل پر کرده بر بام  
انداز شاه موصوف در دل خود گفت که من بجز دستار گاهی بار بر سر ننهادم ام لیکن امر  
پیروم شد است بهر کیف بجای آوردم سبد برداشت و از گل پر ساخته بر بام انداخت فوراً  
فیضان آبی در تمام جسم سرایت کرد چون بار دوم سبد از گل پر کرده برد آنحضرت از آوردن  
گل منع فرمود شاه موصوف چون از لذت وحدت آشنای یافت باز نماند و سبد برداشت  
جناب اقدس بامتناع باز داشت و فرمود که تاب نخواهد ماند همان وقت شاه موصوف  
بر ملا گفت که من منصور شدم جناب مدوح فرمود خاموش باش شاه مغز الیه گفت من منصور  
شدم جناب مقدس ارشاد شد خاموش باش باز شاه موصوف گفت که من منصور شدم  
آنحضرت قدس سره الاصفی فرمود که منصوران انا الحق گفت چه نیک دیده بود که تو خواهی دید بعد  
جناب مدوح شاه مغز الیه را پیش خود طلبیده دست مبارک از گردن تابه پشت وی مالیده  
فرمود که مردم پیشین چنین شنیده آمده اند لیکن این چنین نگفته اند باز شاه موصوف آواز انا الحق  
می شنید و بر زبان نمی آورد از آنجا که نیست که روزی بحضور آنحضرت قدس سره شخصی  
حاضر آمدخواست که شرف از قدمبوس گردد دست دراز کرد صورت مثالی و سکه شاه  
محمد اسحق را از قسم سگ معلوم شد آنکس را بطوریکه سگ را امر انداز حضور پر نور بر انداخت  
سخن آنحضرت قدس سره را کمال ناگواری بخشیم غضب بجانب شاه موصوف نظر فرمودنی افق  
حالت شاه مدوح سلب شد چون شاه مغز الیه در خود نگریست محض از اسرار آبی ناآشنا دید  
بنین غم اراده جان دادن کرد و کار روی در دست گرفته بجانب مقدس و معلی حاضر شد عرض کرد



که شنیده ام نعمت الهی می بخشی و باز واپس می گیری چیزی که با عنایت فرموده بودی عنایت کن  
و الا این روده های شکم خود را برآورده در گردن تو می اندازم آنحضرت قدس سره را به حال  
رحم آند فرمود برو و مشغول شو الله تعالی در رسول خدا صلی الله علیه و سلم فضل خواهد فرمود  
شاه موصوف باز عرض ساخت که مرا الله و رسول صلی الله علیه و سلم نداده بودند تو این شنیده  
بودی این سخن بفرما که بتو باز بخشیدم و بدستور بحال کردم آنحضرت قدس سره الا صنفی بود  
بکرم الله باز بخشیدم و بتو بدستور بحال کردم آن زمان کار در راه بنیام در آورد و جناب ممدوح  
باز فرمود که من هم صورتش میدیدم میخواستم که برانم لیکن از اخلاق محمدی صلی الله علیه و سلم  
بعید است باز این چنین حرکت نباید کرد از آنجمله انیت که در ایام سرانجامی بانسه شریفه و  
نیز بجا های دیگر خلیش که در مهنی کجری گویند اکثر شرفا و غیر هم میخورند بنا بر تناول آنحضرت  
قدس سره و ظرفی خلیس و در ظرفی روغن زرد و برای خوردن شاه محمد اسحاق در ظرفی  
خلیس و اندک روغن زرد و بالای آن افکنده از اندرون مجلس آن آمد و بر یکسره جناب  
ممدوح و شاه موصوف خلیس میخورند چون بحضور آنحضرت قدس سره روغن زرد کم ماند از  
اندرون طلب فرمود و شاه موصوف را روغن زرد باز محرمت نمود و خود تناول میفرمود شاه  
موصوف را چنان در دل گذشت که جناب اقدس این قدر روغن با خلیس تناول می نمایند  
و مرا اندکی هم عنایت نمیفرمایند جناب معلی از انکشاف باطنیه دریافت بجز مطنه شان فرمود  
که چون قوت شما کم گردد آن زمان محبت حق جل و علی در دل شما قرار گیرد و ازین سبب روغن زرد  
بشما کم می آید بلکه برای نام و مرا که طاقت جسمانی کم مانده است هرگاه که روغن کثیری خورم  
اندکی قوت جسمی می افزاید و محبت الهی میگرداند از آنجمله انیت که شاه محمد اسحق را از اکتساب  
اشغال حالتی پیدا شده متوقع از دیاد انوار تجلیات خفی و جلی و جذبات سرمدی شد روزی

آنحضرت قدس سره الاصفی دانست که احوال جای آن دارد که توجه قلبی نیز بر قلب وی  
 نموده آید جناب مدوح شاه موصوف را بحضور خویش نشانیده بر قلب صافی وی توجه فرمود  
 چون آثار تجلیات در دل وی قرار گرفت و آتشراق انوار جذبات محبت الهی روح شاه  
 محمد اسحاق قدس سره خواست که از جسد وی منفصل گردد و در آن حال جناب مقدس که  
 مراقب و متوجه بود از انکشاف باطنیه این حال دریافت کرد سر از جیب مراقبه برداشته  
 بطرف شاه موصوف و دیده فرمود که ای افغان دل بر قرار دار و کلمه طیبه را در دل آویز که  
 مرغ موج تو از نفس جسد پرواز نکند بعد آنحضرت رست لشسته تادیری همچنان متوجه باروح  
 و قلب وی مانده پس از زمانی شاه موصوف را یقین شد که اگر در احوال آنحضرت قدس  
 سره الاصفی راست شده چه چشم کشاده بسوی من نیگسیت و کلمه طیبه را نمیفرمود روح  
 من از قالب پرواز کرده بود از آنجا انیت که سید عبدالکریم باشند شاهجهان پوریکی از  
 مریدان آنحضرت قدس سره الاصفی بود یکمیزی مالیت هم داشت لیکن بقدر اوقات  
 گذاری نبود عرض حال بحضور اقدس نمودارشاد شد که به بنگاله برای خرید لاه که از اقسام  
 پارچه است باید رفت سید مغز الیه حسب فرموده بجا آورده از بنگاله عازم شاهجهان آباد  
 گردیده لاه فروخت نشد تا چند سال همچنان مال افتاده ماند چون عسرت بسیار شد روزی  
 از باعث عسرت تنگ حال شده رجوع بجناب اقدس نموده عرض حال کرد که از حضور  
 برای خرید این پارچه امر شده بود تعجب است که تا حال بفروخت نیامده نوبت به تباهی رسیده  
 بعد چند روز محمد شاه بادشاه لباس لاه پوشیده تمامی امر التلاش لاه کردند در تمام شهر مذکور بهم  
 نرسید مکان سید موصوف متلاشیان آمدند پارچه مذکور مبالغه کثیر که اصلا بوی هم و قیاس نبود  
 خرید نمودند بعد سید مغز الیه عازم خانه شد پس از چندی بحضور حاضر شده عرض حال نمود

از حضور میں ارشاد شد کہ باز لاه خرید نمایند سید مہچیان کردند باز اتقاع کثیر شد چند بار مہچیان  
 شد و سید مہچیان کو بجدی امیر شد کہ ہزار ہار و پیر مالک گردید از انجملہ انہیںست کہ کیمکر نامی  
 گاؤ بان گاوان و گاومیشان میچرانید آنحضرت قدس سرہ بطرف جوی کلیانی تشریف فرما شد  
 بود و حالتی عجیب و غریب داشت کہ ہمہ اعضای شرفیش جدا جدا شدہ و از ہر عضو مبارک آواز  
 کلمہ طیبہ می آمد گاؤ بان این حال دیدہ دانست کہ کسی جناب ممدوح را کشتہ ہر بند را علیحدہ  
 ساختہ است خواست کہ بآنسہ شرفیہ رسیدہ اطہار این حال نماید نہان وقت ہمہ اعضای  
 شرفیش بطرفہ العین با یکدیگر ہم ہوتند و جناب ممدوح برخاستہ نشست و گاؤ بان را فرمود  
 کہ اگر این را از رافضی خواہی داشت ازین عسرت کہ داری مہدل بسیر خواہ گشت از ان روز  
 بفرخ دستی اوقات خود میگذرانید بعد چند مدت برادران وی بتقریبی جمع شدند ہر یک انچہ  
 از عجایبات دیدہ بود بیان میکرد کہ من چنان دیدہ ام و چنین دیدہ ام کھسکیمکر  
 نیز گفت کہ انچہ من دیدہ ام در ہفتاد و ہشت شاہکی ندیدہ باشد برادران وی گفتند آنکدام سخن  
 است کیمکر گفت کہ روزی جناب قطب الاقطاب قدس اللہ سرہ الاصفی را بدین حال  
 از چشم بصرہ دیدہ ام بعد اطہار این حال آن گاؤ بان را چنان عسرت و پریشانی در گرفت  
 کہ بنان شبینہ محتاج گشت باز بدستور گاومیشان و گاوان میچرانید و حال وی چنین بود کہ چون  
 آواز اذان شنیدی استادہ شدی و گاومیشان بخانہ ہر کدام میرفتند بعد استماع اذان برای  
 تحبس گاومیشان بخانہ ہر کدام کہ گاومیشان میرفتند میرفت مردم آن خانہ اورامی زودند  
 وی بیچ نے گفت و صبر میکرد و گاومیشان را بخانہ مالک رسانیدہ خود بکافی پوشیدہ  
 نماز گذاردی و روزہ رمضان المبارک داشتی بعدہ در آخر عمر چنانہیں گاومیشان گذشتہ  
 فقری اختیار کردہ و عزلت گزین گشتہ و حالت وی خوش شنیدہ شدہ و اللہ اعلم و

از آنجمله انیسیت که آنحضرت قدس الله سره الاصفی را الهام شده که دوست محمد نام دوست  
حضرت است بلکه آنورفته با وی ملاقی شو آنحضرت قدس سره ببلده لکنورفته تماشای شخص از  
هر کدام خاص و عام میفرمود وی پرسید مکان شاه دوست محمد کجاست کسی نشان نمیداد  
تا چار معاودت بآنسه شریف فرموده باز الهام شده که از دوست ما ملاقی شو خجانب مدروح  
بلکنورفته بدستور سابق تفتیش احوال مقام شاه موصوف نمود راه بمنزل مقصود نبرده باز  
آمد بار سوم ملهم شد که دوسی قمار باز مشهور است در فلان قمارخانه می باز آنحضرت بلکنورفته  
شریف برده حسب الامر پیران وی و جوای قمارخانه بود هر کسی از پرسش خجانب مقدس  
استعجاب میکرد چون نشان قمارخانه یافت متوجه آنجا شد و از دور شاه دوسی قدس سره  
را دید که قمار بازی مشغول است و شاه موصوف نیز از چشم باطنیه حقیقت حال دریافتند  
گوشه چشم ظاهر به اشارت نمود که آنجانب در این مکان تشریف نیارند آنحضرت قدس سره  
بر دو کانی قیام فرمود شاه دوست محمد قدس سره از قمار بازی فارغ شده نزد آنحضرت تشریف  
آورده در باغیکه سکونت داشت همراه خود برد و حضرت شاه دوست محمد عرف شاه دوسی  
بر سپر باغبانی عاشق بود و چنان ترک و تفرید و تجرید بر مزاج شریفش غالب بود که با محتاج  
حوال مجبوری از بوریا و کوزه و سبویج نمیداشت و اگر حاجت آب می شد بر باری گوشتی که  
قریب بود در فته پوشیده و ضو کرده نماز میکرد و مکان استراحت به دران باغ مقرر نبود گاهی در  
چمن و گاهی بر روش استراحت میفرمود و برای طعام و غیره از کسی سوال نمیکرد و خود نیز بیج  
نی نخت چون دوسه روز میگذشت پسر همان باغبان که منظور نظر بود آمده چیزی از دوست  
خود میخواند و احوال قمار بازی چنان بود که اگر از دو لمتند بازی می یافت کسی محتاج  
می بخشید و چون در قمار بازی اگر از کسی مفلس بازی میبرد بوقت شب بخانه اش می انداخت

و اگر کسی از وی بازی می یافت هیچ بخش بنماط اشرف راه نمی یافت چون از آنحضرت ملاقات  
 کرد و باز بقمار بازی مشغول نمیشد و این سخن اکثر زبان مبارک میراند که ای عبدالرزاق  
 شمار از ما فاش کردید در خلایق ظاهر نمودید و از پسر باغبان فرمود که ما را هیچ احتیاج نیست  
 و نبود لیکن بجان ما این همان عزیز است یک سوچه و سب و چراغ و یک پوریا و قتیکه ایشان  
 بیایند باید رسانید پسر باغبان حسب فرموده حضرت شاه دوسنی اسباب مذکور حاضر است  
 و معمول آنحضرت قدس سره چنان بود که در سال گاهی دوبار و گاهی سه بار برای ملاقات  
 شاه مدوح بکانون تشریف می برد و دو سه روز میقیم شد زیاده ازین استقامت نمی فرمود  
 از آمدن آنحضرت قدس سره پسر باغبان را منفعت بسیاری شد چنانچه هر کدام براس  
 حصول سعادت قدمبوس آنحضرت قدس سره می آمد و هر چه از نذر و نیاز جناب مدوح  
 و حضرت شاه دوسنی می آورد حضرت قطب الاقطاب پسر باغبان می بخشید و اکثر شربت  
 هجوم معتقدان حضرت شاه دوسنی میفرمود که چون عبدالرزاق می آید خانه ما دیوان عام  
 میشود و اینهم عادت شریفش بود که چون دانستی که فردا جناب قطب الاقطاب قدس سره  
 تشریف شریف بآنسه خواهند برد و پیش از یک روز چوب و خشت بر دروازه باغ فراهم می خست  
 و قتیکه جناب مدوح عازم خانه مبارک می شد هر کدام که اراده آمدن اندرون باغ میکرد  
 اول میفرمود که عبدالرزاق رفت اگر بر این مطلع شده باز میاند بهتر و اگر برین سخن خیال نکرد و  
 یا بنمیدوی نیامد و قصد باغ کرد شاه موصوف و شما مباداده مانع میشد اگر بر اینم خیال نمیکرد  
 و پیش می آمد پس در دست مبارکش هر چه از چوب و خشت می آمد میزد و آورده اند که روزی  
 برادرزاده صوبه دار اختر نگر آورده باراده سعید بناب قطب الاقطاب قدس سره که همدان  
 ایام بکان حضرت شاه دوسنی تشریف آورده بود عازم شد در آشنای راه از مولوی نقشبند

ملاقات کرده بکان حضرت شاه دوی آمد اتفاقاً همان روز حضرت قطب الاقطاب قدس سره  
 تشریف فرمای بانسه شریفه شده بود شاه موصوف حسب معمول قدیم آن آیندگان را منع فرمود  
 و دشنامداد و مردمان همراهی آنسر در زاده مانعت شاه موصوف نشینند یا نه میوه اراده اندرون  
 باغ کردند شاه ممدوح سنگی زرد بر تخته پالکی رسی شکست همراهمان قصد ایند کردند آن سر از زاده  
 منع کرد و گفت این مرد پر دای ملک هم ندارد و بیچاره نقشند غنیمت است از آنجا باز گشت و بجای  
 خود رفت چون شاه موصوف حالات عجیب و خوارق عادات غریبه داشت و تذکره شان که  
 ضمناً بیان بعض احوال شریفش که اکثر شامل باحوال حضرت قطب الاقطاب قدس سره  
 بود ترغیبش نیز از ضروریات دانسته بقلم آورده میشود از آنجا که نیست که روزی حضرت  
 قطب الاقطاب قدس سره الاصفی بکان حضرت شاه دوست محمد قدس سره تشریف  
 میداشتند شاه موصوف فرمود که ای عبدالرزاق روح از جسد من میگوید نه از افاق بینی و بنیک  
 حضرت قطب الاقطاب قدس سره الاصفی فرمود بسبب چیست شاه ممدوح گفت که سه روز  
 گذشته اند که این نفس سگ را هیچ از قسم طعام نداده ام جناب اقدس و اعلی فرمود که شما جو جوهر  
 بر نفس کردید اکنون بقدر طاقت یا دانهی طعام دادن ضرورت شاه موصوف برخاست  
 میر خدا یا رخان که بازاری آباد کرده شان سخی بخدا گنج معروف به کثره خدا یا رخان در بلد  
 که منو مشهور است از مریدان حضرت قطب الاقطاب قدس سره الاصفی بود و بر آس  
 استقامت جناب ممدوح در همان باغ مکانی احداث میکرد و در آنجا تئاراک بود شاه موصوف  
 دو لقمه یک خورده بود و بار سوم نظر حضرت قطب الاقطاب بر ایشان افتاد مانع شده فرمود  
 که این غذای جد نیست بلکه ازین تکلیف بحد کمال متصور است لقمه سوم که بدست شریفش بود  
 بحضرت قطب الاقطاب قدس سره داده فرمود که شما بخورید و بزوجم خویش خوراند و انهم

و اگر کسی از وی بازی می یافت هیچ بخش بخاطر اشرف راه نمی یافت چون از آنحضرت ملاقات  
 کردید باز بهار بازی مشغول نمیشد و این سخن اکثر بزرگان مبارک میراند که ای عبدالرزاق  
 شمار از ملاقاتش کردید و در خلایق ظاهر نمودید و آن پسر باغبان فرمود که ما را هیچ احتیاج نیست  
 و نبود لیکن بخانه ما این همان عزیز است یک سبزه و سبزه چراغ و یک بویا و قتیکه ایشان  
 میباید بیاورید پس پسر باغبان حسب فرموده حضرت شاه دوشی اسباب مذکور حاضر است  
 و معمول آنحضرت قدس سره چنان بود که در سال گاهی دو بار و گاهی سه بار برای ملاقات  
 شاه مدوح بکانه تشریف می برد و دو سه روز میقیم شد زیاده ازین استقامت نمی فرمود  
 از آمدن آنحضرت قدس سره پسر باغبان را منفعت بسیاری شد چنانچه هر کدام بر اسم  
 حصول سعادت قدس سره آنحضرت قدس سره می آمد و هر چه از نذر و نیاز جناب مدوح  
 و حضرت شاه دوشی می آورد حضرت قطب الاقطاب پسر باغبان می بخشید و از کثرت  
 هجوم معتقدان حضرت شاه دوشی میفرمود که چون عبدالرزاق می آیند خانه ما دیوان عام  
 میشود و اینهم عادت شریفش بود که چون دانستی که فردا جناب قطب الاقطاب قدس سره  
 تشریف شریف بآنسه خواهند برد پیش از یک روز چوب و خشت بر دروازه باغ فراهم است  
 و قتیکه جناب مدوح عازم خانه مبارک می شد هر کدام که اراده آمدن اندرون باغ میکرد  
 اول میفرمود که عبدالرزاق رقت اگر بر این مطلع شده باز میماند بهتر و اگر برین سخن خیال نکرد  
 یا بنمیدوی نیامد و قصد باغ کرد شاه موصوف دشنام داده مانع میشد اگر بر اینم خیال نمیکرد  
 و پیش می آمد پس در دست مبارکش هر چه از چوب و خشت می آمد میزد آورده اند که روزی  
 برادرزاده صوبه دار اختر نگر آورده بار او به بیت جناب قطب الاقطاب قدس سره که همدان  
 ایام بکانه حضرت شاه دوشی تشریف آورده بود عازم شد و آشنای راه از مولوی نقشند

ملاقات کرده بکان حضرت شاه دوی آمد اتفاقاً همان روز حضرت قطب الاقطاب قدس سره  
تشریف فرمای بانسه شریفه شده بود شاه موصوف حسب معمول قدیم آن آیندگان را منع فرمود  
و دشنام داد و مردمان همراهی آنسوار زاده مانعت شاه موصوف نشینند یا نه بیهوده اراده اند  
باغ کردند شاه مدوح سنگی زد و بر تخته پالکی رسید شکست همراهمان قصد این کردند آن سوار زاده  
منع کرد و گفت این مرد پروای ملک هم ندارد و بیچاره نقشبنذ غنیمت است از اینجا بازگشت و بجای  
خود رفت چون شاه موصوف حالات عجیب و خوارق عادت غریبه داشت و تذکره شان که  
ضمناً بمیان بعض احوال شریفش که اکثر شامل باحوال حضرت قطب الاقطاب قدس سره  
بود و تمیث نیز از ضروریات دانسته بقلم آورده میشود از اینجا انگیخت که روزی حضرت  
قطب الاقطاب قدس سره الاصفی بکان حضرت شاه دوست محمد قدس سره تشریف  
میداشتند شاه موصوف فرمود که ای عبدالرزاق روح از حیدر من میگوید که از افاق بنی و بنیک  
حضرت قطب الاقطاب قدس سره الاصفی فرمود سبب چیست شاه مدوح گفت که سه روز  
گفته اند که این نفس سگ را هیچ از قسم طعام نداده ام جناب اقدس و اعلی فرمود که شما جوهر  
بر نفس کردید اکنون بقدر طاقت یا دالی طعام دادن ضرورت است شاه موصوف برخاست  
سیر خدا یا رخان که بازاری آباد کرده شان مسمی بخدا گنج معروف به کثره خدا یا رخان در بلد  
الکهنه مشهور است از مردمان حضرت قطب الاقطاب قدس سره الاصفی بود و بر آس  
استقامت جناب مدوح در همان باغ مکانی احداث میکرد و در آنجا تغار ایک بود شاه موصوف  
دو لقمه ایک خورده بود و با رسوم حضرت قطب الاقطاب برایشان افتاد مانع شده فرمود  
که این غذای جد نیست بلکه ازین تکلیف بحد کمال متصور است لقمه سوم که بدست شریفش بود  
بحضرت قطب الاقطاب قدس سره داده فرمود که شما بخورید و بنوع خویش خوراند و انهم



فرمود که در پشت من فرزندان میخندند من تزویج خواهم کرد فرزندان تو بخشیدم و از پشت مبارک  
حضرت قطب الاقطاب قدس سر و پشت خود مالیده فرمود که بجای شما فرزندان متولد خواهند شد  
فاتحه بار و اح ما و شما خواهند خواند جناب مقدس و معلى اباک مذکور را بآنسه شریفه آورده  
قدری ازان خود خورد و اندکی با لایه خود خورانید بعد حضرت شاه غلام دوست محمد  
قدس سره بجام وجود جلوه ظهور یافت و آنیم فرموده بود که اسم فرزندان بام من باید نهاد  
و ازین سبب حضرت قطب الاقطاب اسم فرزند گلان غلام دوست محمد مقرر فرمود و لفظ  
غلام بمعنی فرزند آمده است چنانچه در کلام مجید واقع است انا بیشک بسلام و ازان اباک  
انچه باقی مانده بود حضرت شاه غلام دوست محمد قدس سره و شاه کرم الله و رحمت الله تناول  
کردند و قدری ازان باقی مانده بود حضرت شاه غلام دوست محمد حضرت سیدنا و مژدنا سید  
شاه غلام علی قدس سره خورانید از آنجمله اینست که حضرت شاه دوستی ذکر عالمگیر بادشاه  
بود در آنوقت شخصی از جناب ممدوح اتحاد کلی داشت روزی در حالت ترک روزگار شاه  
ممدوح را دید شناخت و بکامان خود آورده دعوت کرد چون تلاش گوشت کرد آنوقت بهم رسید  
کنجشکان خانگی را گرفته فرج کرده بچینه جناب موصوف را بنا بر تناول نمودن طعام باندون  
خانه خویش برد چون آنجناب بخوردن طعام مشغول شد بچکان کنجشکان از آشپزخانه های خود سر  
بیرون آوردند امیکه و نزد انتظار پیران و مادران خود میکشیدند جناب ممدوح معلوم کرد که کنجشکان  
خانگی را بچینه است و این بچه های ایشان اند از صاحب خانه پرسشش حال ساخت صاحبخانه  
عرض کرد که از آنحضرت پوشیده نیست شاه موصوف گوشت را تناول میفرمود و استخوانها  
پیش خود میداشت چون از طعام فارغ شد شکر بجناب احدیت کرده استخوانهای کنجشکان  
را دور انداخته فرمود که با کار خود کردم و شما کار خود نکنند کنجشکان باذن الله تعالی سپردند

و دانه به پیکان خویش خورانیدند از آنجمله اینست که چون حضرت قطب الاقطاب قدس سره  
 بمکان حضرت شاه دوست محمد علیه الرحمۃ تشریف می آوردند شاه محمد آفاق صاحب سجادہ شا  
 پیر محمد لکنوی که کرویہ شان در لکنؤ مشہور است برای ملازمت و تعلیم و تلقین مخفی از شاه پیر محمد  
 بحضور حاضر میشد و تا قیام آنجناب هر روزہ حاضر میماند و روزی در ایام بزرگال بوقت شب  
 حاضر شد و باران باریدن گرفت بسبب بارش مفرط کشتی باور سیل رفتند و ملاحان راہ  
 خانہ ہای خود گرفتند شاه محمد آفاق در دل خود اندیشہ کرد کہ اگر بوقت فجر شریک نماز نخواہم شد  
 شیخ ما خواهد دانست کہ مخفی از ما بفقیری دیگر ملاقات میدارد حضرت شاه دوستی قدس سره  
 از علم باطنیہ دریافتہ فرمود کہ بیا محمد آفاق تراسانیدہ بیایم پس برخاست و او را ہمراہ گرفت  
 و بر دریای گومتی تشریف آورد و در ویای مذکور تا بنوا آمدہ فرمود کہ از اینجا راہ بہت  
 است بہر آب زیادہ از زانو نیست شاه محمد آفاق تمام دریا عبور کردہ آب زیادہ از زانو  
 نیافت و میدید کہ پیش دپس در است و چپ وی زیادہ از نیست تا ایستادہ است و انہم از  
 کرامات جناب پیر محمد بود کہ در آنوقت باران بسیار می بارید لیکن بریدن شاه محمد آفاق  
 قطرہ آب نمیرسید از آنجمله اینست کہ نواب برہان الملک سعادت خان یومیہ ساکنان  
 قصبہ سندیلہ ضبط نمود و شرفای آنجا بکنؤ رفقہ بنا بر معافی رفتند و سعی با کردند بقصد رسیدن  
 حضرت قطب الاقطاب قدس سره بمکان حضرت شاه دوستی تشریف فرما شدہ بود و شرفای  
 سندیلہ بحضور حضرت قطب الاقطاب حاضر شدہ عرض حال کردند حضرت شاه دوستی علیہ الرحمۃ  
 فرمود کہ قل ہو اللہ بخوانند کسی گفت کہ ستہ بار ختم سورہ اخلاص بدین طور کردیم کہ یک کاسہ  
 بست و پنہار سورہ اخلاص ہر بار خواندیم لیکن فائدہ نبخشید حضرت شاه موصوف در آنوقت  
 در استراحت بود این سخن شنیدہ برخاستہ بہشت و فرمود کہ قل ہو اللہ کیا را اگر بسیار خوانند

دو بار و اگر غضب افتد سه بار لکھو کھا خواندن چستیت شخصی از ان شرفا عقل و فراست بسیار داشت عرض کرد که آنچه آنجناب میفرمایند راست و درست است لیکن تصور خواندن بایانست ما را خواندن نمی آید بطوریکه آنحضرت ارشاد فرمایند بخوانیم فرمود و او قلم و قسطاس بیارند حاضر آوردن جناب مدوح الفاظ سوره اخلاص بطور ناخواندگان یعنی بجای قاف کاف و همچنین دیگر حروف ارشاد کرد آنمرد زیرک حسب الارشاد ترقیم نمود و در خصصت شده مع بهر میان بکمان خود آن شخصیکه نوشته گرفته بود دو بار خوانده بود که چو برابر برهان الملک مع پروانه معانی ایبه متلاشی ایبه داران آمده پریش کرد همه با از اندیشه پنهان شد ندیک کس از ان میان خود از مردم غیر قرار داده آمده گفت که شرفای سندلیه همین وقت بجای رفته اند شما چرا تاملش میکنید چو بدیدار گفت که این پروانه معانی ایبه انهاست در دست میدارم بگید نیک که حکم نواب است که همین وقت از شهر بیرون روند همه با این سخن شنیده بیرون آمده پروانه گرفته و تمام وقت آنکمان گذاشته بجای دیگر رفتند از آنجمله انیست که پسر باغبان که حضرت شاه دوسی علیه السلام با وی تعلق خاطر داشت روزی فرمایش اخیل و احضاری یعنی لال و نیا که جانوری است نهایت کوچک و سرخ رنگ و سرخ منقار و خالهای سفید و سیاه دارد و نرینه را که به بخت مذکور می باشد لال و داده اش را که به در رنگ و منقار سرخ و خالها دارد و نیا میگویند و در ملکبارس و پشته و غیره برنگ بنر و خالهای سفید میشود کرده بود حضرت شاه موصوف برهه از راه بان شیر گذر کرد از جناب قطب الاقطاب قدس سره گفت که برای آوردن لال و نیا بموجب فرمایش پسر باغبان غم مینه میدارم مرا عتی توقع کرده تشریف فرما شد بعد از ساعت چیزی کم و بیش لال و نیا برنگ بنر آورد و از حضرت قطب الاقطاب قدس سره الاصفی ملاقات کرده بلکه تشریف فرما شد از آنجمله انیست که طبیعت حضرت شاه دوسی قدس سره العزیز کسب شد

حضرت قطب الاقطاب برای عیادت شاه موصوف بکائنات شریف فرما شد و همدران عرصه حقه  
 شاه غلام دوست محمد قدس الله سره العزیز نیز بیمار بود چون جناب مدوح از حضرت شاه  
 موصوف ملاقی شد شاه مدوح پسران حال حضرت شاه غلام دوست محمد قدس سره گردید  
 حضرت قطب الاقطاب حال بیماری که طوالت کشیده بود بیان فرمود حضرت شاه دوستی  
 فرمود ای عبدالرزاق شما بسیار بیدار هستید که فرزند خود را در چنین حالت بیماری گذاشته  
 اینجا آمدید باز بروید حضرت قطب الاقطاب قدس سره فرمود که محبت قلبی که از شماست بر  
 محبت وی غالب تر گشت ازین سبب برای عیادت شما آمدم شاه موصوف بعدی مجوز شد  
 که جناب مدوح را یکدم ششستن نداد و الاچاره مراجعت بیانسه شریف فرمود شاه موصوف بوقت  
 روانگی فرمود ای عبدالرزاق از هر دو بیمار آن یکی نیست حضرت قطب الاقطاب قدس سره  
 را اندیشه فرزند خود بخاطر گذشت فوراً شاه مدوح حضرت قطب الاقطاب قدس سره را  
 طلبیده فرمود که اگر فرزند شما غلام دوست محمد در دنیا خواهد ماند فاتحه خوان ما و شما خواهد شد  
 من از این جان رحلت خواهم کرد و هرگاه که ازین عالم خست حیات خواهم بست بشما خبر خواهم  
 کرد و بعد جناب قطب الاقطاب قدس سره تشریف فرمایانسه شریف شد و چون شاه موصوف  
 بقای حبیب پوست بقصر باطنیه خبر نمود جناب قطب الاقطاب قدس سره فی الفور عازم  
 الکسوف شدند چون بیابان مسکن شاه موصوف رسید جنازه تیار ساخته مردم حضار بار اوده نماز  
 بودند جناب مدوح شریک نماز شد و از دست خویش تبارخ بست و ختم جادی الشافی علیه السلام  
 یکبار و یکصد و بست و دو من الجوه المقدسه مدفون ساخت و مزار شریفش در بهمان باغ  
 قریب دریای کوتی متصل بکل تعمیر ساخته نواب آصف الدوله مرحوم در بانس مستطی  
 واقع و مشهور است و حالا از نشان بلخ هیچ نیست مگر چند درخت قمر بندی و غیره هستند و در

اراضی باغ چند خانه آباد اند و در باقی زمین مقابر خلایق است و احوال کرامات شاه مدوح  
 زیاده از حد تحریر اند بعضی از آنکه بشمول احوال حضرت قطب الاقطاب قدس سره بوده است قلم  
 آورده بمقصد اصلی که ذکر شریف حضرت قطب الاقطاب قدس سره است باز میگردد  
 از آنجمله اینست که روزی آنحضرت از بانسه شریفه غمگین فرمود پاسبان که از قوم نبود  
 اند بزودی میفرستد و جناب مدوح در آنوقت تنها بود یکی از آنها شمشیری کشید و دست برقا  
 خواست که بر آنحضرت قدس سره الاصلی زندمچنان دست وی در هوا بماند آنکس تا دم  
 شد و بر پایی مبارک افتاد و عند تقصیر نموده عرض کرد که خطای من معاف فرمایند جناب مدوح  
 عفو تقصیرش فرمود و دستش بدست و رجالت اصلی گشت باز بهمان شخص گفت که عرض دارم  
 اگر قبول شود جناب مقدس و معالی فرمود چه عرض داری بفرمود رسانید که آنجناب چیزی  
 از نشان فقری در ملبوس خاص نمیدارند اگر نشانی در ملبوس باشد بهتر است آنحضرت قدس سره  
 عرض وی پذیرا فرمود از آن روز در تار مبارک و چادر و گاهی روی مال نیز در گیر و خواه بشیر  
 رنگ کرده با خود میداشت از آنجمله اینست که از روجه اولی آنحضرت قدس سره را اولاً  
 نبود و برادر کلان جناب مدوح سید ابوتراب چهار سپرد داشت یکی را جناب مقدس و معالی  
 بفرزند وی خود گرفته بود روزی از آن پسر فرمود در بنج قمر مندی که بر دروازه اشرف  
 نشاند جناب مدوح است آب پاشی نماید وی بحسب ارشاد در بنج قمر مندی آب از چاه  
 کشیده میرخت همدران وقت سید ابوتراب آمده پسر خود را در آن کار دیده ناخوش شد  
 از آب پاشی باز داشته همراه خود بخانه برد و کلمات ناخوشی در انشای راه میگفت چون  
 باندرون خانه رسید اهلیه ابوتراب سبب خفگی پرسید سرگذشت بیان کرد اهلیه شان گفت  
 هر کس که اولاد نمیدارد قدر اولاد نمی شناسد و هر کس اولاد نداشته رویش دیدن رواست

چون این گفتگوی او زوجه شریفه آنحضرت قدس الله سره الاصفی شنید از بس برنجیده خاطر  
شد و خود را بر فراش انداخت و عادت وی چنان بود که قبل از تشریف آوردن جناب  
ممدوح بخانه شریف طعام تیار کرده میداشت و قتی که آنحضرت قدس سره بخانه تشریف  
فرمایند طعام باخضر حضور می آورد و آنروز که این کلمات نا ملائم از گوش خود شنیده بود  
از ناخوشی بیج طعام تیار ساخته چون آنحضرت قدس سره بخانه رونق افراشد فرمود که  
چیزی طعام تیار نکرده اند جواب نیافت باز جناب ممدوح پرسان حال شد جواب نداد  
چون نوبت تکرار رسید زوجه شریفه آنحضرت همین گفت که بخانه پدر من رخصت فرمایند  
جناب ممدوح متعجب شده فرمود که سبب چیست بیان نمایند در جواب عرض کرد که آنجناب  
اخذائی دیگر کنند شاید از زوجه ثانیه اولاد شود و الا مرا بخانه پدری رسانند تا که ازین  
هر دو امر یک امر منظور نمیشود باین سبب خنکی بیان نخواهم کرد آنحضرت فرمود که آنچه مرضی  
شما خواهد بود بمل خواهد آمد لیکن از سرگزشت مطلع نمایند چون حال گفتگوی سید ابوتراب  
زوجه شان مفصل بجناب اقدس بیان نمود خنکی بر مزاج اشرف پیدا شد فرمود حق تعالی  
را طاعت است که صاحب اولاد را بی اولاد و بی اولاد را صاحب اولاد گرداند و آنحضرت  
قدس سره همدان شب چنان بخوابید که در خانه برادر کلان وی تصفیه کاروب می نمود  
پس در همان سال سید ابوتراب و هر چهار پسرانش وفات یافتند کسی از اولادشان باقی  
نمانده و اهل بیتان زنده مانده بود بعد وفات آنحضرت قدس سره از حضرت شاه غلام  
دوست محمد قدس الله سره الفریز گفت که از نام من هیچ نشانی در دنیا باقی نمانده چیزی  
یا دگار من باشد بکس در روپیه مراد میدهند که یک چاه با سم خود تیار نمایم جناب ممدوح روپیه  
داده چاه با سم وی تیار کنانیده و ادچا نچه تا حال آنچاه در بانسه شریفه متصل حویلی

بطرف مشرق مائل جنوب موجود است خلائق از ان آب می نوشند از آنجا که نیست که روزی  
 در ایام بهار که درختهای پلاس گل آورده بودند آنحضرت قدس سره برای سیر موافق معمول  
 بر حوض سعدیه متو شریف فرما شده بود و آنوقت بر مزاج اشرف کمال سرور و ذوق محبت  
 الهی مستغرق گشت در فرط شوق با هر یک درخت پلاس هم آغوش شده این بیت بر زبان فیض  
 ترجمان می آورد و بیت برگ درختان سبز در نظر پوشیا رفته هر وقتی دفتر بیت معرفت کردگار  
 و شاه رحمت الله و سوا سی که همراه رکاب سعادت بودند در شوق و محبت الهی با تباغ پیرو شد  
 هر درخت را در بر یکشیر و چیت رام با جیم مجله مفتوح و یای ساکنه که فقیر سینه و سیراکی بود  
 در موضع را منظر که بقا صله سه گروه از بانسه شریفه بطرف مغرب است مسکن دشت همدان جنگل  
 گاو میشان خود میچرانید از شاه رحمت الله پرسید که معنی این بیت چیست شاه موصوفه و معنی  
 بیان نمود سیراکی مغز الیه گفت انچه شاعری گفته است این چنین نمیتواند شد که هر ورق دفتر  
 معرفت الهی باشد جناب اقدس گفته سیراکی شنیده فرمود که بر تو نظر فقیری ناقصه است  
 اگر می افتاد از رگمای برگ انچه میگویم میبیدی بر روزی هر درختیکه خواهی بنشین آن درخت  
 ترا تعلیم خواهد کرد چیت رام زیر درختی نشست فی الحال آن درخت گویا شده او را تعلیم نمود  
 سیراکی مغز الیه مطلب خود کامیاب شد از ان روز سیراکی مغز الیه بجناب مقدس اعتقاد  
 کلی داشت و در خلوت جلالت حاضر میماند و استفاده معمول میبخت از آنجا که نیست که  
 روزی آنحضرت قدس سره موضع را پیور بکان چیت رام سیراکی حسب استدعای مبرور  
 تشریف فرما شده بود و چیت رام فقیری را از چلیه های خود جانشین میکرد و جمله فقراء اهل آنجا  
 و هندو و زینداران آنجا را که از مسلمانان و هندوان بودند همه را دعوت کرده طلب داشته  
 بود بگت بازان در محفل رقص میکردند یک بگت بازر را لباس منزله پوشانیده کشن یعنی

انصاف قرار داده و دیگر بگیت بازان را لباس زنانه در بر گرفته زینهای دس مقرر کرده بودند  
 از اقوال کبیر چیزی میسر آمدند آنحضرت قدس سره را خوش آمد سر مراقبه فرموده سیکشیت  
 که از خالق خود حاصل کرده بود مخفی میداشت همدین عرصه بگیت بازان رو بروی آنجناب  
 مقدس آمده با و از بلند و فصیح سر آمدن گرفتند جناب مدوح را غلبه و جذبه محبت آئی زیاده  
 تر شد در حالت جذبه چشم مبارک کشاده نگاه انور بگیت بازان افتاد همه مادر گریه آمدند  
 رقص و تلبیس خود فراموش کردند و بجانب راست و چپ آنجناب فقراء مسلمانان میبایست  
 و دنیا داران اهل اسلام و هندو شسته بودند هر که چشم مبارکش افتاد همه مادر گریه  
 آیدند و از خود رفتند عجب حالتی در آن مقام بر سر خاص و عام طاری گشت شاعری گویند  
 شهر بهشتا و دولت گزین چشم تو میسازد به یک پیمان رنگین کرده کیشتر مغلها به آنحضرت  
 از انجا برخاست و زیر درخت برگرد که همدران مکان بود تشریف فرما شده استراحت نمود  
 و آنحضرت شاه غلام دوست محمد قدس سره فرمود که سر ببالند و زما بخان را حکم کرد که کشتی  
 را مالش نمایند یکی از برادران بنی چیت ام و پیرام که از طرف مشرق و از راه دور آمده بود  
 از نامبروا گفت که این چه حال بود گفتند که حضرت شاه عبدالرزاق که از اکمل اولیاء است  
 اندر او شان غلبه محبت آئی بود به طرف که از چشم مبارک نظر میفرمود تاثیر میکرد و موجب گشت  
 همین بود بعد آنکس از چیت رام گفت که ما را آنچه از گروی خود رسیده بمل آوردیم لیکن  
 کشتن حاصل گشت چیت رام گفت که آنچه شمار از گروی شمار رسیده بمل آوردند و ما را  
 آنچه از گروی ما رسیده است بشما میگویم لیکن طاقت دیدار کشتن ما نیست همین جناب  
 که از اینجا برخاسته زیر درخت برگرد رونق بخش اند او شان البته طاقت میدارند که شمار  
 از دیدار کشتن مشرف سازند آنکس برخاست و جناب مقدس و محلی آمده است دعای



و دیدار کشتن نمود جناب مدوچ فرمود که درین وقت کشتن در مجلس حاضر و موجود بود و شما ندیدید  
عرض کرد که اگر میدیدم چرا بحضور مستدعی میشدم آنحضرت قدس سره ویرا چنانچه از  
اشغال بنودان تعلیم فرمود و او بجان خود درفته بعل آورده همان روز از دیدار کشتن کامیاب  
شد بعد آنکس یازده روپیه و یک تهمان شایسته خانی بطریق نذر حاضر آورد آنحضرت فرمود  
که این حق چیت رام است باو شان بدینند آن شخص عرض ساخت که نذر شان گذرانید  
این نذر حضور اقدس و معلی است بعد مبالغه تمام پذیرای عرض وی کرده جناب مدوچ  
بحضرت شاه غلام دوست محمد قدس سره فرمود که یک روپیه ازین مبلغان بکینه و چیز  
برای خواهران خود از قسم شیرینی خرید نمایند که آنها امیدوار خواهند بود و موجب حکم یک روپیه  
گرفت و مابقی آن شخص از اینجا برده بحیت رام داد و بعد صبحی آنحضرت قدس سره را روزه  
خانه شریف نمود و چیت رام تهمان شایسته خانی بحضرت شاه غلام دوست محمد گذرانید  
عرض کرد که نصف تهمان خود بکینه و نصف بجناب والده ماجده خود گذرانند از آنجمله  
ایست که پیر سرام ساکن موضع کفولی که از بانسه شریفیه دو کوه مابین شمال و مغرب  
است بجناب آنحضرت قدس سره الاصفی اعتقاد کلی داشت و هر روزه حاضر میماند  
روزی اقرار بحضور کرد که فردا بمقام سعه مؤخر خواهیم شد آنروز بارش باران بسیار  
شد و دریاچه کلیانی که مابین راه است بجوش آمد پیر سرام بموجب وعده برکناره کلیانی آمد  
نشست هر چند خواست که عبور کند لیکن هیچ نوع گذر کردن نتوانست و آنحضرت قدس سره  
بسعه مؤخر شریف آورد و آنچیت رام که حاضر بود فرمود پیر سرام ایفای وعده نکرد و بمره  
عرض کرد که بسبب کثرت بارش کلیانی بجوش آمده ازین موجب آمدن نتوانسته باشند  
و پیر سرام که برکناره دریاچه مذکور حیران شسته بود در آنجا صورت مثالی آنحضرت نمود

شده فرمود ای پسر ام باین طرف نزد من بیا عرض کرد که شناسوری نمیدانم چگونه برسم آرشا  
 شد که جای شناسوری نیست بیا پسر ام پادشاه و اصلا از آب تری نشد و عیبه در شکلی  
 میرفت بهمان طور بر آب گذر کرد چون بر کناره ثانی دریاچه آمد صورت مبارک از نظرش  
 غائب شد بر آبی ندر که رسیده مؤاخره بحضور حاضر شد و قتی که جناب مقدس عزم خانه فرمود  
 پسر ام عرض نمود که وقت آمدن از امر اشرف عبور گلیانی کردم حالا بچه نوع از دریاچه  
 مذکور گذشته بمسکن خواهم رسید آرشا شد که نه آنوقت عبور دریاچه که اندم و نه اکنون خنجم  
 کنایه کیسکه آنوقت عبور کرده است حالا هم خواهد گشت پسر ام رخصت شده یک ساعت  
 شب گذشته بر کناره گلیانی رسید پاهای خود در آب گذاشته نام آنحضرت قدس سره  
 زبان آورده عبور دریاچه کرد اصلا اثر آب بر پاهایش مفهم نشد از آنجمله آنست که در راه  
 مرداد که بهندی بهادون نامند بتاریخ هشتم ماه مذکور که روز تولد کشتن مشهور است هنوز آن  
 بروز مذکور رسم شادی و خوشی میکنند گلیا رتباری مذکور پسر ام محفل شادی مقرر کرده هم مشرب  
 خود را طلب داشته بود و از باعث اعتقاد که جناب آنحضرت قدس سره الاصفی داشت نیز  
 متکلف شده بود و طعنا میکه برای آنجمله نخت کرده بودم بود و مردمان بسیار جمع شدند پسر  
 مضطرب شده بحضور عرض ساخت که حالا از باعث کثرت مردمان و قلت طعام تنگ  
 حرمت من میشود و هیچ وجه و تدبیر اجناس بهم نمیرسد که افزونی طعام نمایم آنحضرت قدس سره  
 فرمود ممول فقر نیست که آنچه بهم میرسد با اتفاق مقسوم خود هر چه باشد میخورند و برید آنچه بود  
 است با خود تقسیم کرده بخورید پسر ام عرض کرد که این امر برای اهل اسلام است که آنچه  
 ما حاضر باشد یکی کرده مقسوم خود میخورند و ممول نبود نیست که هر واحد بخش خود علی میگیرد  
 ازین سبب اندیشه بسیار است که این طعام قلیل بمردم کثیر چگونه خواهد رسید آنحضرت را

ترحم بر جالش شریف زنده و حضرت شاه منگری قدس سره فرمود برو برو و از راه مطبخ نشین  
 شاه موصوف عرض کرد که از رفتن من چه خواهد شد اگر آنجناب تشریف فرما شوند البته از بخت  
 قدم بنیت لزوم طعام برکت پذیر خواهد شد جناب مدوح فرمود برو برو و از راه مطبخ یا  
 غوث الاعظم نجفین الله تعالی از برکت و عظمت این اسم اعظم آنچنان برکت بطعام خواهد بخشید  
 که بهر یک بکشت و بخوبی خواهد رسید و باقی خواهد ماند شاه منگری حسب ارشاد بجا آورد و چنان  
 شد که آن طعام قلیل بمردم کثیر بکثرت رسید و باقی ماند از آن جمله انبیت که آنحضرت قدس سره  
 سره الاصفی اکثر سیفرمود که این زمین حویلی من و گرد و پیش وی مردود دولت را قبول نمیدانم  
 کسی از اولاد من بر این قطعه زمین خانه خود احداث نکند هر چند که عالم مستور است بر این  
 احداث مکان عرض میساختند پذیران سیفرمود و در جواب همین ارشاد میشد که برای گذشتن  
 اینهم بسیار است شبی بوقت یکپاس باقیانده بهادر ناسه خادم خاص را بیدار کرده فرمود که  
 چراغ روشن کرده برانجا بنه و بیدار باش جناب طاهره و مطهره حضرت فاطمه الزهرا علیهما السلام  
 و حضرت امیرالمومنین اسدالله الغالب علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه آثار بنای خسانه  
 من بر این زمین نهاده اند بعد از آن خود نیز برخاسته نشانی کرد و صبحی بر همان نشان تیری  
 حویلی فرمود و حالاً آن مکان که تعمیر کرده آنحضرت قدس سره است از وجوه تفاوت نشده  
 جناب مدوح تا بقای حیات ظاهری و هم حضرت شاه سید غلام دوست محمد و حضرت سیدنا  
 و مرشدنا سید شاه غلام علی قدس الله سره را بهادر همان حویلی متبرکه که سکونت میداشتند و  
 الحال جناب مرشد زاده عالمقدار حضرت شاه سید شیرعلی صاحب ادهم الله بركاته و آنحضرت  
 متبرکه که استقامت میدادند و در آن حویلی یک دالان سوره مشرق رویه معه کوچه ها و غیره تعمیر  
 کرده حضرت قلب الاقطاب قدس الله سره الاصفی است و دالان سوره و یکدوره جنوباً

و در کوشه حضرت شاه سید غلام دوست محمد قدس سره افزون تعمیر فرموده اند یک سه دره و یک دره شمال رویه و یک دالان سه دره مغرب رویه و مکان بالاخانه و دروازه بنا کرده جناب پیر و مرشد برحق حضرت شاه سید غلام علی نورانی مرقد است و جناب قطب الاقطاب قدس سره الاصفی انیم میفرمود که نخست زمین این حویلی که تعمیر کرده ام از برکت شما نهادن جناب اطهر و مطهر حضرت فاطمه الزهرا علیها السلام و حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه زائل شده لیکن کسی که از اولاد من گرو این حویلی خانه بسازد و بتاکید عزیزد ممانعت این امر فرموده و نیز ارشاد کرده که اگر کسی را از اولاد من اراده تعمیر شود باشد یک قطعه مزرعه که بطرف شمال است در آنحویلی خود احداث سازد آنرا بحکم الهیست که آنحضرت قدس سره الاصفی در ملک دکن تشریف فرما بود روزی عزم سیر فرمود که در آشنای راه دید که راه بدجناب است یکی بطرف آبادی و دیگری بسوی جنگل از سورا جنگل پیش رفت و تا وقت عصر راه رفت هیچ نشانی از آبادی بنظر نوریامده برکناره حوضی که بهر ران جنگل بود رسید به ضرورت همانجا استقامت ورزید و برای بستن اسب به سائیس امر فرمود و خود در آن حوض وضو کرده نماز عصر ادا کرد و بعد شخصی بر اسب سوار آمده پیران چال گشت که از کجای آیم و کجا قیام میداریم آنحضرت قدس سره فرمود که بجای سکونت جوار لکهنو است آنکس گفت که همان کجاست که از ما است جناب مدوح فرمود که این نمیدانم که از ما است و یا از شما است لکن لکهنو شهر است و در صوبه اختر نگر آمده بلکه هندوستان از ساکنان جوار آن شهر باز آن شخص گفت که شما همان من هستند بدجبهی تمام قیام فرمایند این گفت و بطرفی راهی گشت بعد رفتن و یک شیر و یک خرس آمده شستند پس ازان دو کس حلاوت حاضر آوردند و برای تناول عرض نمودند آنحضرت قدس سره الاصفی قدری ازان

تناول فرمود و باقی بسائیس بخشید و هم خورده مابقی را با سپ خوراند آن هر دو کس عرض کردند  
که رام و کمپن که شنیده باشند ما یان بهیم این شیر و این خرس را برای پاسبانی مقرر کرده ایم  
صبح حاضر شده راه آبادی عرض خواهیم ساخت بقدره رخصت شده آنحضرت قدس الله  
سره الاصفی شب در آنجا گذرانیده علی الصبح بعد ادای ناز سوار شد و در انشای راه دور  
طفل چند گاه و میش میچرانیدند از آنها راه آبادی پرسید آنها راه آبادی عرض کردند و بجا آمد  
اندر کی راه رفته بود بجا طراش رفت گذشت که رام و کمپن گفته بودند که صبحی راه آبادی عرض  
خواهیم کرد غافلکه همین طفلان بوده باشند از آنجا معاودت فرموده بکاینکه از طفلان ملاقات  
شده بود تشریف آوردند در آنجا طفلان و گاو میشان را نیافت باز از آنجا بجانب آبادی  
تشریف فرما شد از آنجا که نیست که روزی آنحضرت قدس الله سره الاصفی بقصبة سها  
تشریف فرما شده بودند و آنان نظام الدین و مولوی کمال الدین و مولوی محمد رضا قدس الله  
اسرارهم همراه آنجناب بودند مولوی محمد رضا قدس سره بوقت شب بر فراز والی بزرگوار  
خویش یعنی مولا قطب الدین شهید رحمة الله علیه بحسب اشتغال اشغال رفته بودند چون  
فایز شد از آنجا اراده حاضر شدن بجناب اقدس کرد و زیر درخت قمر سندی که بر دروازه قاهره  
محمد غوث مرحوم واقع است آمد شخصی را دید که زیر درخت قمر سندی معصی چهار پنج زن را استاده  
است در دل مولوی مدوح گذشت که این مرد زانے و این زن ها فاحشه اند پای های خود  
بر زمین نهاده اند و از آن مرد و زن ها متفرق شوند هر چند که مولوی مدوح پای های خود  
بر زمین نهاده اند و زن ها متفرق نشدند لاچار مولوی موصوف قصد حاضر شدن بجناب مقدس  
معلی که بر مکان قاضی مزالیه سکونت میداشت نمود چون برابر آنها رسید آنکس گفت که  
مولوی مولوی پیرو مشد خود را سلام من باید رسانید مولوی مدوح را ملال و غصه بیاورد

شده بحضور حاضر شده عرض کرد که حالاً روی این قصبه نیز مبدل گشت این وقت که زیر درخت  
 قمر سندی آمدم دیدم که شخصی با چهار پنج زن از فاحشه ایستاده است هر چند پاهای خود بزرگ  
 زدم که از اینجا کناره گیرند هیچ خیال نیاوردند همچنان استاده ماندند چون برابرشان رسیدم  
 آنرا گفتم که سلام من بجناب پیرو مرشد خود برسانند از شنیدن این سخن آنحضرت متبسم شده  
 فرمود که محمد رضا شما دانستند که آنکدام کس بود مولوی موصوف عرض کرد که ایستاده ایستادم که  
 آن فرزانی باز از آن فاحشه ایستاده بود باز جناب حمد فرمود که آنرا دشمنی کنی کنیا بود  
 آن زنان از محبان وی بودند از آنچنانکه انیسیت که آنحضرت قدس سره تعمیر حویلی شریفیه  
 میفرمود و مزدوری مزدوران زیاده شده بود و تدبیر دای آن بظاهر نبود صورت کشش یعنی  
 کنیا حاضر شده عرض ساخت که زیر این درخت قمر سندی که پیش دروازه حویلی مبارک است  
 در فیه خزینه است هر قدر که احتیاج و مطلوب باشد از آن بگیرند آنحضرت فرمود که پیش خالق  
 درازن ما چه کی است که از شما بگیرم بعد از رویه از جای بطریق نذر آمدند آنرا احوال را روتا  
 فرمود و مزدوری ادا نمود از آنچنانکه انیسیت که آنحضرت قدس سره را شیخ عصمت الله عرف  
 شیخ متوابعیم مفتوح و تالی مشهور و مضموم و سکون و اوساکن موضع رسولی که از بانیه شریفیه  
 سه کوه بطرف مغرب مائل بجنوب است پیغام داد که خطبه دختر من بحضرت شاه غلام دوست  
 قدس سره مقرر نمایند آنحضرت انکار فرمود که در خانه شما آسبیب جن است کدام کس از یاد  
 خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم فراموشی گزیده در فکر افتد که امر و فرمود  
 بیار است و امر و سپهر و انکار آن جن بجناب اقدس حاضر شده عرض کرد جای که فرزند آنجناب  
 قدم شریف خواهد برد مرا چه مجال است که بچشم غضب خواهم دید و بی ادبی خواهم نمود بلا فکر  
 و سواس پیغام قبول فرمایند آنحضرت قدس سره قبول فرمود و کتباتی حضرت شاه غلام دوست

قدس سره نمود آن جناب تا حال در آن محلی قایم است و میبایست که هرگز پیرامون کسی از خود  
 بزرگ نیگیرد و بلکه بهر یک امور از رنج و راحت خود را شریک میسازد و از آنچه آن نیست  
 که روزی نزد آنحضرت قدس سره الاصفی شخص آسید زده جن آید جناب مدوح از ایشان  
 تا زیانه طلب فرموده و تا زیانه بر آسید زده زنی الفور جن بفریاد آورده عرض نمود که گاهی  
 پیرامون این نخواهم گردید و اگر زنگه آسید زده می آید بروی وی دختران و دیگر  
 اهل و عیال را آمدن نمیدادند آنچنانکه آن نیست که شاهزاده و وزیر زاده عالم جنات بر  
 تعلیم و تلقین اشغال بحضور آنحضرت قدس سره حاضر میشوند روزی رخصت شده  
 بر هوا میرفتند چون در بیدارگان که از بانده شریفه بطرف مغرب بمقاصد یک کوه واقع  
 است رسیدند در آنجا حضرت شاه کرم الله سره سره بچهار ساله خلف حضرت شاه سید  
 غلام دوست محمد قدس الله سره الفریضه بجا که جد مادری والد خود شریف میباشند پیش  
 دروازه ریر و خشت نیم همراه کودکان بازی میکرد و در دخت مذکور میخورد و وزیر زاده از  
 شاهزاده گفت که این بنیر حضرت قطب الاقطاب است همدان وقت شاه کرم الله بطرف  
 آسمان دید شاهزاده اجنه بنظر شفقت بطرف صاحبزاده عالیقدر روید از گرمی نظرش  
 صاحبزاده موصوف بهوش شد باز از آنجا شاهزاده و وزیر زاده بجناب اقدس حاضر شد  
 عرض کردند که آنجناب معلوم است که خلقت مایان از ناست این وقت که از حضور مخلص  
 گشته میفرم صاحبزاده همراه کودکان بازی میفرمود بنظر شفقت سوی ایشان دیدیم از تایش  
 گرمی چشم مایان صاحبزاده بهوش شده کسی را در آنجا بفرستید که چیزی خوانده دم کند که تایش  
 گرمی نگاه دفع شود و نیز عرض کردند که از خطایک به قصد سر زده ندانستی میداریم امیدوار  
 عفو این خطا هستیم آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود که هیچ تقصیر شما نیست و اگر بود

معاف نمودم و حضرت شاه غلام دوست محمد را بموضع بڈاگاؤن رخصت فرمود چون قریب  
 حویلی رسید آواز ناله وزاری شنید هر کدام را منع فرمود و آب طلبیده دم کرده بحضرت شاه  
 کرم الله نوشتانید و هم از آن آب روی وی را ثبت همان وقت صحت یافت از آنجمله  
 اینست که شخصی از قدوائیان متوطن بالنسبه شریفیه بود بر دختر اجنبی عشق داشت و کمال  
 تکلیف و اندام برسانید اهلیه شان بحضرت قدس سره آمده حالش بعرض رسانید  
 که از عنایت آنجناب البته دفع این بلا خواهد شد آنحضرت فرمود که در این امور دخلی نمیدارم  
 آنزن مایوس شده گریه آغاز کرد که هنوز این دختر ناگفته است و فتنه بر خلق الله این  
 سخن ظاهر خواهد شد انکار ازین دختر خواهند کرد و بر این سخن جناب مدوح را بر حالش  
 ترحم شد فی الفور آن جن حاضر شده عرض نمود که بنده بر آن دختر عاشق صادق است  
 و چون جناب مقدس بجال وی رحم فرمود ما را نیروی اقامت نظر کردن بر جالش نماند  
 لیکن عرضه و غرضی دارم اگر بگوش عنایت استماع فرمایند آنحضرت قدس سره فرمود که  
 آن عرض خود عرض کن جن بعرض رسانید که آنجناب نیز معشوقی دارند و منم و اله و  
 شیدای آن دختر هستم آنجناب میتواند که ب دیدن معشوق خود قرار گیرد و برین بنده ما  
 منظور است فرمود که من در اطاعت و فرمانبرداری معشوق خود در پی ندارم و بهر چه  
 رضای اوست می پردازم و جان خود را بوی تسلیم کرده ام و شما که معشوق خود را ایند امیر  
 این عاشق را نمی شاید بعرض رسانید که انشاء الله تعالی از امر و زاینده نخواهم رسانید  
 لیکن از دور خواهم دید آنحضرت قدس سره الله صفا را این سخن پسنداقاد و از آنروز  
 آن دختر را هیچ اندک تکلیف نشد و تا حال در آنحویلی آن جن موجود است از آنجمله اینست  
 که بر دختر کدام قدر و اسبب جن بود و دایه اش کپور نام داشت هر روزه نزد آنحضرت



قدس سره الاصفی آب برای دم کنانیدن می آورد روزی زنان محله آب از چاه  
 که پیش دروازه مبارک است میکشیدند از دایره مذکور پرسیدند که کجا آمده بودی گفت که  
 فلان دختر بیمار است هر روز آب از حضرت قطب الاقطاب دم کنانیده میبرم و میوشانم  
 و خلایق میگویند که ایشان صاحب کمال اند لیکن آن دختر آرام نمیشود و پاپی من  
 ناحق میشکست این سخن جناب مقدس بگویش مبارک شنید که پورا را طلب فرمود و در آن آب  
 که سابق دم کرده بود معاب و همین اشرف انداخت که پورا هنوز بخانه نرسیده بود که آن  
 جن نزو و الیان دختر حاضر شده گفت که پورا ناحق حضرت قطب الاقطاب را در غضب  
 آورده است شمایان گواه باشید که این دختر را گذاشتم این بگفت و برفت همان وقت دختر  
 را شفا حاصل گردید باز اثرش معلوم نشد از آنجمله آنیست که در بلده لکنؤ بدروازه  
 عالم نکر که از محلات آن بلده است جنی سکونت میداشت چون وعده مرگش نزدیک رسید  
 از دیگر برادران خود گفت که من برای حصول شرف قدم بوس حضرت قطب الاقطاب میروم  
 و مشکل مشکل شده بحضور حاضر شد و در آن وقت جناب اقدس و اعلی زبردخت برگزیده  
 میداشت مشرف بشرف ملازمت گردیده مخص شد چون بر کنار جوی کلیا نی رسید  
 شخصی آن مار را بکشت چون آنحضرت قدس سره از آنجا مراجعت بدولت خانه نمود  
 آنرا در آشنای راه مرده دید فرمود که این جن است مشکل مشکل مار شده بود و چون جن بصورت  
 مار مشکل میشود باز تبدیل کردن صورت نمیتواند از آنجمله آنیست که تمامی عالم جنات  
 محکوم و فرمانبردار آنحضرت بود و بے تسخیر حاضر میشدند هر که امین فرمود که فلان کس  
 را آزار میدهی بگذار میگذاشت لیکن آنحضرت قدس سره چندان متوجه بر این معنی  
 نبوده خیال اینکه تاج مرضی دوست خود بود و سوای ذکر دوست چیزی دوست نمیداشت

و بجز حدیث دوست با مردم دیگر ملتفت نمی شد شخصی از عصبیات مولانا نظام الدین قدس سره  
بود اولیای او در قصبه نخر پور که بنواحی بهراج است خطبه اش مقرر کردند و برای مناکحت  
وی متوجه قصبه مذکور شدند مولانا مدوح و مردم کثیر همراه وی شدند آن شخص بی سبب  
در آشنای راه مریض شد چون بآن قصبه رسید مناکح را موافق رسم هندوستان برپا  
سوار کردند بی سبب از نیت اسپ افتاد مردم متعجب شدند وی میگفت دانستم که مرا کسی  
اسپ فروز آورد و القصد مناکحت کرد و مراجعت بخانه که از آن قصبه چهارده پانزده  
کروه مسافت است نمود لیکن در بیماری تب و کسل بدن و احتیاس بول قریب یک  
شب و روز مبتلا ماند بنده چون زوجه وی را بخانه ابوین فرستاد و چنانچه رسم شرفا و نجبار  
آن نواح است که بعد کحل چند سال زن بخانه ابوین میماند و گاه گاه بخانه زوجه میروند  
آن شخص را چون بعد چند ماه بیماری رفع شد و صحت کلی حاصل گردید غم رفتن بقصبه  
مذکور کرد چنی بجناب آنحضرت قدس سره حاضر آمده عرض کرد که فلان را منع فرمایند که قصد  
رفتن آنجا نکند جناب مدوح از بعض عصبیات وی فرمود که او را منع کنند تا گرد این کار  
نگردد و در نه بلای عظیم بسرش خواهد رسید که رفع آنست قدر خواهد بود چون در اولیای وی را  
عقیدت بجناب اقدس نبود با اتباع امر نیز داختم و جز غنیمت قصبه مذکور شد چون مقرر شد که  
فردا با آن قصبه راهی شود آخر شب قبل از بیدار شدن و چون حاضر شدند و او را بیدار ساختند  
دانست که کسی برای روانگی بیدار کرده گفت فلان کتاب من اینجا نهاده است همراه خواهم  
بردی کی از آن و چون کتاب حواله نمود بعد از آن آنکس می بیند که دو شکل میب بزرگ سیاه  
جسم بطور پهلوانان و مکرده حاضر اند یک از آن ویرا برداشت و بدیگری که برکناره  
سفت بود و او را برگرفت درین وقت آنکس از هوش رفت بعد لحظه مردم خانه بیدار شدند

وی را یافتند تجسس نمودند اثری ندیدند نالان شدند آن شخص بعد افاقت میگفت که آواز  
 ناله و فریادی شنیدم آن قصه شخص مذکور خود را در نواحی قصبه دیوه که از سهالی سه چهار گروه  
 مسافت دارد برکناره حوضی یافت و در افاقت آمد و حیران ماند و در پای او آثار ماندگی  
 و آلبه و وجع معلوم میشد و ران هنگام یکی از اجنه چادری برنگ زرد آویخته بود و داد  
 بعده از آن موضع قصبه دیگر قریب بود و در آنجا رفت و بخانه کسی از متوطنان آن قصبه  
 مانده صاحب خانه بتواضع پیش آمد آن شخص حال خود پوشیده میداشت همه شب محفوظ  
 ماند چون بیدار شد خود را برکناره آن حوض یافت و حوض مذکور از آن قصبه زیاده از  
 نیم کرده مسافت داشت حیران شد چه کند سعی بجائی نمیرسد در حال افاقت غم آمدن  
 خانه نمود بوقت شام بخانه رسید تمام روز در قطع مسافت سه کرده بسبب ضعف و خراشیدگی  
 پاها گذشت در آن حال هیچ اثر از آسیب جن معلوم نمی شد چون بعد وقوع این حال  
 خوشیان و اقربا روی نزد آنحضرت قدس سره حاضر شدند و برای دور شدن آسیب بختی  
 گردیدند جناب مدوح ملتفت نشد بهر چند این قدر کفایت داشت که اگر بچشم عنایت و  
 التفات در وی بینگریست آن شخص از آن آفت و بلا نجات می یافت و الله اعلم باسرار  
 عباده لیکن التفات نمودند و این مصرع بر زبان مبارک ارشاد نمود مصرع مروی از  
 غیب برون آید و کاری بکنند و الیانش بایوس شدند بعد چندی در ویشی ملاصتی که در عتبات  
 مهارت قوی داشت پیدا شد شخصی حلاق را چیزی تعلیم نموده و آن آسیب زده را بخانه  
 نشانیده بنافصله چند قدم بیرون خانه نشست و گفت اگر جنبا آمده چیزی بگویند بر گزینم  
 ندی و خود در خواندن اسما مشغول شد بعد ساعتی آن جنبا نمودار شدند بهمان صورت  
 مهیب شور و تجوین نمودند جواب نیافتند بعده الحارج و عجز بتکرار نمودند سو و نکر و لا جرم

سست شدند و طاقت جنبش نماند پس آنها را در دوشیش بند ساخت آن هر دو چون  
 مثل دو دوشیده داخل هر دوشیش شدند بار بار آورد و همان صورت متصور شدند باز  
 در هر دوشیش کرده در نوح زید پور که از بانسه شریفه چهار کرده باشد دفن کردند و گفت  
 حالا جای ترو نیست پس آن زن را فرزند آن شدند از آنجمله انیسیت که در ملک  
 و کن آنحضرت قدس سره بمکان فقیری استقامت میداشت در آن مکان چاه بود  
 زنان برای کشیدن آب می آمدند آن فقیر بر زنی از قوم کترین تشنق میداشت چون  
 آن زن برای آب می آمد تا که آب می کشید فقیر نزد چاه استاده میماند و قتی که آن زن  
 بسوی او سرخوش گزفته میرفت تا دروازه خانه اش رسانیده می آمد حضرت قطب الماطب  
 را نیز یک گونه تشنق و تعلق خاطر با زن گردید روزی آنحضرت قدس سره را محبت او  
 غالب شد چون آن زن برای آب آمد آنحضرت را ملاحظه کرده بکار خود مشغول گردید  
 چون بسوی او داشته بنامه غولش روان شد جناب مدوح نیز همی آن زن روان گشت  
 فقیر نکر تا بدروازه موافق معمول رفت و باز آمد آنحضرت قدس سره تا اندرون و آن  
 تشنق شریف بر او آن زن و گردانیده در زبان هندی گفت خدای تو در تونیت که در من  
 می نگری این سخن بفرج اشرف تاثیر بخشید و حسین مبارک سروری لایح گردید  
 باز از آن روز جانب آن زن نگاه میفرمود و بعد چندی از آنجا بتلاش نوکری غم فرمود  
 اکثر سخن آن زن یاد میفرمود و سروری بر خاطر اشرف هویدا می شد و میفرمود آن زن  
 چه خوش گفت از آنجمله انیسیت که آنحضرت قدس سره در مہراج نوکر بود در آنجا  
 امر وی پر سوتم نام بسیار حسین و صورتش منظور نظر خلائق بود چنانچه میل خاطر اشرف  
 بهم بجانب او می گردید اکثر اوقات آنحضرت قدس سره الاصفی سوار شده بنا بر

دینش تشریف می برد و انوار تجلیات محبوب حقیقی را بر اداء العین در روئے تجلی می یافت  
 صورتش همه حال حاضر پیش چشم آنحضرت قدس سره الاصفی میماند روزی دیدار در  
 چنان لاحق گشت که قرار بذات گاه سر را بلند کرده بر فرش میزد و گاه بر دیوار پیش  
 گفت که این پسر را فلان و فلان از چشم می بیند کسی چنان نیست که در سروی بکشد و دور  
 سازد جناب مقدس و معنی متوجه بسوی او شد و در سر کشید و در آن ساعت صحت و  
 شفا یافت لیکن در دبر سر مبارک مستوی گشت و اندک بسیار کشید آنحضرت قدس سره  
 پیش درویش تشریف فرما شد و ازین حال اطلاع یافته پسران گشت جناب ممدوح  
 اظهار کرد و صحت پیش آمد گفت چه لازم بود که براسی هند و بچه ایذابر خود اختیار  
 کردند آنحضرت قدس سره الاصفی هیچ جواب نداد و بعد از آن اندر روش دعای خواند  
 در دفع شد و صحت یافت مولانا نظام الدین علیہ الرحمۃ می نویسد که گمان میسر که  
 حیلہ ملائقیہ است غالب آنست که بالاتفاق خویش صحت یافت بعد از آن جناب ممدوح  
 برای ملاقات مرتاضی منشرع که دقیقه از دقائق سنت نبویہ علیہ الصلوٰۃ والسلام فرو  
 نمیگذاشت رفت و کیفیت ہمراہی آن مشوق بیان نمود آن شیخ مرتاض گفت کہ اگر آن ہند  
 بچہ را شانہ از محبت الہی می بود حاضر مشیہ خطہ شہادت کہ بہت صوری رو نمود اندرین  
 اثنا صورت مبارک حضرت سید میر عبد الصمد خدا نا قدس سرہ و بارک التذنی  
 اخلافہ ظاہر شدہ فرمود محبوب خود را در خود باید نگہ داشت و خود معشوق باید بود و ہمان وقت  
 جناب ممدوح معشوق خود را در خود و اعضا و یراعین اعضا ممدوحی یافت بچہ را این  
 دید معاملہ محبت و سے از دل رفت بعد از آن چون او را سید پیر و نظر مبارک کش حسن او  
 زیبا نے آمد و قبل ازین پر سوتم متوجہ آنحضرت قدس سرہ نے شد بعد ازین میل طبع

بجانب جناب ممدوح بسیار بود و جناب مقدس التفات میفرمود لیکن الان قد ندمت  
 و انتفع الذم قد صفت انی صفت از آنجمله اینست که روزی آنحضرت قدس الله  
 سره الاصفی از کائنات بیانیه شریفه تشریف می برد چنانکه الحال نواب گنج آباد است  
 جنگل بود رسید در آنجا هر یک گیاه خاصیت خود با عرض میساختند آنحضرت قدس الله  
 سره الاصفی نهجیکه می شنید خاصیت هر یک را بیان میفرمود از آن میان گیاهی عرض  
 کرد که از من طلای خالص میشود که اگر بر یک من مس یک قطره عرق من اندازند طلا  
 خالص گردد و شاه رحمت الله و سوا سی که از مریدان خاص آنجناب مقدس همراه رکاب  
 سعادت بود بمقتضای بشری بخیال وی آمد که انچه این گیاه خاصیت خود ظاهر میکند  
 راست خواهد بود صورت آن گیاه و نشان آن زمین را در دل خود منقوش داشته  
 همراه رکاب اشرف بیانیه شریفه رسید چون آنحضرت قدس الله سره الاصفی باندرون  
 مجلس اشرف فرما شد شاه رحمت الله همان وقت که شب بود و معاودت نموده جایکه  
 آن گیاه را دیده بود متلاشی شد هر چند که جستجو کرد نیافت دانست که از باعث شبست  
 نیامد منظر طلوع آفتاب بود چون صبح شد نشان زمین یافت لیکن آن گیاه از نظرش ناپدید  
 گشت یا یوس شده باز آمد و عادت شریف آنحضرت قدس الله سره الاصفی چنان بود  
 که از یکپاس شب باقی مانده از اندرون مجلس اشرف بیرون آورده طالبان حق را  
 تا کبیر باشغال و اذکار میفرمود و خود مشغول بقی میشد آن وقت که از مجلس اشرف بیرون  
 آورده خلاف عادت بار بار این سخن میفرمود که اگر در قسمت نمی باشد از دیدن هیچ نمیشود  
 حاضران ازین سخن متعجب بودند که این چه ارشاد میشود در این اثنا شاه رحمت الله بفرمود  
 حاضر شد آنحضرت فرمود ای رحمت الله وقتیکه آن گیاه خاصیت خود از من بیان میکرد

اگر ترا چنین ملع و امنگیر بود آن وقت گیاه مذکوره را چراغی رفیق و احوال که برای تلاش آن گیاه رفیق و نیافتی بجز ندامت چه حاصل گشت آن زمان مردم حضار دانستند که در پیش جناب اقدس و اعلی این بود از آنجمله اینست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی در آن شب شریفه بود شخصی از اکابر قصبه رودی معه اهل به خویش بر آستانه مبارک حاضر شده مشرف بقدموس گشت و استدعای اولاد جناب اقدس کرد جناب ممدوح باندرون خلعت تشریف فرما شد زوجه شریفه آنحضرت قدس الله سره الاصفی سفارش آن زن که مستدعی اولاد آمده بود کرد جناب ممدوح فرمود زنانیکه نیکیخت اند اگر در نصیب شان اولاد نمیشود شوهر خود را اجازت و بگزین کاح میدهند در آن وقت کنیز شوهر وی حاضر بود این سخن از زبان مبارک شنیده از آن شخص بیان نمود وی بجز شنیدن این سخن بسبب سوار شده روانه رودی گردید و همان شب بدختریکه بهم قوم او بود کاح کرد چون این سخن بان زن رسید بسیار غم و اطمینان نموده میگفت که ایشان یعنی آنحضرت قدس الله سره الاصفی را صاحب کمال شنیده بامید عطا اولاد آمده بودم که بمن خواهند بخشید شوهر من هم از من گرفته بدرگیری دادند آنحضرت این سخن شنیده تبسم میکرد و میفرمود که ما چه کنیم با اینها معلوم شد گفته وادیم آئینه الله تعالی مختار کار خود است و آن شخص را فرزندان از زوجه ثانیه متولد شدند و تاحال اولادش موجود است از آنجمله اینست که میسر شرف صوبه و اختر نگار و ده جناب اقدس حاضر آمده بعبادت قدموس معزز گشت در آن وقت تذکره سپهری و فتح و شکست بود شخصی گفت که بوقت هریت زمین نیز میگردد میوه صوف گفت که سانیکه سپاهی اند از یک دست شمشیر نیز نند و بدست دیگر زمین را میگیرند آنحضرت فرمود که آئیند تو به کن این باختیار حق تو است است چون میوه صوف رخصت شده از همین

راه بصلح رای تپی کند با سا که بنده گشت در پرگنه روولی روانه شد در آن صلح جنگ میان  
 این تشکست فاش میفرمایید را حاصل گشت نوبت باین درجه رسید که زنان الفلاکه  
 همراهیان میروصوف را از او نهادهای گله و غیره میروند و تمامی اسباب و اسبان از  
 همراهیان میگرفتند چون این حال میروصوف دید بجناب مقدس و معطل حاضر گشته  
 معذرت بسیار کرد که از نادانی آن سخن بحضور انور عرض کرده بودم معاف فرمایند از آن جمله  
 اینست که شاه محمود ساکن قصبه روولی از اولیاء الله بود روزی بحضور آنحضرت  
 قدس سره حاضر شده عرض کرد که آنچه از پیروم شد من بمن رسیده بود محل آوردم از آن تقدیر  
 حاصل شد که بجناب سرور کائنات علیه الصلوٰۃ و التسلیات هرگاه که میخواهم حاضر بشوم  
 لیکن نمیتوانم که چیزی عرض کنم و از جناب اطهر مطهر نیز گاهی چیزی بمن ارشاد نمیشود لهذا  
 بحضور اقدس حاضر شدم که پیرین وفات یافت تو جهات حضور پر نور چنان بجام بمبدل  
 شود که باین مطلب کامیاب شوم یعنی بجناب اطهر و مطهر حاضر شوم و تکلم کنم شود آنحضرت  
 قدس سره فرمود که کسی بر آنجناب اقدس و اعلیٰ حاکم نیست لیکن امروز برای شما عرض  
 خواهم کرد اگر منظور خواهد شد از شما گفته خواهد شد بعبده جناب ممدوح بحسب عادت شریف  
 عازم سیر بطرف سعه مؤشده و از شاه محمود و فرمود بیا همراه من باش شاه موصوف همراه  
 رکاب شد چون آنحضرت قدس سره بر عرض سعه مؤکه جای یاد آتی مقرر بود و رسید از  
 اسپ فرمود آمده اسپ حواله شاه محمود نموده مشغول بحق شد و شاه محمود که اسپ را گرفته  
 استاده بود در همان حالت بجناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم حاضر  
 مشرف شد جناب اطهر و مطهر از کمال نوازش فرمود پیش بیا آن محمود شاه موصوف پیش  
 رفت جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم دست مبارک بر پشت وی مالیده فرمود ای محمود آنچه



مطلب تو بوده باشد بحضور عرض کرده باشی بعد ازین شاه موصوف بجواس ظاهری آمد  
 شکر گذاری بجناب آنحضرت نمود و اکثر میگفت که از توجبات حضرت شاه عبدالرزاق این مرتبه  
 حاصل شد که هرگاه هر مطلبی که باشد بجناب سرور انبیا صلی الله علیه و سلم حاضر شده  
 بی تکلف عرض میکنم و بجواب آن سرفراز میشوم از آنجمله اینست که شاه نورالدین هر قدر وای  
 ساکن قصبه مسولی روزی از مسکن خود عازم بانسه شریفه شد و آن روز بخانه حضرت  
 قطب الاقطاب قدس سره آن ماش که از اقسام غله و راب که از قسم شیرینی است  
 تیار شده بود چون خادمان طعام مذکور بحضور آوردند جناب مدوح فرمود که امروز محبوب  
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم می آید براسی وی آنچه ما حضرت از آن حصه و س  
 باید داشت خادمان حسب امر بجا آوردند بنده شاه مدوح بحضور حاضر شد و گفت که ما  
 ماش و راب خواهم خورد و خادمان طعام مذکور که برای او شان داشته بودند حاضر آوردند  
 شاه موصوف آن طعام تناول نمود و آنحضرت قدس سره میفرمود که شاه نورالدین را  
 دیده ام که در آغوش حضرت فاطمه الزهرا علیها السلام آچنان بازی میکند که اطفال  
 در کنار او خود میسازند و روزی در مجلس شاه موصوف بعضی مردم اوصاف اولیا و انبیا  
 میکردند که فلان و فلان ولی نیست حضرت عین القضاات همدانی و حضرت شمس تبریزی حضرت  
 بیع الدین مدار قدس اسرار هم چنین و چنان بودند و آن میان شخصی تذکره آنحضرت قدس  
 بطور حقارت کرد شاه نورالدین شنیده مکرر سه کر گفت که شاه عبدالرزاق بجا نمیکند آنها محو و  
 شدند بهوشیاری تمام میروند از آنجمله اینست که شاه کو در بکاف فارسی مدرسه از  
 اولاد مثنوی مدرسه ساکن قصبه کنتور بحضور آنحضرت حاضر شده احوال خوارق عادات و کرامات  
 و زهد و تقوای حضرت شاه بیع الدین مدار و مرشدان شان قدس اسرار بهم بیان مینمود

و جناب ممدوح همین میفرمود که الحال بهم در است محرمی این چنین مردم هستند که از او شان  
 این چنین میتوان شد شاه موصوف گفت که کی از کرامات شاه بدیع الدین انیست که کسی  
 تاب جال وی نمی آورد برقع بر او میداشت آنحضرت قدس سره فرمود که الحال نیز  
 در بندگان الله تعالی این چنین هستند که کسی تاب جال شان نمیتواند آورد و بعد دست  
 مبارک بلند کرده و کف دست کشاده فرمود که اگر تاب دیدن باشد بین چون شاه موصوف  
 نظر بدست مبارک کرد تاب و طاقت دیدن نماند و از دیدن بشارت روشن تر نمود بنیاب شد  
 بهوش افتاد و آنحضرت قدس سره از اخبار خاسته باندرون خانه تشریف فرما شد  
 و آنحضرت شاه غلام دوست محمد و شاه محمد مقیم قدس الله اسرارها فرمود که خبر گیر  
 ایشان خواهند کرد و بعد دیری شاه موصوف بهوش آمده گفت که چون دست مبارک را  
 دیدم فرق درید الله و دید شاه عبدالرزاق نیاقم از آنجمله انیست که آنحضرت قدس سره  
 بقصبة رودلی تشریف فرما شد میر فیاض الدین ساکن قصبة مسطور که ذی عزت و عسده  
 روزگار بود و جناب ممدوح بهیت داشت بحضور حاضر شده دعوت نمود و آنحضرت قدس سره  
 سره را بخانه خود برد و وقت تیاری طعام جناب ممدوح باندرون خانه تشریف فرما شد  
 در آن ایام دختر میر فیاض الدین را که از عرصه چند ماه عارضه تب دق لاحق بود و بدین  
 سوم نوبت رسیده و آن روز دختر در حالت نزع بود همان وقت حالت آن دختر این چنین شد  
 که همه ها دانستند که میمیر و مادرش بی اختیار نالان شد و آوازش بسمع رسید پس این گریه را  
 بهر حیثیت میر موصوف بیان حال نمود و مادر آن دختر که نیز مرید بود و گریان بحضور آمده  
 بر قدم مینت لزوم افتاد و جناب ممدوح نزد آن دختر رفته دید که تنگ حال است تیر  
 موصوف عرض کرد میخواهم که این دختر نیز داخل طریق شود و الحال داخل طریق فرمایند

جناب ممدوح را بر احوال دختر و پدر و مادرش رحم آمد لیکن هیچ نفرمود و در سکوت شد  
 و آن حالت صورت مبارک حضرت غوث الاعظم و حضرت میر عبد الصمد خدایمانما  
 رحمه الله علیهما نمودار شد و از جناب غوثیه امر شد که این را داخل طریق نمایند آنحضرت  
 قدس الله سره الاصفی فرمود که صورت مبارک حضرت غوث الاعظم رحمه الله تعالی علیه  
 نمودار است و میفرمایند که این دختر را مرید کن و جناب ممدوح بسیار موتی را زنده کرده است  
 بامر آنجناب مرید میکنم توجه جناب ممدوح این دختر را شفا خواهد شد و زنده خواهد ماند  
 و یک دانه از سبزه که در دست مبارک بود بمیر معزالیه داده فرمود که این دانه را سائیده  
 باین دختر میداده باشد شفا حاصل خواهد شد همچنان که روز آن زمان روز شفا حاصل گشت  
 و در عصر ده دوازده روز غسل صحت نمود از آنچنانکه ائمه است که آنحضرت قدس سره  
 پیش دروازه نشسته بود در روشی مجذوب آمده پرسید که این مسجد بنا کرده کدام است  
 جناب ممدوح فرمود که این خانه خدا تعمیر کرده من هست آن فقیر گفت خواهد ماند جناب قدس  
 فرمود من هم میدانم چون وعده اش خواهد رسید خواهد ماند باز آن مجذوب گفت که مالک  
 این درخت قریب دی کیست جناب اقدس فرمود که مالک آن حق سبحانه تقاضا است  
 لیکن نشانی من هست آن مجذوب گفت اینهم خواهد ماند باز آنحضرت فرمود که من میدانم  
 چون وعده اش خواهد رسید خواهد ماند پدران حال سید غلام دوست محمد قدس سره  
 سره العزیز از محضر اشرف بیرون آورد فقیر مجذوب پرسید که این پسر کیست جناب قدس  
 اعلی فرمود بنده خداست و فرزند من فقیر مجذوب گفت که اینهم خواهد ماند آنحضرت قدس  
 را خنکی بهر حال و گفتارش آمده منبسطه فرمود که همه خواهند ماند لیکن تو خواهی ماند و از فرزندان  
 از جند خود فرمود که شما سه یار گوئید که تو خواهی ماند و از شما و حلقه و مریدان خود میگویم که

اگر کسی مجذوب دعای بد گوید در جواب همچنان بگویند تاثیر نخواهد شد چون صبح شد مبارک خدام  
را فرمود که یک تختان دو و پیلدار بچنگل موضع کتھوری که از بانسه شریفیه سه کمره بطرف  
مشرق مال بجنوب است برو آن فقیر مجذوب از اینجا رفته مرده افتاده است او را دفن کن  
خادم مذکور رفت و فقیر را مرده یافت تجوین و تکفین کرد از آنجمله اینست که آنحضرت قدس  
سره الاصفی بر سول پور که متصل محمود آباد مولد و مسکن والد بزرگوار جناب محمد صوح و از  
بانسه شریفیه فاصله سه کمره بطرف مشرق است تشریف فرما شد و حضرت شاه غلام دوست  
قدس سره الغر نیز را نیز همراه گرفت چون بر مزار والد بزرگوار خود سید عبد الرحیم علیه الرحمة  
رسید فاتحه خوانده دید که گادی سرکین متصل مزار شریف کمره است از حضرت شاه سید  
غلام دوست محمد فرمود که چیزی از قسم چوب آورده سرکین را دور ساز و جناب محمد صوح از  
چوبی دور ساخته جارب و ب میداد در آن حال در ول مبارکش گذشت که این وقت من  
دور کرده ام بوقت دیگر که ام کس دور خواهد ساخت اگر بزرگ جناب اقدس طهارت و تقوی  
منظور است چو تیره وسیع و بلند تیار کنانیده دهند بهتر است آنحضرت قدس سره از روی  
کشف باطنیه دریافت و این بیت با و از بلند خواند شعر عشق را با صورت زیبا و ناز با کلام  
مرده را کی سود دارد و گویا نقش و نگار حضرت شاه غلام دوست محمد قدس سره الغر نیز  
در یافت که این جواب خیال من است که در ول گذشته بود از آنجمله اینست که مولوی  
علی اصغر از متوطنان بانسه شریفیه پیش امام نواب خان دوران و در حضور محمد شاه  
بادشاه امارتتدیر بانه مقرب و مغرب بود چند و بیمه را بطور معافی باسم مولوی موصوف  
از حضور بادشاه حکم شد مولوی مغرایه جناب آنحضرت قدس سره الاصفی کمال عقیدت  
داشت بصلاح شاه محمد نافع که از اقربای مولوی موصوف بود بحضور بادشاه عرض نمود

که حضرت شاه عبدالرزاق در این زمان از اولیاء الشرائع و وجه معاش پیچ ندارد و اول  
معافی چند و بیات اگر باسم مبارک جناب محمد روح مقرر فرمایند عین صلاح و دولت است  
بعد از آن باسم این بنده مقرر شود عرض مولوی علی اصغر با جابت رسید مولوی مغزیه  
اول سند معافی پنج دیمه اسمی آنحضرت قدس الله سره الاصفی نویسانیده بعدش سند  
اسمی خود حاصل نموده بدست مولوی شاه محمد نافع جناب مقدس و معالی فرستاد چون  
آنحضرت شاه موصوف را از دور دید پرسید که در دست شما این کدام کاغذ است شاه  
موصوف عرض ساخت که فرمان معافی پنج دیمه مولوی علی اصغر باسم مبارک از مهر  
بادشاهی نویسانیده بدست بنده ارسال جناب والا داشته است از دست وی گرفته پاره  
پاره کرده فرمود که در خانه خالق در رازق ماکدام چیز موجود نیست که از مخلوق خواسته شود  
بیت شاه ما را ده و هشت نهد رازق ما رزق بے منت نهد و این سخن نیز فرمود  
که کدام از ذکر خالق خود رو گردانیده بدعای بادشاه مشغول شود که اسپ و فیل و ملک  
بادشاه سلامت مانند که این معافی من نیز بجال و اردو مارا خالق پس است و باقی هوس است  
از آنچنان نیست که روزی آنحضرت قدس سره بر اسپ تا گن سوار شده بطرفی برای  
سیر عزم فرمود حضرت شاه غلام دوست محمد قدس سره و زما نخان همراه رکاب بودند  
و آنوقت بر جناب محمد روح غلبه محبت الهی زیاده تر بود ناگاه متصل یک قطعه زمین مرزومه  
که کاشته آن از مسکن یعنی از پیشیلا برای آنهمه نیمی گندم خوب برابر و مصفا ساخته بودند  
از اسپ فرود آمد و ملبوس خاص از بدن مبارک سوای پایجامه جدا کرده بر زمین نهاد  
و اسپ حواله زمان خان فرمود و خود در قطعه مذکوره در آمده بطور استراحت بخاطر حضرت شاه  
غلام دوست محمد قدس سره و زما نخان حیران بودند که این چه واردات است بعد

آنحضرت پاپا بایست که بلند ساخته تمام قد شریف استاده شد فقط سربارک بر زمین ماند  
و تا آن صبح یکپاس در آن حال بزرگ خفی مشغول ماند بعد بهان دستور آهسته آهسته پاپای  
خود فرو آورد و بسبب کم طاقتی و کبر سنی جناب ممدوح در حالت غش تا ویران بعد از آن  
افاقست یافت گریه و زاری میکرد و میگفت که یا اله العالمین احوال این قدر طاقت و  
توان ندارد که یاد تو کرده شود و در آن وقت اتم شد که ازین شغل و هم از این چنین اشغال و  
مجاهدات که تکلیف رسد معاف فرمودم بعد از آنحضرت برخاست و پاره چپ پوشیدنی  
در بر کرده متوجه بدولت خانه گشته و بر روایت صحیح به شجرت پیوسته که چشم وی ازین شغل رفته  
و عین کیسوی طلعت روز افزون گرفته و این شغل را کسی از خلفا ارشاد نفس نموده  
و جناب ممدوح را اجازت اسم یا ممدوح معکوس از جناب امیر المومنین اسد الله الغالب  
علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه بریده بود نیز کسی تعلیم نفرموده بلکه میر سید اسمعیل قدس  
درخواست کرد از جناب امیر المومنین کرم الله وجهه امر شد که طرف وی لایق این عنایت  
نیست بوی تعلیم نباید کرد آنحضرت قدس الله سره الاصفی آنچه امر شده بود از امیر اسمعیل  
بیان فرمود آنرا آنچه نیست که روزی آنحضرت قدس الله سره الاصفی بدروازه  
مسجد از صبح نایکپاس روز برآمد نشست و در آنوقت حالتی داشت که محاسن شریف  
در دست گرفته نالان و گریان بود و میگفت که یا اله العالمین بدانچه علم بخشیدی و انتم  
و هر آنچه عطا فرمودی یافتیم لیکن تا ویرانیا باشم محبت خود دار و مهر گاه که ازین جهان  
مرا برداری در محبت خویش بردار پس از یکپاس ازین شرده مسرت افزا اتم شد مصراع  
چومیری مبتلا میری چو خیزی مبتلا خیزی بد چون ازین معنی تشفی خاطر اقدس گشت بعد  
شکر بجا آورد بعد با گل برگ تنویر و تاک که عاوت شریف بود التفات فرمود از آنجا که

که روزی آنحضرت قدس الله سره الاصفی برکناره جوی کلپانی که سمت شرقیه از بانته شیر  
 بمفاصله یکس کرده واقع است زیر درخت برگ که حالا از آن درخت نشانی باقی نیست  
 آنحضرت شریف میداشت آواز نقاره بسمع اشرف رسید شخصی از جانب مشرق می آمد  
 از وی پرسید که این آواز نقاره از کجا است وی عرض رسانید که راجه موضع هرا که  
 ریاست و ثروت بسیار داشت برای تخریب و تاراج بانته و مسولی می آید آنحضرت از  
 انجا برخاست و بر بلند می کناره انجمن شریف فرما شده در آنجا صورت سکندر شهید که از  
 همراهیان حضرت سالار مسعود غازی علیه الرحمه است حاضر شده گفت که شما ازین امر  
 خاطر جمع دارند این راجه بیست و سه سرت و پهلوانان و ایام راجه قصبه ایطی و غیره از مشیخ  
 نصرت الله و قوت الله در جنگ داشت شخصی را از برادران خویش نزد راجه صاحب  
 فرستاده گفته فرستاده که امروز بلا تا مل شریک ما شوید بعد از فراغ ازین جنگ با اتفاق یکدیگر  
 تمامی قد واره یعنی مسکن قد وانیان را تاخت و تاراج خواهیم ساخت و قد وانیان قومی  
 اند از اولاد حضرت قاضی قد و الدین که از اکمل اولیاء الله بود شرافت و نجابت و  
 شجاعت در ریاست زمینداری پنجاه و دو موضع از بانته شریفه و مسولی و بڑاگا و ن و  
 و سرسند و غیره قریب بلده لکنتمیدارند آن راجه هرا را وانه قصبه ایطی شد از آن  
 هر دو شیخ جنگ واقع شد راجه هرا با ضرب بندوق کشته شد از انجمله ایست که روز  
 آنحضرت قدس الله سره الاصفی از کناره جوی کلپانی شریف شریف می آورد و سوا  
 همراه بود و بدست راست حضرت عین القضاات همدانی و بدست چپ حضرت منصور خلج  
 قدس الله سره و هاشم خان محمد عرف شیخ ابجا که از زمینداران بانته شریفه بود و چنان  
 معمول داشت که هرگاه آنحضرت قدس الله سره در فصل بانته بانصبوب میگذاشت پنج عدد

انبه قسم بهتر میگذاشتند چون هر دو سواران را همراه دید پانزده انبه در دست گرفته روان شد  
 آن هر دو صاحبان چون او را دیدند فرمودند که این نامحرم ما را دیده حالا رخصت میشویم  
 این بگفتند و روان شدند شیخ خان محمد حضور حاضر شد و پانزده انبه حاضر آورد آنحضرت  
 پنج انبه گرفت شیخ معزالیه عرض ساخت که همراه آنجناب دو سوار دیگر بودند برای آنها  
 این انبه آورده بودم جناب مدوح فرمود که آنها رفتند آن شیخ عرض کرد که این انبه با  
 نیز قبول فرمایند جناب اقدس قبول فرموده دعای از دیار دولت فرمود و همچنان شد که  
 آن شیخ صاحب دولت ماند و حالا اولادش نیز صاحب مال و دولت اند و آنحضرت  
 قدس اندر سره الاصفی اکثر تعریف صفای قلب دی میفرمود که بواسطه ظاهری عالم  
 ارواح را دید و بین میفرمود که اگر آن شیخ مشغول بچیزی بودی ذوق بسیار لذت به شمار  
 حاصل مینمودی آنرا بجمله اینست که پنج سواران بر زمینداران بانسه شریفه نظر  
 نواب برهان الملک سعادت خان دستک آورده بودند و کسی از زمینداران قضا یا  
 بیان آمده سواران کشته شدند چون این خبر بنواب برهان الملک رسید بر آن قتل  
 زمینداران مذکور غم کرد و از استماع این خبر همه با فرار شدند آنحضرت قدس سره نیز  
 متعلقان خود را همراه حضرت شاه سید غلام دوست محمد در امپور بیکان حیات را رخصت  
 فرموده خود بنفس نفیس در بانسه شریفه استقامت نموده فقیری را بسوچ پر از آب کرده  
 داده فرمود که این آب را اگر دبا بنسه اندک اندک بنزیر آنفقیر همچنان کرد چون نواب  
 برهان الملک قریب بانسه شریفه آمد هر چند که تلاش کرد نشان نیافت تیر آن گفته  
 که عوض بانسه بانسی را که ضلع ایست در سرکار بهراچ غارت خواهم کرد و از انجاری  
 بطرف بانسی شده آن مکان را غارت کرد و آنرا بجمله اینست که روزی آنحضرت از



کناره جوی کلیانی تشریف سے آورد چون بر بلندی کنارہ رسید شخصی آمد و سلام کرده بفرست  
 رسانید کہ من مرض چپک ام و مامور درین ملک و کوہ شمال شدہ ام و اینہم امر شدہ است  
 کہ از آنحضرت اجازت گرفتہ استقامت باید داشت و قنیکہ رخصت فرماید بلا توقف کوچیدہ  
 باید رفت فرمود ماینیز تابع امر ایم انچه شمارا حکم شدہ است بکنند بعد چندی ہاں شخص آمدہ  
 عرض کرد کہ مایان را درین چوار عرصہ بسیار گذشتہ است و خلق بہتر انیز بسیار ایند رسیدہ  
 و صاحبزادہ شاہ کرم اللہ را نیز ہمین عارضہ لاحق است لیکن جای اندیشہ نیست اگر امر  
 شود بطرف کوہ شمال کوچ نمایم فرمود بہتر است انہا کوچیدہ رفتند و حضرت شاہ کرم اللہ  
 قدس سرہ را ازان روز شفا معلوم شد از آنچہ ایشیت کہ عامل بلدہ لکنو بارادہ  
 بیعت بحضور حاضر شد آنحضرت قدس سرہ الاصفی آنوقت در باغ انبکہ کہ حال میان  
 ہماں باغ مرقوم مبارک است تشریف میداشت فرمایند ازان بانسہ شریفہ بحضور آمدہ بطور  
 خوشنہیچ من اظہار ساختہ کہ عامل لکنو بارادہ بیعت می آید آنحضرت بحدو استماع این خبر بفرمای  
 لبوس خاص را از بدن مبارک جدا فرمودہ با جامہ را از زانوی شریفہ بالا کردہ و از  
 باغبان رہنمائی کھر پاکہ ازان گاہ میکنند بدست گرفتہ زیر دستہ در کنریدن گاہ مشغول شد  
 آن عامل بحضور اقدس حاضر شدہ بسواست قدسوس شرف گردید و گفت جنت حضرت  
 کہ این ذات بابرکات مثل و لطیف خویش ندارد و لیکن ظلمات شرع است متعورت خود  
 نے پوشد و بدن حصول سعادت بہیت رخصت شدہ رفت جمیع زمینداران و دیگر جافران  
 عرض کردند کہ این چنین عادت شریف بود چہا بیعت او قبول فرمودند و شاہد کہ نصیب  
 می از من قساق نداشت و علاوہ ہرین آنکہ حال ظالم و جاپری باشند بطور شیر و گرگ جاندار  
 را ناق میکشند از بیعت این چنین کسان بجز نقصان دینی فائدہ دیگر نیست ازین وجہ بیعت

اور اجابت نہ کردم آنرا بحکم الهیست که روزی آنحضرت قدس سره الاصفی بر سپاه  
 ثنائی سوار شده بجای میرفت و حضرت شاه غلام دوست محمد قدس سره عقبی آمد فرمود  
 که پیش اسپ روان شو زمان خان افغان ساکن شاهجهان پور که مرید آنحضرت قدس سره  
 سره الاصفی بود بطور سفارش عرض کرد که صاحبزاده والا مناقب بآرام عقب سے آئند  
 حالاً حکم پیش رفتن شدہ است از دویدن اینرا و تکلیف خواهد برداشت فرمود و خبر میداد  
 پشت ایشان قطب وقت متولد خواهد شد بجانب قطب پشت نباید و در آن زمان که  
 آنجناب مقدس این سخن فرمود حضرت شاه کرم اللہ و رحمت اللہ قدس سره ہما تمولد  
 شدہ بودند بعد این ارشاد سیدنا و بادینا و مرشدنا پیر و مرشد برحق حضرت شاه سید  
 غلام علی نور اللہ مرقدہ بعالم وجود جلوه افروز شد آنرا بحکم الهیست کہ روزی شیخ  
 محمد امان ساکن قصبہ رسولی کہ داماد آنحضرت قدس سره الاصفی بود ارادہ رفتن  
 بکان خود کرد سواری ہمراہ نہ داشت حضرت قطب الاقطاب فرمود کہ ثنائی سواری خاص  
 را تیار کردہ بیارند چون سائیس تیار ساختہ بحضور پر نور آورد اسپ آوازی کرد و آنحضرت  
 بسائیس فرمود کہ اسپ را بر وزیرین از پشت وی کشادہ ببند حاضران عرض کردند کہ  
 اسپ را برای سواری شیخ محمد امان حکم شدہ بود اکنون از چہ سبب واپس سے فرمایند  
 جناب مدوح فرمود کہ اسپ میگوید از دست ایشان خون ناحق خواهد شد ایشان را  
 سواری نخواہم داد و این امر بعد چیل و ہفت سال بظہور رسید کہ چند کس از اقربای قہر  
 از دست شیخ موصوف بر قضا یا ی زمینداری ناحق کشتہ شد نہ آنرا بحکم الهیست کہ روز  
 آنحضرت قدس سره الاصفی بر اسپ کوہی کہ آنرا بزبان ہند ثنائی گویند سوار بود و  
 از طرف جوی کلیانی از زیر درخت برگہ تشریف می آورد و آب و ترشح باران در موسم سرما

بود اسپ شوخی میکرد و جناب ممدوح تازیانه بر اسپ زده فرمود که نه خود را شناسختی و نه  
 خالق خود را بگو لا اله الا الله محمد رسول الله اسپ کلمه طیبه بزبان فصیح خواندن گرفت حتی که  
 آنحضرت بکان خود رسید و تمام راه آن اسپ کلمه طیبه بزبان فصیح میخواند و می آمد مردمان  
 همراه و آنها که در راه بودند می شنیدند از آن **انجمل المیسر** که روزی آنحضرت قدس  
 بکن پور تشریف فرما شد و بر کنار رودیای و ضو میکرد که صورت مبارک حضرت مخدوم می  
 جمشید قدس الله سره که از قوم قدوای و از مشاهیر اولیاء الله و صاحب ولایت آنجوه  
 و در قصبه راجیکه مدفون اند نمودار شده گفت که امروز دعوت شما است بکان من بیایند  
 آنحضرت قدس الله سره الاصفی بکان شان تشریف فرما شد و بر مزار شریفش فاتحه میخواند  
 که شخصی مرغ و نان بخته آورده و در خواست فاتحه کرد و جناب مقدس فاتحه خواند بعد آنحضرت  
 عرض کرد که حصه خود بگیر و صورت مبارک مخدوم باز نمودار شده فرمود که این دعوت شما  
 نیست جناب ممدوح ازان طعام نگرفت بعد ازان شخصی خلیس یعنی کچوری دروغ نرود  
 آورده و درخواست فاتحه خواندن کرد و جناب مقدس فاتحه خواند آنکس نیز عرض نمود که من خود  
 بگیرم بسبب مانعت سابق قبول نفرمود و بعدش پیرزن چند بره که از اقسام طعام هند است  
 آورده و درخواست خواندن فاتحه کرد و آنحضرت در فاتحه مشغول شد هنوز فارغ نشده بود که  
 صورت مخدوم نمودار شده گفت که این پیر زال عقیدت میدارد و این خوفت ریمان پنه  
 از دست خود رسیده میفرود شد و ازان چند خر مریه بر آورده میدارد و بعد چندی چون پشیر یا  
 جج میشوند طعام از وجه حلال بخته می آرد این دعوت شماست آنحضرت قدس الله  
 سره الاصفی آنطعام را تناول فرمود از آن **انجمل المیسر** که آنحضرت قدس الله سره الاصفی  
 اکثر بر اسپ یاد آئی بر عرض سده نمیکند که اطرافش جنگل و گداز مردم در آنجا کم است تشریف فرما

بیشتر روزی برحوض مذکور تشریف میداشت و شاه منگری قدس الله سره العزیز فرزند  
 آنجناب همراه بود و بسبب بهم رسیدن طعام شب صاحبزاده موصوف را اگر سنگی غالب  
 گشت عرض ساخت که گر سنگی کمال دارم جناب مدوح فرمود که موضع سعده موقوف است  
 در آنجا رفته دیوینزه کرده بیار و بخور حسب الامر عازم شد در آشنای راه در ول غمگینیت  
 که سوال کردن نمیدانم به پیغمبر بطور چیزی بدست می آید چون در آنجا رسید دید که زنی  
 گندم و نخود بریان میبرد از ایشان گفت اگر خواهی چینی ازین بتوبه بهم ایشان گفتند  
 بهتر است آن زن نخود و گندم بطلب صاحبزاده موصوف داد و از آنجا آورده میخورد  
 جناب مقدس بصاحبزاده مدوح فرمود که فلان گیاه را بر کن و در عرض بانداز جناب  
 موصوف همچنان که و بعد باز فرمود که زیر آب در زمین دفن کن حسب فرموده عمل آورد  
 پس از آن آنحضرت فرمود هرگاه که برین حوض می آید این گیاه میگفت که از من طلا  
 میشود مرا طمع میداد ازین بسبب این گیاه را کند انیده دفن کنانیدم که مباد این بشر  
 را خیال بر طمع آید از آنچکه انیست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی بعباده خود  
 تشریف فرما شد در آشنای راه ما بین بانسه شریفه و بڈاگاؤن صورت مبارک حضرت  
 قاضی شهاب الدین نمودار شده گفت که پیش ازین بطور سهل گفته بودم مباح خوش آمد  
 برای دفع بلا آمدی شمارا ناخوش آمد اکنون براسین مال آمده ام و امروز دعوت شما  
 است جناب مقدس و معطی بر عذر از شرفش تشریف فرما شده فاتحه میخواند که شخصی مرغ و  
 نان پخته آورده مستعدی فاتحه خوانی شد جناب مدوح فاتحه میخواند که صورت مبارک حضرت  
 قاضی مدوح نمودار شده گفت بخورید این دعوت شماست آنحضرت قدس سره از آن  
 مرغ و نان حصه خود گرفته تناول فرموده رخصت شده بطرف سعده عازم شد از آنچکه

اینست که آنحضرت قدس سره گاهی برای زیارت نوح مبارک که حالا تعزیه میخوان  
 است میرفت و گاهی نه روزی بتاریخ نهم محرم الحرام بطرف دریاچه کلیانی تشریف فرما  
 در آشنای راه سفید با فان تعزیه شریف که تیار ساخته نهاده بودند جناب مدوح براس  
 زیارت تعزیه میبرد که زفت شب بخواب دید که نزد همان تعزیه رفته ام جناب مابین شمعین  
 موصوفین جلگه گوشه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و نور دیده علی مرتضیٰ حضرت  
 امام حسن المجتبی و امام حسین شهید کربلا علیهم السلام رونق افرا اند و خبر دیدن ایشان  
 که امی عبدالرزاق بر مکان مانده آئی جناب موصوفین از شرف قدس موصوفین مشرف گشته  
 عرض ساخت چه طاقت که جناب اطهر و مطهر حاضر نشوم از آن روز در عشره محرم  
 هر روزه برای زیارت تعزیه میرفت و اکثر میفرمود که تعزیه را که از کاغذ و چوب میسازند  
 فقط چوب و کاغذ نباید دانست گاه گاهی ارول مقدس هم متوجه میشود و آنهم مهمول  
 مقرر فرمود که چون تعزیه را بر میباشند آنحضرت پیشوائی کرده بکمان خود می آورد تا وقتیکه  
 تعزیه میبود دست بسته استاده میماند و در آخر عمر بسبب ضعف و قناعت بتبکیه و دیوار دیوار  
 عصای استاد چون تعزیه را میبردند تا بجای کلیانی میرفت و وقت دفن شریک میشد  
 بعد تشریف شریف بخانه می آورد و همان دستور حضرت شاه سید غلام دوست محمد  
 و جناب سیدنا و مرشدنا حضرت شاه غلام علی قدس الله سره را عمل میفرمودند  
 از آنجمله اینست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی در اول عشره محرم سه بار  
 بجناب مقدسه مطهره سیده الشاه حضرت فاطمه الزهرا رضی الله عنها مشرف گشته آداب  
 بجا آورد لیکن جناب مدوح را بجانب خود متوجه نیافت کمال تر و خاطر لاقی شد  
 چون بعد عشره مذکور باز مشرف شد بدستور بجال غرض یافت عرض کرد که سابق

سوار بعبادت قدس مشرف اند و گزشتیم لیکن اتفاقات خاطر اشرف بحال غمیش نیافتم اگر  
خطای بطور رسیده باشد امیدواریم بستم آرشاد شد که از شما هیچ قصور و قورع نیامده لیکن  
من در اتم امام حسین مترو بودم از آنچه که انیسیت که آنحضرت قدس سره بمجلس  
بهاؤ الدین و لال سفیر باف ساکن بزرگاکاؤن که یکی از مریدان جناب مدوح بود در شاد  
التهذای پسرش تشریف فرما شد و آنجا رقص گیت بازان میشد چون جناب مقدس در مجلس  
تشریف برده بیپاس آواب و لال مذکور گیت بازان را منع از رقص کرد آن حضرت  
قدس سره اجازت رقص داده فرمود که در شادی مانعت نسازند و از مولانا نظام الدین  
قدس سره که نیز همراه رکاب بود فرمود که شمار بالای خانه که برای سکونت مقرر شده است  
بروید و آرام کنید فعل شما خلایق را سزاوار شد ما فقیرام فعل با کسی استند نیست از آنچه که  
انیسیت که مولوی کمال الدین بوقت شب مطالعه کتاب فصوص که تصنیف حضرت  
شیخ محی الدین عربی علیه الرحمة است میکرد و بقای رسید که هر چند غرور و فکر کرد و طالب بفهم نیامد  
کتاب را زیر سر داشته خواب رفت لشکری دید یک سوار پیش پیش از آن لشکر آمد  
مولوی موصوف پرسید که مالک این لشکر کسیت گفت که مالک این لشکر جناب سرورانی است  
صلی الله علیه و سلم فی القور بجناب اطهر و مطهر شافعه بشرف قدس مشرف گشته عرض کرد  
که در فصوص بطلان مقام هر چند غرور کردم نفهم نیامد و در جواب اشاره بطرف مشرق شد و مولوی  
موصوف عرض کرد که مشرق را حدی نیست بکدام جا میگرد و آرشاد شد که بیانه بر مولوی  
موصوف که از اسم شریف آنحضرت قدس سره واقف بود و خود را بیانه شریف برسانیده  
بمخبر حاضر گشت و جناب قطب الاقطاب بی پریش و تقریب معنی این مقام از حاضران  
مجلس بنج بیان فرمود که مولوی موصوف را تسکین کلی حاصل شد از آنچه که انیسیت

که بار دیگر مولوی کمال الدین علیه الرحمة را در خصوص مقامی مشکل پیش آمد که هر چند خیال کرد  
 حل مطلب نشد به تصور سابق کتاب را زیر سر داشته بخواب رفت باز بجناب سر و کائنات  
 علیه افضل الصلوة والتسلیمات مشرف گشت و استفسار معانی نمود باز حکم بطرف مشرق شد  
 مولوی موصوف بجناب آنحضرت قدس سره حاضر شد جناب مدوح پرسید که مصنف فتوحات  
 و خصوص کدام است مولوی مدوح عرض کرد محی الدین عربی آنحضرت قدس سره فرمود  
 خبر میدهم که جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم میفرماید که من بصورت محی الدین جلوه  
 شده بیان نمودم بعده معنی انتقام آنچنان ارشاد فرمود که مولوی معزالیه را تسکین تمام و  
 و کمی سگه حاصل گردید از آنجمله انیست که ناگران قومی اند از بنو و از عرصه مدینه و  
 اختر نگر او بودند و مردم آنجا از ظلم و ستم شان بسیار عاجز شده بجناب اقدس عرض نمودند  
 که از ظلم و ستم ناگران بسیار تکلیف میکشیم و بجان آمده ایم و عا فرمایند که ناگران معزول شوند  
 جناب مدوح فرمود خبر میدهم که بعد دیوان اخوان دیوان خواهند آمد پس از چندین  
 ناگران تغییر شدند و صوبه داری اختر نگر میران الملک سعادت خان مقرر شد از آنجمله  
 انیست که خشک سالی در جواری بانه شریفه و حوالی آن گردید خلایق از اندیشه قحط  
 بجناب مقدس و معجز رجوع آوردند و عرض کردند که همه مخلوق از عدم بارش ترسانند  
 غایب است برای باران و عا فرمایند که موجب زیست خلایق گردد و الا همه باتباه و  
 هلاک خواهند شد جناب مدوح بر حال خلایق رحم نمود فرمود که مجذوبی در جنگل موضع بهونه  
 که از بانه شریفه یک کوه بطرف شمال است میماند پیش وی رفته درخواست بارش نماید  
 الله تعالی بر زبانش مقرر داشته لیکن اظهار گفتن مناسباید که آنجما مضطر بحسب ارشاد  
 بموضع مذکور رفتند تقییر مجذوب بجناب بود چون بیدار شدند همه با بعد از سلام عرض حال

خشک سالی ساخته درخواست دعا کردند پرسید که شما از گفته کدام کس در اینجا آمدید اول آن فرد  
 اخلاک دین چون آن فقیر مجذوب بسیار ناخوش شد باندیشه این معنی که این فقیر مجذوب است  
 مبادا دعای بکنند اظهار نام مبارک آنحضرت قدس الله سره الاصفی ساختند مجذوب  
 گفت همه کار خود میکند و بدنامی بروگیری منند بجهت بسوی آسمان دید و گفت چسپا  
 بارش نمیکنی بجز و گفتن وی پاره ابر نمودار شد باز آن فقیر گفت مردم بزودی بگریزند چنان  
 نشود که بجوی کلیانی در طغیانی آید و عبور شکل افتد آیتایان در دل گفتند که ابرایق بارش  
 کجاست اندکی توقف کرده از فقیر رخصت شده بزمی راهی شدند و بارش بکثرت شروع  
 شد چون بجوی کلیانی رسیدند دیدند که سیلاب عظیم آمده است عبور آنجو مشکل مفهوم شد  
 همه با ایستاده شدند از آن میان شخصی شناساوری میدانست عبور کرده بود و کلکی آمد  
 چهار پای و سبوح با گرفته همراه خود برده زور قی تیار نموده آنهمه را را عبور کنانید آنرا بخل  
 انیسست که در قصبه بهراج زنه بود از قوم کتری آنویا نام داشت چون که خدا شد و خا  
 شهر رفت زویش خواست که مربوط شود اصلا آن زن ملتفت نشد و کناره کش گردید و چند  
 روز از شوهر گرفت که مرا بنام خدای تعالی بگذارد شوهرش بدل خود گفت که شاید از کسی  
 موافقت دارد ازین سبب این کلمات میگوید اگر از اینجا فرار شود یکی پیش همقومان است  
 بهتر است که بخانه پدرش بفرستم اگر از اینجا خواهد رفت بدنامی بر من نیست پس آن زن  
 را بخانه پدرش فرستاد چون بخانه پدر خود رسید از پدر و مادر نیز همچنان کلام کرد که مرا براه  
 خدا بگذارد یا که آباد که معبد نهودان است خواهیم رفت مادر و پدرش چون حالش بطور  
 دیگر دیدند بجزوری اجازت دادند تا نرم الله آباد گردید پدرش نیز همراه شد و قتی که متصل  
 بانسه شریفه بموضع راهپور رسید از پدر گرفت که در بانسه فقیری شنیده ام اگر مصلحت باشد



از او شان ملاقات کرده راهی اله آباد شوم پدرش گفت مضایقه ندارد از آنجا بحسب باب  
 آنحضرت قدس الله سره شرف قدس محسوب حاصل ساخته در اول ملاقات از پدر خویش  
 گفت معبد من همین جاست بزرگ معبد نخواهم رفت بعد پدرش بهت یا هشت روز استقامت  
 کرد و خوراک خام از حضور می یافت پخته می خورد و آنرا با اطلاع مرحمت می شد می خورد بعد  
 چندی پدرش رخصت شده رفت و آنرا دو یک ماه بحضور حاضرانده شرف بیعت  
 حاصل کرده تعلیم اشغال متارگشت بعد از آنرا پدر خود را طلبیده همراهش بخانه پدری  
 رفت و بهانجا استقامت و زری چنان مقرر کرد که چون ماه شعبان رسیدی بحضور آمده تا  
 آخر ماه رمضان المبارک حاضر میماند و در روز میباشی و نماز او میگرد و بعد از آنجا پدر  
 خویش میرفت و بعد انتقال آنحضرت قدس سره نیز معمولش چنان بود که در ماه شعبان آنری  
 و در شهر شوال بعد از عشرت بخانه پدر رفتی و جناب پیر و مرشد برحق حضرت شاه غلام علی نور الله  
 مرقد میفرمود که هرگاه آنرا چند ضرب نفی و اثبات میزد و حالتی وی را پیدا میشد که گاهی  
 اگر بیستی و گاهی خندیدی و تیر میفرمود که ما آنرا را غم میکنیم از آنکه آنرا نیست که روزی  
 آنحضرت قدس الله سره الاصفی برکناره جوی کلیانی تشریف میداشت و بوقتیار بر  
 کناره آن شسته بود و چندان توجه خاطر بشکار میداشت که چون کسی قریبش میرفت اصلاً خبر  
 نمیداد آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود که مانند این بوقتیار که توجه بشکار است انسان را  
 رجوع بخالق و معبود حقیقی خودی باید بعهده بوقتیار شکار گرفته بخورد و حجاب شخصی از حضور محلیس  
 گذشت که بوقتیار ناحق بخیطا جانوری را برای نفس خود کشته عند الله ما خورد و خواهد شد یا نه  
 آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود خبر میداد که آکل و ماکول نعم شهنشاه خود و خود  
 خود منظور خود تماشا و خود تماشا کار آنرا آنکه آن نیست که در ملک دکن آنحضرت قدس

سره الاصفی برای ملاقات فقیری تشریف فرما شد آن فقیر هر مخلوق را الله می گفت چون  
جناب ممدوح رو برو شد درویش گفت بیا الله انتخاب شست باز آن فقیر گفت الله را  
از الله به بند و از پشت الله را جدا کن یعنی اسپ را از رسیان به بند و زین از پشت  
اسپ جدا کن جناب ممدوح همچنان کرد چون اسپ را پابند کرده برای چریدن گاه گذشت  
اسپ گاه میچرید فقیر باز گفت همین ای الله الله را الله میخورد و بعد آن فقیر گفت که شمانیز  
هر چیزی را الله می گفته باشند آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود که من بکرم الله و توجبات  
حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی سید محی الدین عبدالقادر جیلانی رحمة الله علیه نخواهم  
شمار بگویم آن فقیر را فرموده جناب ممدوح ناخوش آمد توجبه باطنی قاصد بایز سانی شد  
جناب ممدوح فرمود که بکرم الله و توجبات جناب محبوب سبحانی غوث صمدانی سید  
محی الدین عبدالقادر جیلانی رحمة الله تعالی علیه بر من موثر نخواهد شد هر چند که قاصد  
گروید هیچ اثر پیدا نمیدهد اندر ویش بسیار معذرت نمود و تبرکیم و تعظیم پیش آمد و  
طعام حاضر آورد و شبی جناب مقدس بر مکان وی قیام ورزیده صبحی عازم شد درویش گفت  
که ایام من باختر رسیده اند عنقریب است که الله را الله بکشند یعنی مردم ما را بدعوی حق الله  
خواهند کشت الله را الله خبر خواهد داد الله آمده الله را دفن خواهد کرد یعنی انتخاب را خبر خواهد  
کرد و انتخاب آمده دفن خواهد کرد آنحضرت قدس سره از آنجا روانه گشت بعد چند روز  
اندرویش را در جلسه ملکوتیه دید سر خود را بدست گرفته میگوید دیدم الله را الله بکشند و  
الله را الله آمده مدفون سازد یعنی مردم مرا بکشند شما آمده مرا مدفون سازید جناب ممدوح  
بر جنازه وی حاضر شد و شریک تمهین و تکفین گردید و اکثر حال قوت این درویش را  
روح میفرمود که بعد موت وی را قوت همچنان است که در حیات داشت از آنجمله انیت

که آنحضرت قدس الله سره الاصفی برای یاد آتی برکناره جوی کلپانی هر روزه دو وقت  
تشریف فرمایشد روزی گویا سه که چیری کپوری نام دارد و جناب اقدس عرض کرد که از من  
طلای حاصل میشود و مرا بگریه و غل آید جناب مجدد فرمود که من برای یاد حق جل و علی  
در اینجا می آیم از طلا و نقره هیچ سروکار ندارم از آنجمله نیست که در ملک دکن آنحضرت  
قدس سره بود فقیری برکناره جوی استقامت داشت و تمامی خلایق از فرقه اهل اسلام و  
هنوز معتقد وی بودند و اهل کمال میدانستند جناب مجدد را چنان معمول بود که هر فقیر را  
می شنید رفته ملاقات می نمود و استدعای دعای خیر میکرد و نزد آن فقیر نیز تشریف برده  
حسب معمول درخواست دعا نمود آن فقیر بهر ارا پیش آمد و گفت شب در اینجا گذارید  
چون شب شد فقیر مذکور یک استخوان نارجل یعنی نارجل پرازا کسیر برآورده آنحضرت  
قدس الله سره الاصفی او را و گفت که از من همین میتواند شد جناب مجدد آنرا گرفته در  
جوی مذکور انداخته فرمود که ما را تلاش حق جل و علی است ازین تزویر است هیچ کافر نیست  
و ندارم آن فقیر گریه و فریاد کرد که ازین کسیر لکھو کھارو پیو میشدند شمارا از کمال ترحم  
بخشیده بود و نیز اتم که باین ناقدردانی در آب خواهند انداخت جناب اقدس تبسم فرمود  
و او گریه و زاری میکرد چون آنحضرت قدس الله سره دانست که این ناکس همچنان میشود  
دست مبارک در آب دراز کرده آن استخوان نارجل همچنان پرازا کسیر برآورده و حواله  
کرده فرمود که این خاک ستر نزد تو قدری عظیم دارد من این را کمتر از خاک میدانم که آن آفریده  
خداست و این از صفت تست پس صبح بمکان خود تشریف فرما شد از آنجمله نیست  
که در ملک دکن در عالم سلاح بندی درویشی پیش آنحضرت قدس سره آمد چون از خلایق  
مرضیه هاروت توابع بابل لباس فقر و باندرویش محبت و انفات فرمود وی و تبدیل

اجساد مادی داشت روزی از انجناب گفت که حکماء یونان چنین کمال داشتند که مس را در  
خالص میکروند و دیگر عجایب بیان کرد آنحضرت قدس سره فرمود که وراست مرده حضرت  
سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم هزاران مردم این چنین هستند که کیفیات اسرار  
خفیات که بر انبیاء سابقین صلوات الله علیهم اجمعین منکشف نشده بودند و پیدا ساختن این قبیل  
اجساد یعنی مس و غیره را اطلاع کردن نزدیک آنها هیچ کاری نیست بآنکه التفات داشته باشد  
چشم هر چه خواهد بیند میشود درویش مذکور گفت سبب شیخ شما میر عبد الصمد خدا نماست قدس سره  
سره الغزیز ازین مثال هم چیزی قوت میداشت آنحضرت قدس سره الا صنفی فرمود  
که این چه چیز است درویش گفت اگر شما قوت داشته باشید فلان گیاه را بیارند فرمود که  
مرا ازین گیاه کاری نیست و نبود لیکن انشاء الله و بکرم الله همین ساعت می آرم و بسوی  
صحرای روان شد چون از آبادی بیرون شد صورت مبارک حضرت میر سید عبد الصمد خدا نما  
قدس سره الغزیز نمودار شده فرمود که آن گیاه مطلوب به من است انجناب مقدس چند  
برگه از آن گیاه برکنده آورده بدرویش داد آن درویش متعجب شد که ایشان نام گیاه  
نشنیده و ندیده بودند و درین سرزمین این گیاه معدوم است از کجا آورده و بیچاره ندانست  
که علیم و حسیب تعلیم میفرماید از آنجمله اینست که درویشی که بوجوب عادت اهل این  
از آنحضرت قدس سره اخفای حال خود میکرد و هر چند که جناب مدوح را از بضاعتش  
هیچ غرضی نبود آن درویش روزی عرض کرد که شما استخاره کرده دریافت نمائید اگر نصیب  
شما این بضاعت کیمیا باشد شما تعلیم نمائید آنحضرت قدس سره فرمود مرا ازین کیمیا  
هیچ التفات و غرضی نیست اسم خالق کیمیاست بعد از آن در مجلسه ملکوتیه دید که اطراف و  
جوانب آن درویش قافله و رات منوره طبایع هویدا است و وی غرق درین نجاست است

از آنجمله اینست که در قصه بدایون مولوی بود اراده بیعت بجناب آنحضرت قدس سره  
 الاصفی داشت و بسبب کبرش چندان طاقت نداشت که پیاده بیانشه شریفه رسید  
 و یا سواری بهر سائیده عازم شود و روزی بدیسی نابرکاری رفته بود اتفاق موت  
 افتاد و وقت شب محکم شد صلاح برای غسل بکناره جوی که در آن دیس بود رفته غسل نمود  
 نماز فجر ادا کرد دید که فقیر آزاد نفسی در دست از کناره جوی مذکور می آید چون قریب رسید  
 بمولوی موصوف گفت که اراده بیعت داری یا بیعت کن مولوی موصوف گفت که نه  
 آنروز بیعت بجناب قطب الاقطاب سید شاه عبدالرزاق بانسوی میدادم آن فقیر  
 گفت شما در دل خود همین تصور نایید که مرید او شان شرم مولوی را طاقت انگار نماند  
 بشرت بیعت مشرف گشت بعده آن فقیر بطرف دریا راهی گردید و هیچ معلوم نشده که  
 بکدام جانب رفت مولوی مذکور حیران ماند که آیا اراده من نوع دیگر بود و از شمه تقدیر  
 این قسم بوقوع آمده هر دران ایام شاه نور محمد ساکن شاهجهان پور محله کاژی پوره دیانسه نشین  
 بحضور اقدس حاضر بود جناب مقدس فرمود که فلان مولوی ساکن بدایون را آرزوی  
 بیعت بود ام روزی را مرید کرده آمد شاه نور محمد در بیاض خود تا پنج روز وقت نوشته  
 داشت بعده شاه موصوف رخصت شده بشاهجهان پور آمده برای عرس مرشد خود  
 بقصبه سنبهیل عزیمت نمود و در اثنای راه بشهر بدایون رسیده از مولوی موصوف عرقیت  
 ملاقات مبارک با بیعت گفت مولوی موصوف گفته که اراده بیعت بحضور اقدس میداد  
 روزی فقیری آزاد از جانب دریا آمده مرا مرید کرده رفت شاه موصوف گفت که آنفقیر  
 آزاد خود حضرت قطب الاقطاب بودند بعده حال حاضر بودن خود فرموده جناب اقدس  
 بیان ساخته و نوشته بیاض ملاحظه کنانید مولوی موصوف چون اظهار شان مطابق و

یافتن عبادت شکر بجناب حق جل و علی بجا آورده این بیت بر زبان راند بیت تو گوید ما را  
 بآن شهر بار نیست نه بر کسبان کار با و شوار نیست نه گریار کند میل بالائی عجب نیست در شان  
 چه عجب گریزانند که ارا به آنرا نچرخد انیسست که ملا بدلی ساکن قصبه دیوه نهایت مفلو  
 و پریشان حال بود چون کسی برای خواندن سبق سے آمد تخته در که ازان در را بند میکنند  
 و در زبان هند کیواژ نامند از در پر آورده بر آن شسته میخوانند روزی زوج ملا بدلی از  
 ملا موصوف گفت که اکثر خلائق اوصاف حضرت شاه سید عبدالرزاق بیان میکنند آنرا  
 عرض حال عسرت و کالیف خود باید نمود غالب که از برکت دعای شان ازین بلای  
 افلاس نجات یابیم ملا عازم بجناب اقدس شد در آشنای راه بخاطر گذشت که باین چنین  
 جناب فائز شدن و اظهار عسرت مناسب نیست بلکه دعای خیر براسه عقی او است  
 چون بحضور حاضر شد جناب ممدوح فرمود که اسے ملا بدلی نزد شما هر کس که براسه پریدن  
 مسئله آید شما اورا جواب مسئله میدهند و تعلیم علم دین میفرمایند بعد فرمود که خیر مسیده  
 لا تقوتن الا و انتم مسلمون ملا بدلی چون این سخن از زبان مبارک شنید شادان و فرحان  
 رخصت شد شخصه در بانسه شریفیه از ملا موصوف قرابت میداشت گفت که امروز قیام دار  
 و باز مستفیذ خدمت اعلی شوی ملا گفت که در حق خود این چنین فرود شنیده ام باز بجناب  
 اقدس رفتن نمیتوانم و الله اعلم که بوقت دیگر چیزی دیگر فرمایند همان ساعت رخصت  
 رفت بعد از آن احوال افلاس ملا بدلی از اخبار ملکی بحضور بادشاه وقت رسیده بادشاه  
 بحاکم قصبه مذکور نوشت که نزد ملا بدلی رفته اخراجات شان دریافت و آنچه که اوقات  
 گذاری ملا موصوف قنوه مقرر سازد و عامل وقت نزد ملا رفته اخراجات ضروری و  
 روزمره پرسید ملا موصوف چند تنگه صرف خود ظاهر نمود و عامل عیب اظهار ایشان و

مقرر کرد بعد چندی کینزی پیشینزی چند از خانه برای کاری میسر و ملا بدلی پرسید که این خجسته  
از کجا آوردی گفت از یومیه شما بدین قدر باقی مانده بود و برای فلان کار میسر ملا آن  
پیشینزی را زوی گرفته بدست طالب علمی بمعامل قصبه مذکور واپس کرده گفته فرستاد که از امروز  
این قدر یومیه کم میداده باشند عامل این حال باز بحضور پادشاه عرض نمود حکم شد که  
عامل خود رفته وزنه همراه خود گرفته نزد روجه ملا بدلی آنزن را بفرستد آنچه اهلیمه ملا  
موصوف ظاهر سازد بموجب آن روزینه میسر ساینده باشد عامل وقت چون زیاده  
پیش اهلیمه ملا بدلی فرستاد و او شان گفتند که در دو روز پیچ خرج روزمره بخوبی خواهد شد  
آن مذکور از عامل گفت عامل اظهار از ملا معزالیه کرد ملا گفت که من کسی را منع نمیکنم  
لیکن صرف روزمره همان بود که گفته بودم و اگر پادشاه تمام مملکت خود یکسوی بخشیدن کدام  
هستم که منع کنم از آن بچله ایست که در قریب که خدائی صبیح رضیه آنحضرت قدس سره  
سره الاصفی طعام برای مردمان برات پخت شده بود و مردمان در برات زیاده ترک کردند  
که طعام با آنها کفایت نمیکرد و اندیشه بخاطر اهتمام کاران راه یافت و بسبب بهم نرسیدن  
اجناس متخیر بودند که گروه فقیران از او آمدند آنحضرت فرمود که اول طعام باینفقیران  
بدهند مردم عرض نمودند که طعام بمردم برات اکتفا نخواهد کرد بفقیران چگونه داده شود  
باز بتاکید امر شد که این فقیران را طعام بدهند بعد از آن مردمان برات تقسیم نمایند  
بکرم الله تعالی همچنان برکت خواهد شد که بعد تقسیم طعام باقی خواهد ماند اهتمام کاران را  
بسیر موطاقت تکرار نبود و لاچار اول بفقیران دادند بعد بمردم برات تقسیم کردند همه مردم  
طعام بخوبی رسید و همچنان باقی بود از آن بچله ایست که روزی آنحضرت قدس سره  
سره الاصفی شنید اناسی علقه قولاً ثقیلاً تو ع تر دو و تفکر بر خاطر مبارکش مستولی

گشت بهرین تفکر و تحیر بود که از لقای حضرت میر عبد الصمد خدا ناکدس الله سره العزیز  
 مشرف شده استفسار این امر خواست آرشا و شد که ام پریدون ان سئلوا رسولکم بعد  
 ازین از ارتحال خود آگاه چه بخشید پس معلوم شد که قول ثقیل بهین بود از آنجا که انست  
 که بجناب آنحضرت قدس سره مولانا حضرت نظام الدین رحمۃ الله تعالی و هم دیگر  
 اشخاص معتبر حاضر بودند که فرمود که حضرت پیر و شکیب میر عبد الصمد خدا ناکدس سره  
 را درین وقت دیدم میفرماید که امروز روز دوشنبه است از سجن دنیا خلاص گردیدم و  
 بلقای ذات لطیف جل جلاله و عم نواله پیوستم چون بعض یاران که از گجرات احمد آباد  
 آمدند بعض رسانیدند که بر روز سه شنبه وصال جناب مدوح شده آنحضرت قدس سره  
 در تحیر شد که آیا در کشف خطا واقع شد و این محض دور مینماید مولانا قدس سره عرض نمود  
 که معامله اولیا و تعبیر پذیر است آنحضرت قدس الله سره الا صافی فرمود آری معامله اولیا  
 تاویل پذیر است چنانچه حضرت ابراهیم خلیل الله صلوٰه الله علیه و علی نبینا و علی آل الطاهرین  
 را بود و مولانا موصوف بعرض رسانید که حضرت خلیل الله را چه طور لاحق حال شده بود  
 بعض حضار آن مجلس از حضرت مولانا قدس سره گفتند که این را شما میدانند سوال  
 از آنحضرت از بهر چیست حضرت مولانا قدس سره فرمود که از برای آنکه از زبان  
 مبارک هویدا و منکشف گردد و درین صورت تصدیق و کاشف دیگرانرا سند و حجت تواند  
 مستحکم خواهد شد آنحضرت قدس الله سره الا صافی فرمود که و نه بر این صورت پس بدین  
 باز فرمود خبر میدهم در فصوص و فتوحات مذکور است و آنحضرت مولانا پیر سید که  
 مصنف این بهر و کتاب کیست عرض نمود که محی الدین عربی قدس سره پس از آن  
 حضرت مولانا قدس سره بیان نمود که حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام در خواب



دید که پسر خود را فرج میکنند و این جواب به پسر خود بیان فرمود و پسر گفت السمع والطاعة  
 فاضل ما تو مرتجع فی انشاء الله من الصابرين چنانچه مشهور و در قرآن مجید مفسر است  
 پس بفرج پسر متوجه شد خواست که کار و بخلقوش رساند بر حلقوم و نبره رسانید و کار تمام  
 کرد و علما را درین روایت اقوال بسیار است در حکم تفسیر و اصول فقه مفصل مذکور است  
 شیخ ابن عربی میفرماید که حضرت ابراهیم علیه السلام تاویل را ندید و یافت و رویا تعبیر  
 و حال آنکه دنیای متمثل بصورت پسر شده بود و او دانست که این رویا بظاهر خود است و فی الحقیقه  
 کبش بود که بصورت پسر متصور شده پس رویای انبیا که در حکم امر الهی است این رویا  
 نیز دنیای بود که بروی ظاهر شد بصورت پسر ازین راه فرج نکرد و پسر را بلکه فرج کرد و  
 را و تفصیلاتش در شرح فصوص است القصه آنحضرت قدس الله سره الاصفی هر چند  
 که این امر را چنان میدانست و میفرمود که تاویل پذیر است لیکن بر صلوح معامله  
 و تاویلات راضی نشد بلکه اضطراب لاحق میماند تا آنکه پس از چندی دیگر یاران از بركات  
 شریف آمدند احوال انتقال حضرت میر عبد الصمد خدا نفا قدس الله سره العزیز به بعضی اقدار  
 رسانیدند که بر روز دوشنبه وفات یافت و بر روز سه شنبه دفن کردند ازین سبب اینگان  
 روز سه شنبه گفته باشند چون این معنی مفصل واضح ضمیر انور گردید اطمینان خاطر مبارک  
 گشت و تحقیق که بر روز دوشنبه تاریخ پنجم شهر جمادی الاول در سنه یک هزار و یکصد و نهم  
 هجری وفات یافت الله تعالی از بركات آن ذات والا صفات با جمیع مریدان این  
 خاندان عالیشان را از ایمان کامله و شفاعت حضرت سید المرسلین خاتم النبیین صلی الله  
 علیه و آله وسلم کامیاب گرداند و قطعه تاریخ شه عبد الصمد قلب زمان بود و پیشتر  
 جام وصل از دست ساتی و تاریخ وصالش گفت احمد بن با الله الصمد کشته ملاقات

مفسر

از آنجمله اینست که شریفی از سکنه بلگرام شرف بهیت حاصل نموده بحضور حاضر بود و در آن  
 آن شریف آهسته قرآن مجید در دل خود میخواند کسی نمیدانست آنحضرت قدس سره فرمود  
 خبر میدهد و ترتیل القرآن ترتیلاً حاضران واقف از نشان و نزول آن نبودند که جناب  
 مدووح فرمود آن شریف قرآن مجید بوجه نیک خوانده باشد از آنجمله اینست که  
 مدتی مولانا نظام الدین قدس سره در آزار قرصه شانه مبتلا بود و در بخش بسیار داشت  
 آنحضرت قدس سره الاصفی بر حالش ترحم فرموده ارشاد نمود که خبر میدهد  
 بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله بسم الله الرحمن الرحیم وانت ارحم الراحمین بر سر دهن  
 دست دراز کرده چنانچه در حالت دعا دراز میکنند بدو لا بسم الله الرحمن الرحیم  
 لا اله الا الله بسم الله الرحمن الرحیم وانت ارحم الراحمین چیل و یکبار خوانده بر رواله  
 و قرن تا پیشانی و از آنجا مالیده بر سینه و زانو و ساق تا هر دو پای و دست راست بر ساق  
 راست و دست چپ بر ساق چپ کشد و دوزانو شسته بجانب قبله با وضو یا تیمم باشد  
 انشاء الله تعالی صحت خواهد شد و اینهم فرمود که دیگر امراض جدید را نیز نافع است بلکه  
 و ردش جمیع امراض نفسانی را فائده میبخشد و مولانا قدس سره بعد از نماز پنجگانه  
 چیل و یکبار اول و آخر و در وسط بار خوانده مدام بچیل میآورد بقایت ایزد  
 از آن شدت غیر متوقع دفع خلاص یافت از آنجمله اینست که ماه رمضان المبارک  
 بموسم گرما و مہنگام برشکال بود و در آن ایام گرمی و تابش آفتاب زیاد میشد و مردمی  
 از جانی آمد که چند شبانه روز بصوم راه طے کرده بود آنحضرت قدس سره الا  
 مدح همت وی شد مولانا نظام الدین را ازین سبب تحمیر پیدا گشت که شیخ محی الدین  
 عربی قدس سره در فتوحات نوشته که مسافر را روزه داشتن ممنوع بلکه افطار واجب

جناب اقدس شیخ برصوم او میفرماید حضور عرض کرد که ایاروزه بهترست مسافر را فرمود  
 خبر میدهم که از فعل ناشنیعه نیست و پرسید که معنی این لفظ چیست مولانا موصوف عرض  
 نمود که مقصود آنحضرت آنست که روزه احسن است لیکن ترجمه مطابق الفاظ آنست که  
 شنیعه است نزد بر خا ط اشرف راه یافتنی الفور فرمود خبر میدهم که روزه قبیح نیست  
 و باز فرمود که روزه بهترین چیز است حضرت مولانا قدس سره مینویسند که آنحضرت  
 قدس الله سره الفرز اتمی بود پیشتر آیات و احادیث بزبان عربی می شنید لیکن تکلم نمیتوان  
 و پیوسته میفرمود چکنم زبان یاری نمیدهد و رنه بالفاظ و لغت فصیح میشنوم چون متعار  
 بعض موم لفظ شنیعه ناشنیعه است و آنجناب مقدس لفظ شنیعه شنیده بود بسبب آنکه  
 لغات زبان داشت ازین راه در تعبیر نیز همچنان آورد از آنجمله آنست که شخصی  
 طالب علم بحضور حاضر گشت و دوسه روز استقامت داشته بسعادت زیارت مشرف  
 ماند بعد از آن چون درخواست رخصت کرد ارشاد شد که امروز دیگر قیام نماند طالب علم  
 بعرض رسانید که ضرورتی پیش آمده که رخصت ماندن نمیدهد آنحضرت قدس سره فرمود  
 که ای نگارنده جناباً فاطمه و خدیجه معنی دار و شما طالب علم آئید بگوید طالب علم راندامتی دانگیر  
 شد و عرض کرد که معنی آیت کرمیه بدریافت آمده از حضور اقدس برخاسته غسل نمود  
 ظاهراً از درخواست قیام همین غرض بود که بدون غسل نرود از آنجمله آنست  
 که آنحضرت قدس الله سره الاصفی از بعض حاضران مجلس در مسئله تمیم پرسید که تمیم تا  
 بند دست کفایت دارد یا نه چون درین لوح موم خفی مذہب اند و آنجناب نیز خفی  
 مذہب بود حاضران بعرض رسانیدند که کفایت ندارد و جناب ممدوح فرمود مرا معلوم  
 میشود که کفایت دارد و باز فرمود که خبر میدهم کفایت میکند بعض طلبه علم چون عقیدت کلی

باجنباب نداشتند تکلم و وجهیات کردند که بجه طور کفایت میکند کتب فقهیه بخلاف وی تاملق  
 اند بدانکه اختلاف است فقها را در تمیم و استیعاب به فروع است یا تا بند دست کفایت دارد  
 حضرت امام اعظم و صاحبیه رحمهم الله تعالی بر قول اول اند و امام شافعی بر قول قدیم  
 و جامع بر ثانی و اکثر احادیث صحاح مومند قول امام شافعی و غیره است و ظاهر فتوای  
 شیخ محی الدین عربی همین است و آشیلخ آنحضرت چنانچه حضرت خواجه سری سقطی و جناب  
 قطب ربانی و محبوب سبحانی امام نیروانی غوث الاعظم سید محی الدین عبدالقادر جیلانی  
 قدس الله سرهم که عامل مذہب شافعی و امام احمد ابن حنبل رحمۃ الله تعالی علیهما  
 اند پس حکم در این امر بجه طور است و معینا امام مالک مرفوعا روایت میکند که اختلاف با علما  
 رحمۃ الله علیهم احتمال دارد که آنحضرت قدس سره بهم کفایت تا بند دست شده باین محبت  
 مبشر بوده باشد و الاول اوجه و الله اعلم از این جمله اینست که باری باران رحمت  
 از حد زیاده باریدن گرفت که مردم کهن سال در غر خود با نشان چنین بارش ننید و آنحضرت  
 قدس سره الغر نیز اندرون مجلس اتشرف میداشت و کصف شب گذشته بود و یک  
 در تمامی صحن خانه مقدسه پرگشت که یکایک شنیدند که فرودل گفت که قوت قیام ندارم چه  
 در آن ایام که بعد از یک دو سال ازین عالم ارتحال خواهد فرمود و در اعضای سافله  
 قوت نداشت چنانچه از خود بر نمیخواست باز شنیدند که چون بکرت دوم بسمع اشرف رسید  
 چنان دانست که کسی میکشد و مانند ننید هر پس آواز بلند پیانی بمردم رسانید که فلان و  
 فلان مردم از آوازی بیدار شدند و مجروحان و آوازه یک دویدند آنحضرت را از خانه بیرون آوردند  
 همان وقت سقف خانه فرود آمد از این جمله اینست که آنحضرت قدس سره الهی  
 فرمود که خبر میدهم ایها المؤمنین ان مولانا نظام الدین پرسید غیش چیست

عرض کرد که از جناب احدیت خطاب است بجناب پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم نه ایستادن  
 باش در شب نماز یعنی نماز تہجد یا زفرمود که خبر میدہد کہ این حکم مختص بہ پیغمبر خدا صلی الله  
 علیہ وسلم نیست بشیر الہا یا نیکہ آنحضرت قدس سرہ الاصفی را روینمود اکثر از ان  
 از الفاظ احادیث و قرآن شریف بود بعض مردم نزول بمضمون آیات و احادیث مطابق  
 شان فرود می آرند این نباید بلکہ این الہام آنحضرت است و آیات و احادیث و حدیث و  
 نبوی است صلی الله علیہ وسلم پس مرادات وی مطابق حال نبوی است و مرادات  
 الہام مطابق حال آنحضرت قدس سرہ باشد ہر چند کہ در لفظ اتحاد بود پس مقصود الہام  
 یا ایہا المرسل تم اللیل بر آنحضرت برخلا نیدن براجاء شب باید شد کہ اللہ جل و علا  
 خواہ بقیام نماز خواہ نہج دیگر و از اینجا است کہ فرمود خبر میدہد کہ بہہ کس است احتمال دارد  
 کہ تخریص بقیام تہجد باشد و انہم بہہ تعلق دارند و از ان روز کہ باین اسم کریمہ شد باز شد  
 بزین نرسانید و بر تخت چوبی و بلند تامت حیات آرام و استراحت فرمود و از آنجملہ  
 اینست کہ شخصی بپا بوس آنحضرت قدس سرہ مشرف شدہ رخصت خواست بوقت  
 توہد بجناب مدوح فرمود کہ انا للہ وانا الیہ راجعون آن شخص متفکر شد بعض حضار کہ  
 واقف از ارشادات بودند گفتند کہ محل تفکر نیست شاید کہ مراد آن باشد کہ بخدای تعالی  
 راجع باید شد بکر و فکر قلبی نہ بفکر نظری کہ ارباب استدلال دارند از آنجملہ اینست  
 کہ در ابتدای حال در فوایہ جو پور بیرون شہر آنحضرت قدس سرہ الاصفی شنید  
 یسبح للہ ما فی السموات و ما فی الارض چپ و راست نظر فرمود کسی را ندید پس انہند رو  
 باز شنید و انست کہ این الہام است و از مردم خلایق نیست از آنجملہ اینست کہ  
 کہ آنحضرت قدس سرہ العزیز روزی برای تناول طعام نشست ہمین کہ طعام

[illegible]

با و شست گرد و از اثبات مراتب یقین جلای جابات زائل شوند و پیغمبر یقین برده بای خیال  
 نماید سر پرده الاجلال از آنجا که نیست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود خبر  
 میدهد که مرده بار آمده بیعت می آید جهان روز آنکس بجناب مقدس حاضر گشت و بیعت  
 بیعت سرفرازی یافت آنرا بجملة انبیا که آنحضرت قدس الله سره الاصفی در هنگام  
 سلاح بندی بر زین صاحب جمال و غیره میلی کمال داشت بهترین اثنا صورت مبارک  
 حضرت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه نمودار شد و انگشت بدندان گرفت و آنرا  
 ناخوشی حسین مبارک لایح گشت چون جناب مدد صبح بکالت خود آمد التفات طبع  
 از آن زن برداشت و انتقام را گذاشت و عادت شریف بود هر جا که تخیل و واقع می شد  
 فی الفور میگذاشت علی الخصوص و قتی که از این چنین جناب مقدس ایامی می یافت  
 آنرا بجملة انبیا که روزی آنحضرت قدس الله سره الاصفی محمود و شهید قدس سر  
 را که در فن شان در موضع رهبرانو که از بانیه شریفه بطرف مشرق مائل بخوبی نیکو  
 نمودار بود و خوب دید که میگوید بین اینها یعنی زمینداران موضع مذکور را چه کرده اند عادت  
 شریف بود که اکثر در آنجا تشریف برده می نشست و حالات پسندیده رود می نمود و بعد  
 دریافت این حال سوار شده غم مزاج شریفش فرمود چون آنجا رسید دید که زمینداران  
 از حدود خود متمسکانه شده قدری زمین از علاقه مزاج شریفش در گشت خویش در آورده  
 زمینداران آنجا را طلب فرموده بخیلی مانعت از تجاوز زمین کرد و آسمان ادم شده از آن  
 زمین دست برداشتند آنرا بجملة انبیا که آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود  
 هرگاه که کسی از یاران خاص من اراده آمدن نزد من میکند خبر پیشویم که فلان یا فلان  
 می آید آنرا بجملة انبیا که باران می بارید آنحضرت قدس سره فرمود که این وقت

دل میخواهد که سید عالی نسب یعنی سید اسماعیل بیاید و او را به پیغمبر و سید موصوف آن وقت در شب  
 مسولی بود که از بانسه شریفیه یک گروه است بسبب قرب جواریه و پیرو مشرعی و در آنجا وطن  
 اختیار کرده بود استقامت میداشت همان ساعت در دل سید موصوف آرزوی قدمش  
 زیاده از حد شد لیکن انتظار فرصت باران داشت که باز آنحضرت فرمود که دل میخواهد سید  
 عالی نسب بیاید سید موصوف را طاقت توقف نماند و گفت اگر غایت پیرو مشرعی است هیچ  
 تاثیر باران بر من نخواهد شد در آن بارش باران روان گردید سید موصوف میفرمود که باران  
 جسم من هیچ اثر نمیکرد و همچنان بلباس خشک بجزو حاضر شده بعمل سعادت قدمش  
 شد از آنجمله آنست که روزی آنحضرت قدس سره الاصفی در خانه نشسته بود فرمود  
 که طبع میخواهد از مولوی کمال الدین ملاقه شوم بعد از آن فرمود که مولوی کمال الدین چنانکه  
 تیر از کمان سخت میهد سید همین بطور آمد که به سبب ظاهری طبعش اضطراب گرفت از خانه  
 خود که قصه فتنه بود داشت بدون غریبت راهی باین صوب شد و بزودی و شتاب دریا  
 شریفیه حاضر گردید از آنجمله آنست که آنحضرت قدس سره الاصفی او را روزی در  
 قصبه رودی تشریف میداشت شخصی بکلم ظاهری چیزی میداد بقصد امر معروف و  
 مواخذه از افعال نماز که از آنجناب در او ای نماز صبح و عصر توقف راه می یافت ازین  
 سبب که درین اوقات در جناب مدوح حالت فنا فی الله و بقاء بالله طاری میگشت  
 و آنکس را از این معنی چه خبر بود و ازین موجب بطور مواخذه عرض نمود و جناب مدوح در  
 جواب فرمود که گناه کاریم اینهم گناه از ما است و منفعل از کرده خودیم در گذر نمانید و شما هم  
 دانستمید مردم از شما شافع میشوند و هر کسی را که اشکال بمسئله می باشد از شما میسر  
 درین سخن بود که آنحضرت قدس سره ملهم شده فرمود که خبر میدهم تا مرون الناس بالکبر



و شنوای فلسفه و آزان شخص که امر معروف میگرد فرمود و جنبش حسیت وی ازین حال نداشت  
 در محل کشید حاضران مجلس گفتند ویدید آنچه ویدید حالا ازین خیال فاسد خود رگزد نهی  
 مردم پیش مولوی غلام نقشبند شکوه تقید نماز آنحضرت قدس سر و بیان کردند مولوی  
 موصوف گفت که قضیب الدان موصلی که از مشایخ عرفاء ذوی الاحترام است و درین  
 تقید داشت پیش جناب قطب ربانی محبوب سبحانی غوث الاعظم سید محی الدین عبدالقادر  
 جیلانی رحمه الله علیه کوه عدم تقید نماز وی عرض کردند فرمود هیچ مگر یک پیوسته بسجده  
 و نیز عدم تقید نماز بوجه تحقیق خوب دریافت نگردید از بعضی علامات دریافت شد که وقت  
 نماز حالتی مع الحق داشت که بنظرش نمی آید وقت لایسته ملک تقرب اشاره بانست  
 و از تمسیر و اسباب طهارت و نماز و ران فتوری راه می یافت ازین سبب متوقف میشد  
 در بعضی اوقات که بنهار مشغول میشد حالتی می یافت که لا یحسین برکات ولا اذن سمعت و  
 هرگاه بیکه آنحال در نماز نمی یافت البته متوقف می شد و اکثر آنحال را در نماز متوقف میبود  
 حضرت مولانا نظام الدین رحمه الله علیه می نویسد که در بعضی اوقات دریافت شد که  
 سبب لطیف متعبد شده ادای نماز میفرمود و آنرا که بصارت آن عالم بود میدیدند و جناب  
 مدوح را قوت تجدد بسیار بود و در اکثر اوقات میفرمود و هیچیکه در آن جسمی یا جم درین جسم  
 یافته نمی شود و اینهم بوقوع رسیده که روزی آنحضرت قدس الله سره الاصفی پیشین  
 دروازه شریف زیر درخت تهرندی نشست بود وقت ظهر رسید حضرت مولانا و دیگران  
 خود را برای ادای نماز تقید فرمود و هر یک برخاسته وضو کرده قاصد نماز شدند چون تحریر  
 نماز فرض بستند آنحضرت قدس الله سره الاصفی خود بظاهر بر همان جا که نشست بود نشسته  
 ماند و بیاطن متعبد بحسب لطیف شده شریک نماز شد هر کس از حاضران نماز میدیدند که جناب

مقدس شریک نماز است چون مردم از نماز فارغ شدند و دیدند که جناب ممدوح بطوریکه که  
 نشسته بودند نشسته است مردم ازین واقعه حیران شدند چون حضرت مولانا بحضور حاضر  
 شد جناب ممدوح فرمود که اگر متعجب و حیرت لطیف شده ادای نماز کند صبد متعارف از فریضه  
 ساقط میشود یا نه مولانا علیه الرحمة عرض نمود که این چنین صورت در کتب مبین نیست و فرمود  
 خبر میدهم که ساقط نمیشود چرا که نماز بر این جب متعارف فرض است و بر آن جب لطیف  
 فرض نیست مولانا ممدوح عرض کرد راست و درست است همچنین از تحریر مردم طریقت  
 بدریافت می آید و نیز حضرت مولانا نوشته است که باری آنحضرت قدس سره در قصه  
 بهرامی تشریف میداشت روزی بر اسب سوار شده بطرف صحرا متوجه شد از قضای حاجت  
 فارغ فرموده و وضو ساخته نماز فرض ادا نموده در ادای نماز حالتی خوش بر جناب ممدوح  
 طاری شد چنانچه میفرمود که در نماز حالتی یافتم لا یعین رأیت ولا اذن سمعت اشاره از  
 قناعت خود و بقاء بالکبر است این را واقعات لا تعد ولا تحصى اند پس وقتی که توقع آنحال  
 داشت بادای نماز می پرداخت چنانکه متوقف میشد نظر آنحال بوده باشد و یا احتمال میکرد  
 داشته باشد میفرمود که شما از مسئله و قرأت واقف اند ما غافلان با دراک آن کی توانیم پیدا  
 و در حضرت مولانا قدس سره درین مقدمه توقف در مناقب رزاقیه فصل تحریر نموده اند این  
 خاکسار با اختصار پرداخت آنرا بحکم ایشیت که روزی ملاکمال الدین قدس سره  
 بحضور عرض کرد که شیخ محمد الدین عربی در خصوص سید که ماست فرعون طاهر و مظهر  
 و دیگر علماء را در این اقوال بسیار اند آنحضرت قدس سره ارشاد فرمایند که این معنی چگونه  
 است جناب ممدوح فرمود خبر میدهم اینان بنمایان موی موهون عرض کردند که این سخن هم  
 است یعنی یافته باشد ثبات جناب ممدوح فرمود خبر میدهم بنمایان بنمایان آنرا بحکم ایشیت

که آنحضرت قدس سره را اقوال کبیر نهایت مغرب خاطر بود اگر کسی مثنی بجهنم و حاضر بشد  
 فرمایش اقوال کبیر بود روزی بجهنم را شرف معینان این الفاظ مندی که از کبیر اندر  
 میسر نیاید که بر لیل ده پور که کی جو مانی بجهنم پای آنحضرت قدس سره سرور می شد و تعجب  
 این کلام نموده میفرمود که کبیر چه خوش گفته است همدان وقت شخصی از حضار مجلس عرض کرد  
 که آنجناب میفرمایند که کبیر چه خوب گفته است درین چه خوبی است همین گفته است که قربان  
 آن شخص که در حالت شکر سجده و در حالت شکر سجده بر فتن ممنوع است جناب مدوح  
 فرمودنی تحقیق خوب گفته است تا صکش نیست که قربان آن شخص باید شد که در حالت شکر  
 یعنی محبت آئی باشد و در آن حالت پاس و آداب مسجد یعنی آداب شرع محمدی نگاه دارد  
 و در کمال جذبه محبت آئی قدم از احاطه شریعت بیرون نرند بعدد شخص بطور طعن گفت که  
 کبیر از مسلمان بود لیکن اقوال او بطوریه بود است آنحضرت قدس سره الاصفی فرمود خبر  
 میدهد کان محققاً و مدققاً از اجماع نیست که آنحضرت قدس سره الاصفی در بلاد که آن  
 برانگی که در آن مرقده شریف حضرت شاه دوست مهر قدس سره است تشریف میباش  
 و بعد وفات شاه مدوح نیز بحسب عادت قدیم در سال گاهه و بار و گاهه بسیار برای  
 زیارت فرار شریفش تشریف میبرد روزی در آن بلخ نشسته بود که مردم حاکم آمده  
 قصد بریدن درختها کردند آنحضرت قدس سره را منظور چنان بود که برگ و شلخ حضرت  
 نرسد چرا که از آثار شاه موصوف بودند درین اثنا بود که شنید قل فلم یقولون پس آنها را  
 منع فرمود و آنها که تفاوت و قساوت قلبی داشتند نمی جناب مدوح در آن شان  
 اثر پذیر نشد ان الله لا یهدی القوم الفاسقین آن درختها را بریدند جناب مقدس بسیار  
 مغموم و متأسف شد بعد شنید القاتل هو المقتول آن زمان از تأسف استراحت یافت

شهر خود انا الحق زو از لب منصوره خود بر آید ز شوق بر لب دارا از آتش کمال است که  
مولوی کمال الدین عریض است آستانه بوسی که در دل او خیال مسئله ناسخ مخطور بود چه از  
کلمات ائمه سلیمان و فقهای متکلمین بطلانش هویداست و آری باب کشف شهر و صوفیه  
صافیة الاسرار که کلام شان همه بران ناطق و چهار رتبه یعنی از اینها و ال بر خلاف آن  
در ظاهر آورده که از آنحضرت استفسار این مسئله باید کرد تا واضح گردد که کشف جناب مدوح  
بچه حاکم است پس بحضور آمده بپا بوس مشرف شده بهشت است بخیر و شستن سینه تقریب  
آنحضرت قدس سره فرمود که مولوی کمال الدین ناسخ چمیت عرض کرد ناسخ عبارت  
است از تفاتی ارواح بعد ممات با جساد که در بطون نشاء خلقت تمام یافته تا صلوات حیات  
ایشان در در دنیا بعد ممات الی ماشاء الله تعالی و گاهی تناسخ بر تصرف روح در  
جسم غیر الی ماشاء الله تعالی من لحقه و الحیات فرمود که خبر میدهند که نسبت و در شان ناسخ  
دیگر فرمود حضرت مولانا نظام الدین بیان این امر در مناقب رزاقیه مفصل قلمی فرموده اند  
استجابا بدیدار از آتش کمال است که آنحضرت قدس سره الاصفی روزی و در سایر  
درخت برگ که اکثر آنجا تشرف برده بیا و حق مشغول است بود شسته بود تشنه که علم عارف  
شهید شد منموم گشته مراجعت بخانه مبارک فرمود بعد از آن خبر شایع شد که مولوی معنوی  
جامع علوم و ینیه و عقلیه عارف معارف یقینه مولوی قطب الدین والد بزرگوار و دانا  
نظام الدین قدس سره اسرارها شهید شد و ملاقی بر لب جبل و علی گشت از آتش کمال است  
که آنحضرت قدس سره الاصفی خورد سال بود برادر کلان جناب مدوح انتقال کرد  
از ارضی خراجیه داشت حکام جابر طلب و موافقه نکردند هر چند که مردمان از حاکم وقت  
اطهار کردند که فلان پسر آنحضرت قدس سره صغیرین است سرانجام رز چگونگی خواهد شد

او سماعت نکرد همچنان متقاضی ماند جناب مدد فرج بتقریبی علامه شده یازده با سوره اخلاک  
 خواند صورتی نمودار شد و گفت بخوان که حامل نیست و نابود خواهد شد همچنان بطور رسید  
 از آنجمله اینست که روزی آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود که من در ایوان  
 بادشاه هندوستان در آمدم و با چند کس دیگر بدین امر مامور شدیم که بوتری خوش رنگ و  
 خوبصورت و جسد کلان در آنجا بودا و اگر فتنه در نفس کردیم قبر مزاج مبارک حرارت این  
 امر مستوی میشد مولوی کمال الدین که از مریدان خاص بود عرض کرد که از فرموده جناب  
 معلوم میشود که فرخ سیر را وزیر بقید خود آورده چرا که وزیر زور و شوکت و عداوت داشت  
 بعد چند روز این خبر از دهلی رسید که از دارالخلافت شاهجهان آباد شایع شد که بادشاه  
 در قید وزیر گشت آنحضرت فرمود که مولوی کمال الدین گیاره است و فرست بسیار دارد اگر  
 کسی از مشایخان این سخن میگفت خلافت میرا نیست که از راه کمال گفته است چه چیزیکه  
 که علم قید مجرب و معائنه این معامله باطنیه داشتیم بکس نگفتم و وی بفرست دریافت از آنجمله  
 اینست که روزی باز آنحضرت قدس سره فرمود که یک جاموش سرکش و قوی و  
 زبردست را گرفته و بزیرین آورده و در سن موافق عادت در بینی وی انداختند و آنحال  
 نیز مولوی کمال الدین حاضر بود عرض کرد که بدریافت آمد که عبداللہ خان وزیر فرخ سیر  
 بادشاه را اگر قرار کرده بود برای اعمال خود رسید از اظهار مولوی موصوف بزجاج اثر  
 سردی و فرقه پیداشت بعد چند روز این خبر بشیوع یافت که وزیر برای کرد از خود  
 از آنجمله اینست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی را روزی در تعطیل حواس  
 ظاہری جاسے رفیع بنظر درآمد و آنجا حضرت امیر المومنین عثمان غنی رضی الله عنه را دید که در در  
 قرآن مجید مشغول است بعد از آن قصه شخصی گفت که بیات و آنجا میر محمد آنجا جناب پاک حضرت

رسالت پناه است صلی اللہ علیہ وسلم آنروز تشریف برواز سعادت قدس مبعوس شرف  
گشته و در مکانیکه حضرت امیر المؤمنین عثمان رضی اللہ عنہ بود باز آمد و تلاش مکان جناب  
امیر المؤمنین اسد اللہ الغالب مظهر العجائب و الغرائب علی ابن ابیطالب کرم اللہ وجہہ  
داشت کہ حضرت امیر المؤمنین عثمان در مجلس خویش فرمود کہ علی مرتضیٰ کرم اللہ وجہہ در  
فلان مقام است حضرت قطب الاقطاب قدس اللہ سرہ را ہی بداند و شد در بین آشنا  
حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد اللہ الغالب علی ابن ابیطالب کرم اللہ وجہہ  
را دید کہ تشریف سے آمد و از نہایت نوازش و الطاف در کنار مبارک گرفت و تقویت  
بستینه مبارک چپانید و فرمود کہ تہم مارا کہ ام از آمدن منع کرده بود حضرت امیر المؤمنین  
عثمان گفت کہ یا علی من منع نکرده بودم بلکہ رہنمونی کردم بجانب تو از آنجا <sup>۱۲۱</sup> اٹھت  
کہ حضرت ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ را روزی آنحضرت قدس سرہ دید کہ برابر یکہ ارشاد  
نہشتہ بروم درس علوم دینیہ تعلیم مے نماید از آنجا <sup>۱۲۲</sup> اٹھت کہ آنحضرت قدس سرہ  
روزی حضرت معاویہ را در سکوت و سرنگون دید از آنجا <sup>۱۲۳</sup> اٹھت کہ آنحضرت  
قدس سرہ در هنگام سلاح بندی و نوکری جائی بخواب استراحت بود مردمان دیگر کہ اند  
او ضلع حمیرہ و پسندیدہ بہرہ نہ داشتند و فقط سپاہی بودند باز نہ گفتہ کہ بر بستر آرام آنحضرت  
بخسب چنانچہ وی بر بستر مبارکش بچسبید جناب مدوح چنان دید کہ مادہ سگ در خواب  
است بجز و دیدن این رویا بیدار گشت دید کہ نہ کہ است بسیار ناخوش شدہ زہر فرمود  
از آنجا <sup>۱۲۴</sup> اٹھت کہ باری آنحضرت قدس سرہ الاصفی بسیر کوہستان متوجہ گشت در  
انہای راہ آوازی شنید کہ من قر شہیدم شما مہمان من باشید بعد از ان از بلدہ گزرا  
بضم کاف ہندی کہ این حرف ہے کہ اہل ہند کاف را با ہا متہراج نمودہ یک حرف کردہ

میخوانند و سکون را با غنّه نون و در آخر الف بعد سیمین محله متوجه شدند و در آنجا اثری نیافت  
 بعد از قریب وی در جاسی دیگر یافت و زیارت کرد و مردم همراه را گذاشته بکوستان چینه  
 روز در سیر متوجه ماند آنجا آثار مردم لایح نبود چون ولوله عشق بر تپه کمال داشت از جای  
 های ترسناک پاک نمیکرد و درین اثنا صورت مبارک حضرت امام جعفر صادق علیه السلام  
 رونموده فرمود حال مراجعت نمایین پس مراجعت نمود و یاران راه را گرفته عازم خانه شدند  
 شب از آنجمله اینست که شخصی در کسب اسباب معاش پریشان حال داشت وقتی در غم  
 بود که صورت مبارک آنحضرت نمودار شده تسلی کرد و با هم چنین شد چون این معامله در نظیر بود  
 تفاوت از معامله و احساس قیظ نگردانست که خودش نزول فرمود و آن شخص آنحضرت  
 قدس سره را گاسپ ندیده بود و چهره ران حال دریافت که غم و غنا بیدار بود و بهارش  
 مرفه حال شد و اسباب معاش بهرسانید چون مراجعت از دکن بوطن خود که قصبه بلاد و نه  
 باشد نمود قاضی شده آمد غم رفتن خانه نکرده روانه حضور شد و زیکیه آن شخص حضور رسید  
 آنحضرت قدس سره موافق عادت شریف متوجه بسیر شده بود و حضرت شاه غلام دوست  
 فرموده بود که اگر شخصی بیاید یا بنشیند و تواضع باید کرد من می آیم بعد چند ساعت  
 آنشخص آمده منتظر نشسته بود که جناب مدوح تشریف آورده و بجهت او پذیرا فرمود و حضرت  
 مولانا مینوسید که روزی بحضور حاضر بودم و کثیر و صلاح بیان بود و درین اثنا فرمود  
 که خطاب من لا یسغه مخالفه مخاطب شدم که فلان ولی در ملک دکن ازین عالم رحلت  
 کرد تو هم حاضر شو و بوجب امر رفتم در آنجا دیدم که مردم از دفن فارغ شده اند و برقرار شد  
 نماز گذاردم و مراجعت کردم و در آشنای راه در قصبه ملا پور که در ملک دکن است با آنشخص  
 ملاقی شدم از آنجمله اینست که مولوی کمال الدین قبل از حصول محبت از جانب

آنحضرت قدس سره انکاری داشت و شکی از اهل مال نماز و بعضی اعیان که از باعث غلبه  
 دیگر محبت الهی از جناب مقدس بوقوع آمد بخاطرش راهی یافت و اکثر همراه حضرت  
 مولانا نظام الدین در بانه شریفه آمد بخاطر داشت که وقت یافتن اهل مال نماز سپید  
 اتفاقاً روزی آنحضرت قدس سره الاصفی بر شلخ قرمندی که قریب بزمین بود نشسته  
 حضرت مولانا باجمعی از طالبان علوم بر تخت چوبی که در مسجد متصل قریه مذکور افتاده بود  
 نشسته بودند و مولوی کمال الدین نیز هم در آن جماعت بود که آنحضرت قدس سره در  
 حالتی شد و هم در آن حالت خطاب بحضرت مولانا کرده فرمود که خبر میدهم قوت الهی القاموس  
 مولانا بجزو اشباع این کلمه رو بسجده نهاد و از نماز عصر فارغ شده باز بدستگاه اموش نشست  
 و جناب مقدس همچنان بر شلخ درخت مذکور نشسته ماند و نماز خواند و مولوی مفر الدین که  
 در آنجا نشسته بود شبهه خاطرش زیاده تر شد و بدل خود گفت که آنحضرت مایه احکام نماز  
 میفرمایند و خود ترک نماز میسازند و بجزو خطوبه این خطره جناب مدوح بجانب مولوی موصوف  
 خطاب کرده فرمود که ای کمال الدین خبر میدهم هر که عالم شک از دل شما بر خیزد و خود را بر  
 زمین انداخت و از یک پهلو به پای دیگر میگردد و میفرمود که من سراپا گناهم حال من  
 چگونه خواهد شد در حال حال مولوی کمال الدین متغیر گشت و در غرور یافت که گویا کسی  
 جان را از سر تا پای میکشد و دانست که عنقریب هلاک میشود و چند آنکه بر آنحضرت قدس سره  
 اضطراب زیاده پیش قدمیه بر مولوی موصوف زیاده میگشت و هر چند از حضار مجلس  
 شفاعت خواست کسی در آن حال جرات عرض کردن نیافت مولوی موصوف آنزمان  
 فهمید که اینهمه از آن خطره است که بخاطر راه یافته بود در حال تو بهر که در استغفار نمود و بعد  
 اگر که باز آن حال آنجناب این چنین بدل خیال نخواهم کرد پس آنحضرت بر خاست و بجا



خوش است بعد از آن اضطراب که بر مولوی معزالیه بود تسکین یافت از آنچه آنست  
 که آنحضرت قدس الله سره الاصفی شیخ عبدالرحمان انصاری را که از یاران آنجناب بود  
 بعلمت خدمت قضا در مصیبتی گرفتار شده بود در معامله باطنیه وید که بزین فرو میرود و چنانچه  
 تمام جسم وی بزین فرو رفته فقط سرباقی است بعد از آن اثنا صورت مبارک حضرت  
 شاه سید میر عبدالصمد خدا نام قدس الله سره العزیز نمودار شده فرمود که ابوعبدالله الزاق  
 می بینی که این چه کرد که بوال آن گرفتار است بعد از آن جناب مدروح وید که سگهای  
 خوش لباس باز بخیرای زرین گرد خود دارد و شرمنده و سرنگون و آنجناب مقدس خاطر  
 اشرف داشت که آنکس ازین ورطه نجات یابد پس از آن دید که آن شیخ از آن ورطه  
 خلاص یافت بعد از آن شیخ مذکور بجای که گرفتار بود مخلصی یافته حضور حاضر شد  
 لیکن از توجه باطنی آنحضرت قدس سره که بجالش مبذول شده بود آگهی نداشت چنان  
 اقدس عرض کرد که من در بلای عظیم گرفتار شده بودم مرا خلاص نکردید فرمود بگویم الله  
 خلاص از توجه من بود بخودی خود نبود هر چند که بظاهر دست گرفته کشیدیم بعد حال گشته  
 و توجه و عنایت آنحضرت بوی معلوم شد پس از آن جناب مدروح از وی پرسید که آن سگها  
 کدام بودند گفت الله یناجفیه و طالها کلاب پس جناب مقدس فرمود که برای چه نجات  
 قضا را ضعیفی شدی حال قضا زمانه برین صورت است که دیدی در حال آن شخص توبه  
 کرد باز گرد و پیرامون این خدمت نگردید و آنحضرت قدس سره میفرمود که آن سگها  
 قضا بودند بعد از آن شیخ مذکور که نجیب امر از قضا توبه و انکار کرده بود و هیچ وجه  
 معیشت نداشت عسرت زیاده شد روزی جناب اقدس عرض کرد جناب مدروح  
 پستی پاهایم شد و شیخ معزالیه مذکور تعلیم ساخت و یا اجازت اسم یا و باب که از اسمای الهی است

فرمود شیخ موصوف چند روز در ویش نمود دولت بسیار حاصل شد و مرفه حال گردید و مختصر  
 قدس سره العزیز در اکثر اوقات میفرمود که عجب است ازان یار که این چنین حالت  
 دید و طلب معاش از وی نرفت حضرت مولانا نظام الدین مینویسند که اگر چه آن شیخ  
 متلوث با فزونی اسباب معاش بود لیکن شب خیز و بزرگ مشغول و معتقد توحید و غیره و روزان  
 بود و مناسبت با روح داشت از آن جمله اینست که آنحضرت قدس سره از دعوت عملیات  
 و غیر هم بهر موردی و دنیاوی هرگز ننیدانست مگر حدیث دوست که دید اگر کسی بوسیدن  
 مقام وی بپرونده سام علیین و صدیقین رسیده مکاشف تاثیرات اسماء شد و بهر امر بیک  
 ملتفت میگردد و توجیه تمام میفرمود و صورت فعلیت میگرفت و غربت و رضای هر چیز را که میخواست  
 می شد شکر قضای حق رضای دل او به قدر ایمان پرست طاق ابرویه دعایش غرض  
 مطلب آرزو کرد و به شنیدن تائب استقبال او کرد و آتشال این جذبیه وی بشمار اندیشه  
 ازان اینست که زنی شاکلی آسب جن بود و اولیای وی آمده ظاهر ساختند آنحضرت  
 قدس سره متوجه بوی شد خادم را فرمود که بجایگی وی را بن خادم چند چاک بر بدن  
 وی رسانید فی الفور بحالت قدیم باز آمد و باز از جن بروی ظاهر نشد از آن جمله اینست  
 که مقتضای کمن المولی قلله الکمل آنحضرت قدس سره را تاثیر بسیار بود ازین سبب بهر یک  
 در بعض حالات که از خود غایب می شد بحق تعالی نظر میکرد و متاسف میگشت چنانچه در آنجا  
 نظر بر سگی افتاد و حالش متغیر شد و در وقتیکه اذان می شنید بدر مسجد آمده آواز میکرد تا آخر اذان  
 با آواز مؤذن آواز میکرد و چون مؤذن فارغ میشد او هم ساکت میگردد و بجای خود میفت  
 همچنین سالها گذشت و آن سگ را خلوصی و عقیدت بود ازین سبب چون جناب تقدس  
 عزیمت میکرد و همراه میرفت روزی آنحضرت قدس سره از اسپ فرود آمد و گیم خود فرشت کرد

مشغول بیاو حق شد اسپ سرکشی کرده اگر نخت جناب مدوح متوجه نشد چه از مغرورات  
 و نیای و بیله تلفات نداشت آن سگ دودیده شد راه شد تا زانیکه اسپ استاد آن سگ  
 بجانب آنحضرت قدس سره روی آورد و اشاره بسوی اسپ میکرد و بعد شخصی بجنوا آمد  
 ارشاد شد که همراه این سگ برو آن شخص همچنان کرد و دید که اسپ در آن نواحی استاده است  
 گرفته آورد چون آن سگ نزد آنحضرت قدس سره حکم بدین کردی نشن و غیره اسباب موتی  
 بیست سگ اصحاب ائمه روزی چند بدین نیکان گرفت و مردم شد از آنجا که انبیت  
 که آنحضرت قدس سره الاصفی زیر دخت برگه که بر کناره جوی کلیانی است بگیم خود  
 فرش کرده برای وضو رفت بعد فراغ وضو بر فرش آورد و یک ماری سیاه بر فرش نشسته  
 فرمود که اگر قصد فساد آمده برو تا گفت برای استماع ذکر آمده ام اولیاء الله را نسیم  
 مستمع مانده رفت از آنجا که انبیت که آنحضرت قدس سره الاصفی بیادوت مریدی  
 تشریف فرما شد قوی مرضی مبتلا بود و توقع صحت نداشت چون ببقای نجس آنجناب  
 بهره اندوز شد بگریست و عرض کرد که از شدت بیماری و یا خوف مرگ نمیگیرم بلکه درین تنگنا  
 مرضی که گرفتارم از جناب اقدس غافل بشوم این حالت مرا گریبان میکند چون آنحضرت  
 قدس سره حال وی مشاهده کرد اسم حیم تجلی شد فرمود دل قوی دار الله تعالی را یاد کن  
 بنهایت اکی صحت خواهد شد و مراجعت بخانه شریف نمود از آن وقت در صحت هر وقت  
 ترقی بود چنانچه همان وقت بخودی خود شست و از سر پیروا آمد و طعام تناول کرد و در وقت  
 دویم گویا چ از مرض نبود از آنجا که انبیت که آنحضرت قدس سره الاصفی چون  
 مع احتیاطی سه بود از محرمات طعام که وجه حرمت نیست اطلاعی پیدا میشد از تناول آن  
 باز میماند اگر کسی بد کرد از تلخیص نموده بلباس صوفیانه بجنو رسد آن التفات نمیکرد بلکه

انحراف و تحریف نمود با وجودیکه تواضع باهل لباس زیاده تر میفرمود چنانچه روز سه و چهارم  
 بکام حضرت شاه دوست محمد رونق بخش بود حاکم لکنئو بخود و حاضر شده به عادت قدوس  
 بهره مند گردیده دعوت نمود جناب مروج قبول فرمود وقتی طعام عجیب تیار کرده فرستاد و  
 بوقت دیگر طعام ضیافت آنحضرت قدس سره معاینه کرد که بچه اسپ خوب صورت و خوش رنگ  
 را مردم گرفته اند و رانش جدا میکنند جناب مروج پرسید برای چه بر این تعذیب می نمایند  
 گفتند برای خوردن شما جناب مقدس از تناول آن طعام متنبه شد بوقت دیگر طعام  
 قسم قسم که آمد همه مردم فرمود بخورید و برای من نگاهدارید درین وقت میل طبع نیست  
 اگر بوقت دیگر مناسب طبع خواهد بود و خواهم خورد چون مردم غرورده متفرق شدند مردم جام  
 رفتند فرمود که آن طعام که نگاه داشته اند بخرج آرند من خواهم خورد حضرت شاه دوست  
 چون آنحضرت قدس سره را ملول خاطر دید پرسید جناب مروج فرمود برای این معامله شاه  
 میوه صوف همچنان کلمات گفت که از زمین ظاهر شود و یکم در اطعمه امرا و حکام جای اشتباه است  
 و اختلاف نیز از صحبت آنها احترام هم اولی است و نیز از بیچای است که جناب اقدس در  
 سایه درخت ترسندی که پیش دروازه محکم است نشسته بود و یکایک درویشی آمدند  
 سلام علیک بطور ملائمتیه بپندیدند و آنحضرت قدس سره هرگز متوجه نشد و روی مبارک  
 گردانید و وی را میفرمود که این سائیس است و حرفها در شان وی بزبان اشرف می آید  
 که خلاف عادت شریف بود و خصوصاً با درویشان که با آنها چندان حسن سلوک داشت که  
 لایعین رات و لا اذن سمعت چون آن درویش چیزی سوال میکرد جواب بطور دیگری می یافت  
 همین نوع از وی معامله بود و الحال وی در سوال هیچ سود نمیکرد همه مردم حضار در تحمیر بودند  
 که گاهی این چنین امر از درویشان نمیفرمود با آن درویش راه خود گرفت بعد یکدو ساعت

مردم از بد و سرای یا از آبادیهای که قریب وی اند آمدند و گفتند که سائینی بود اسپ ما  
اصلاح نمود فلان فلان چیز یا بدزدی گرفته بلباس فقیرانه بلبس شده رفت مردم  
حضار گفتند که همین ساعت از اینجا رفته است شخص کنیدا آنها در حبس و سس شدند  
از آنجا که انیسیت که روزی شخصی از نب یعنی خرگوش شکار کرده بود تحفه بمحضور ارسال  
نمود آنحضرت قدس الله سره الاصفی بنجانه اشرف فرستاده بعد از صورت مبارک حضرت  
امام جعفر صادق علیه الصلوٰۃ والسلام نمودار شده فرمود که من از نب را گاهی نخورده ام  
شما فرزندان اند شما هم نخورند جناب مدوح همان وقت مردم خانه شریف از بختن از نب  
منع فرمود و از آن روز از نب را گاهی نمیخورد و فی الحال نیز کسی از اولاد اجداد استخفاف  
مقدس از نب را نمیخورد و از آنجا که انیسیت که در قوم قدواتیان چون کسی فوت میکرد  
والی انوتی طعام بنا بر همانان که برای تعزیت می آمدند می بخت و معانداری میکرد و  
و بر سوم فاتحه سوم و دهم و هفتم و دهم و یکم ایام معمولی تا یکسال بخت طعام کرده تقسیم باهل  
برادری و غیره چنانچه عادت آنجا برست می نمود کسی را که دسترس بود میکرد و کسی که  
دسترس نمیداشت او هم از قرض و وام از هر جاییکه می یافت رسوم مهوده بجای آورد  
و اگر کسی از باعث عدم دسترس قاصر میشد مطعون برادری میکرد و دید روزی قدواتیان  
بمحضور اشرف عرض کردند که این چنین رسومات که مقرر اند کسانیکه دسترس نمیدارند  
زیر بار اخراجات می شوند و اگر نمیکند مطعون میشوند چنان شود که این رسم موقوف شود  
و باین طور قرار یابد که هر کس که دسترس داشته باشد هر چه خواهد بکند و کسی را که دسترس  
نیست هیچ نمکند مردم برادری او را مطعون نسازند جناب اقدس و اعلیٰ فرمود که کسی از  
فرزندان من و اهلیت من طعام رسومات مونی که تا یکسال مقرر درین جور است

نخورده باشد و قد و این را مانعت فرمود که این چنین رسومات که مقرر اند نباید کرد و هر کس  
 بقدر وسوسه بکند کسی از برادری او را مطعون نسازد آن قوم حسب ارشاد بجا آورند  
 حال این موجب حکم عمل میکنند و فرزندان آنحضرت قدس الله سره الاصفی  
 الی الان حسب الامر بجای آرند و اگر احیاناً کسی از فرزندان بسبب طعام از رسومات  
 موتی تناول کرده فی الفور تکلیف و اذیت کشید چنانچه روزی شخصی طعامی برای جناب  
 مرشد زاده سلمه الله تعالی و عشره محرم فرستاد جناب مدوح از شخصیکه همراه طعام آمده بود  
 پرسید که این طعام از رسومات موتی است یا از وجه دیگر آن شخص عرض کرد که از رسومات  
 موتی نیست باز جناب مدوح بتکرار استفسار نمود آنکس همچنان عرض کرد لیکن جناب  
 موصوف از تناول انکار میداشت آن شخص بیالغ عرض کرد که تناول فرمایند از رسومات  
 موتی نیست بلکه این طعام برای فاتحه حضرت امام حسین علیه السلام نخت کرده اند  
 جناب مدوح از استعمال این اسم مبارک فرمود که اگر گفته شما تناول میکنم اگر این تکلیف  
 خواهم کشید الزام بر شما خواهد شد پس قدری ازان تناول فرمود و بجز تناول عارضه بسیار  
 لاحق شد و چندان تکلیف کشید که در بیان راست نمی آید پس از چند روز بعد کشیدند  
 اینای بسیار شفا حاصل شد الحمد لله علی ذلک بعد از روزی شخصیکه طعام فرستاد  
 بود بحضور حاضر شد ازان شخص پرسید که این طعام که شما فرستاده بود و ندیده بود  
 عرض کرد که آن روز یوم وفات فلان یگانه من بود موافق عادت این جور بعد از تقضا  
 سال چیزی طعام نخت کنانیده هر یک را تقسیم کرده بودم برای آنجناب هم از آن  
 طعام فرستاده بودم پس دریافت شد که سبب بیماری جناب مدوح همان بود از آنجمله  
 انست که روزی آنحضرت قدس سره فرمود که بروی خشتی حلقه سرباید کرد و اگر کسی

بروزن کور حلق سرفراز خواهد کرد و او را قطع نسل خواهد شد از آنجمله اینست که آن حضرت  
 قدس الله سره الاصفی برای پوشیدن جامه نوبروز و شنبه منع میفرمود و فرزند آن جناب  
 ممدوح بروز و شنبه هرگز جامه نو نمی پوشید و جناب پیرو مشد بر حق نور الله مرقده نیز  
 بحسب ارشاد از پوشیدن جامه نوبروز نکرده و بیا لقمه منع میفرمود اگر کسی از صاحبزاده  
 جامه نوبروز و شنبه می پوشید جناب ممدوح آنجا می رفته بکسی می بخشید و بجا نه شریف  
 نمیداشت از آنجمله اینست که عبدالملک قدوائی جد مادری آنحضرت قدس الله  
 سره الاصفی را دو دختر بودند از دختر اولی شیخ ادباری و شیخ بساوند و شیخ مداری و از  
 دختر ثانی فرزندان ولی سید عبدالرشید و سید ابوتراب و جناب قطب الاقطاب خلاصه اقطاب  
 سلطان العشاق سید شاه عبدالرزاق قدس سره و پسر چهارم سید محمد حسین بودند چون  
 عبدالملک فوت یافت تمامی مال و اسباب و زمینداری و غیره بر سهم آن جوار هر یک اسباط  
 منقسم شده نصف حصه شیخ ادباری و غیره هر سه برادران و نصف بحضرت قطب الاقطاب  
 قدس سره و دو گر برادران رحمهم الله رسید هر یک بر حصه های خود قابض و متصرف شدند  
 آنحضرت با سید ابوتراب و سید محمد حسین در موضع رسولپور که متصل قصبه محمود آباد بطرف  
 مشرق ادبانه شریفه بقا صله سکوه است بوطن قدیم استقامت و زنده فقط سید  
 عبدالرشید در بانه سکونت اختیار نموده سرانجام امورات زمینداری و غیره میگردید  
 شیخ ادباری و غیره قوت و زور از باعث کثرت برادری که همه آنجا بودند بسیار داشت  
 و از سید عبدالرشید در هر یک امور قضا یا فساد میکرد و سید موصوف بسبب تنهایی و گذر  
 می نمود و زنی بر آیشی قطعات کشتهای زمینداری قضا یا بیان آمد شیخ ادباری  
 و غیره هر سه برادران سید عبدالرشید را شهید ساختند و مردم تابعین سید ممدوح را

بر سر پور رسانیدند آنجا آنحضرت و دیگر برادران تهمین و تکفین ساختند بعد جناب مدوح  
 سیلو پو تراب و سید محمد حسین را بعد از آنجا گذاشته در بانه شریفه سکونت اختیار نمودند بعد  
 عرصه در آن جناب مقدس بظاهر بر سر تلاش نوکری و بیاطن بنابر تلاش حق تعالی در  
 ملک و کن چند بار تشریف فرما شدند چون عنایات ایزدی و عطیات سرمدی شامل حال بود  
 بر وجه رسید که شهره آفاق گردید و نمایان برکات انفاس طیبیه آنجناب بقدر سعی و قسمت  
 خود با کامیاب مطالب شدند چون آنحضرت قدس سره استقامت در بانه شریفه بود و وزیر  
 و کثرت مریدان و طالبان و معتقدان شدند و تعدادیان مذکور حسب برده گمان کردند که حالا  
 ایشان را زور و قوت بسیار شده و روز افزون است اکنون انتقام خواهند کرد و جناب  
 مدوح بیاطن ازین قصاص بدین نظر که بهر حال ترک اولی است در گذر فرموده بود و  
 بیا و آنگهی مشغول بود و اصلاً التفات باین چنین امور و نیوی نمیکرد و آنگهی باین  
 درین اراده بود که قابو یافته آنحضرت قدس سره را بقتل رسانند و بیست و نیش عقرب  
 نه از پی کین است به مقتضای طبیعتش این است به و الا قارب کالعتارب نیز گفته اند  
 روزی آنحضرت قدس سره تقصیر سهالی تشریف فرما شده بودند معاودت در موضع  
 مسولی رونق افرا گشت چون بر فراز شیخ کالی تشریف آوردند از فرازشان آواز برآمد که  
 از تو کاری نه نیک بظهور خواهد آمد بعد ازین بانه شریفه تشریف آوردند و تعدادیان مذکور  
 که مدام در خیال قاصد بود و نیشی یکپاس شب باقی بود و مردم در خواب بودند و قابو دیدند  
 آنظلمان از طرف دیوار حبست کرده اند و علی مبارک درآمدند آنوقت جناب مدوح  
 در حلقه نشسته مستغرق مع الحق بود و آواری مذکور برادر خاله زاد شمیر از نیام  
 کشیده بر آنحضرت قدس سره العزیز فرود آورد و شمیر از حلقه در گذشت بر دست مبارک



رسید اندکی زخم سست شده بود و زودی به شد چون جناب همد روح زخمی شده از شر و فساد  
 آن مفسدان واقف گردید شمشیر یکبار به صورتش زد و کشید و تنش از بند دست جدا شد بآید و است  
 که بی اجازت خصوصاً بوقت شب بخانه دیگری داخل شدن حرام است و صاحب خانه  
 را مانعت بزبان میبرد اگر قبول نکند پس بیدار و اگر شمشیر و غیره کشد پیش از آنکه ایدارسان  
 وضع آن لازم است اگر درین کشته شود بر صاحب خانه در دنیا چیزی از کفارت و قصاص  
 و دیت نیست و در عقبی از باقیم پست پس چگونه راست آید قول شیخ کالی که حسنات العوام  
 سیئات الأبرار است و زلات الانبیاء علی نبینا وعلیهم الصلوٰة والسلام واقع شد و همین آن ظلم  
 و مثل آتشده محمول بر ترک اولی است چون ترک اولی در حق آنها بچنین مشایبه است  
 پس آفتاب و عرفا که علی الحقیقه در شأن انبیاء در حق آنها مباحات کلا لایق شان آنها نباشد  
 بچنین مشایبه بوده باشد ازین سبب تمسیر آن به نیک میتوان شد لیکن شرعاً یکسری پنج  
 الزام و جرم ثابت نمیشود و آنحضرت از روزیکه سید عبدالرشید شهباز در روز و طاعت  
 نظر بر ترک او سبب داشت و گاهی تدارک نفروود و اگر میخواست بزور و طاعت ظاهری هم  
 ممکن بود لیکن فی الحقیقه در گذر فرموده بود و استعدیان از خیال فاسد خود این قدر تعدی  
 کردند که خلاف امر شرع اندرون خانه درآمدند و شمشیر بر اندام مبارک زدند چون محافظت  
 جان لازم بلکه فرض است و دفعه آن قبل از آنکه محارب بکند لازم و قتل المومنی قتل الایمان  
 است پس بجز این طور دفعیه غیر ممکن بود چنانچه قصص کلا بر سلاطین هم دانسته است که سابقین  
 هم همین طور دفعیه کرده اند بضرورت شمشیر کشید و در این چنین امر تمام فقه و حدیث ناظر است  
 و هیچ نوع شرع بر جرم در دنیا و عقبی ثابت نمیشود و برای دفع مانعت نیست بلکه امر است  
 و بعد وقوع این واقعه بار دیگر آن شخص که در تنش از بند دست جدا شده بود بامروم و

که رفقای او بودند خواست که مکافات آنچه بر وی گذشت گیر و در پی اینداری سانی مستعد بود  
 آنحضرت قدس سره هیچ خطره ازین فکر نماند و آنرا باعث شجاعت که جلی بود داشت و حضرت  
 تراویح من توکل علی الله فوجیه بود که صورت مبارک سالار احمد که مزار شریفش در حضرت  
 بانس و از رفقای سید سالار مسعود فغانی است نمودار شده گفت که من بامر آئی محمد و معاون  
 شما هستم از آنجا که ظهور عید در سانی میخواهند صورتی نخواهد گرفت بعد از آن جماعه کثیره  
 خانه مبارک در شب تاریک جمع شدند و آنحضرت قدس سره بیاد آئی مشغول بود و مولانا  
 نظام الدین علیه الرحمة بنویسند که در این اثنا صورت مبارک حضرت میر علی محمد قدس سره  
 قدس سره الهی نمودار شده فرمود بجهت خاطر باشی هیچ خطره فاسد آنها بر تو  
 نخواهد شد و آن مردم بانی فساد و شجاعت در این ایام جنس انکشت نما بود و دنیا نخواستنی  
 است و برادری شان مردم نشان نمیدادند با وجود چندین شجاعت هر چند خواستند که بگویند  
 که در قامت قصیر بودند حسب کرده خانه در آینه مقتضای لطف قادر که کم که طویل است  
 اقدام آنها پس می افتادند و در اقامت بر جلا و اوقاف خری مانند تاشب با خبر رسید نام  
 و شرمند شده راه خانهای خود را گرفتند و متفکر بودند که چه حالت که از ما بیرون نشد  
 با وجودیکه آنحضرت بظاهر تنها بودند و حقیقت با آنها بود که طرح انوار عنایت آئی بود بخیر  
 عالم ارواح محمد و معاون بودند و ظاهر بر خود ذات حق جل و علی بودند و تیردین نگه نیست  
 که عرفا هر چیزی را که مشاهده میکنند تجلی حق تعالی باسم ظاهر وی در شهود دارند و این  
 آنهمه نادوم و پشیمان شده سرگون بمصور حاضر آمدند و عنایت و عفو جبراهیم خوانند  
 و مع فرزندان داخل بیعت شدند و بجان و دل محب و فدا مانند سیت از خداوان  
 خلاف دشمن و دوست نه که دل هر دو در تصرف اوست نه بآنکه احوال آنحضرت

قدس سره لایحه و لایحه است در احاطه تحریر گنجایش آن غیر ممکن چرا که هر دم و هر لحظه ظهور کرامات  
و خوارق عادات میشد و از یکپاس روز باقیانده تا یکپاس شب گذشته و از یکپاس شب باقیانده  
تا یکپاس روز برآمده آنقدر تجلیات انوار الهی بر آنجناب طاری میشد که لایحه را که رأی و لا اذن  
سمعت پس در آنحال که از کمال جذبات محبت و اشتیاق حق تعالی به حالت فنا فی الله و  
بقاء بالله بود و بیشتر در آنزمان کرامات و خوارق عادات بجاوه ظهور میسید که اجمال و طفا  
است که احصا و آن نماید بر آنکه از آن که باین خاکسار به ثبوت رسید و متحقق شده تجربه آید و  
بامید آنکه موجب رضای آن جناب که باعث بهبودی این گناهگار در دایره این است گردد  
و توجهات و عنایات جناب مدوح بر حال این بنده درگاه آن والا جاه مبذول باشد که  
در دنیا و عقبی از بهر کفایت امین باشم ریاضی شایان ذکر مبرین درویش نگرین بر حال من  
خسته و درویش نگرین هر چند نیم لایق بخشایش تو نباشم مگر بر کرم خویش نگرین و ذکر فرزندان  
و اگر طریقت و خلفای آنجناب مقدس نیز درین مختصر ضرورت دانسته باختصار مندرج نموده میشود  
و بالله التوفیق و الاستعانة بالله پای سپه سوم در ذکر اولاد امجاد و از ولج عصمت استخراج  
و خلفای آنحضرت قدس سره الاصله ششم فصل اول در ذکر اولاد شریفین و  
از ولج عصمت استخراج بدانکه آنحضرت قدس سره الاصله سابع اولاد از زوج اولی نبی  
و میفرمود که در نصیب شما اولاد مقدر نیست و جناب مدوح بحسب آنچه نیز از زوج اولی با اختیار  
از قوم قدوایان بود و عقد نکاح فرمود و بعد از آنکه حضرت شاه منگری قدس سره که  
فرزند دومی آنحضرت بود و مناکحت نموده و آنجناب پیرو مشرب حق نور الله مرقد  
احوال مناکحت و والده شاه منگری قدس سره این خاکسار رسید که بجه طور شده بود و فرمود  
که این قدر معلوم است که در عالم روحانیت حضرت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی

الله عنده عقد نكاح حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره باوالده شاه منگري كرده اند بعد  
 عرصه چند از زوجه ثانیه بر عای حضرت شاه دوست محمد قدس سره كه سابق مفصل ذكر شد  
 حضرت شاه غلام دوست محمد قدس الله سره الغریز و دو دختر متولد شدند و آن حضرت شاه  
 غلام دوست محمد قدس سره سپه و سه دختر و دو پسر و دو فرزند اقل حضرت شاه كرم الله  
 قدس سره بودند و از ایشان دو پسر و دو دختر و دو پسر و دو فرزند اقل سید كیسه سید  
 غلام حسن قدس سره و از ایشان اولاد دختر و قائم است و فرزند ثانی سید نعمت علی مصیبه  
 خود سید الهی بخش تا تحریر نسخه هذا موجود اند سلیمان الله تعالی و از دختران شاه كرم الله قدس سره  
 نیز اولاد موجود است و حضرت شاه كرم الله قدس سره تاریخ پانزدهم شهر شوال سنه ۱۰۱۸  
 و دو صد و هفت هجری در بانسه شریفه وفات یافت و در روضه متبركه مدفون شدند و فرزند  
 دومی حضرت شاه سید غلام دوست محمد قدس سره سیدی شاه رحمت الله كه تقریبی در بلده مشایكه  
 تشریف فرما شده بودند تاریخ هجدهم رمضان المبارك در سنه ۱۰۱۸ كه پانزدهم و یکصد و نود و  
 هفت هجری وفات یافت و در بلده مذكوره در محله كرم آباد مدفون شدند و از شاه مدوح  
 دو پسر و دو دختر با هم وجود آمدند و فرزند اقل سید حسین علی عرف شاه بهر و از ایشان يك  
 پسر سید مظفر علی كه صاحب اولاد و تا ترقیم این رساله موجود اند و فرزند ثانی سید شاه  
 غضنفر علی مع يك فرزند سیدی سید میر علی و صبییه با تاجین تحریر این اوراق موجود اند و  
 از صبییه های سید شاه رحمت الله نیز بفضل الهی اولاد موجود است و فرزند سومی حضرت شاه  
 غلام دوست محمد قدس سره جناب سید ناو مرشدنا حضرت سید شاه غلام علی نور الله مرقد  
 بودند و نكاح كرد از زوجه اولی اولاد پیدا شد لیكن زن نه ماند و از زوجه ثانیه كه بعد  
 وفات زوجه اولی بعقد نكاح جناب موصوف آمده بود يك فرزند سید شیر علی بركت دعا

حضرت سید شاه غلام دوست محمد قدس الله سره الفریز که مالش مفصل در ذکریاب مودح  
 مذکور خواهد شد بجام وجود جلوه ظهور یافت و در مصیبه عظمیه و از مرشد زاده و و پسر سید  
 سیادت علی و دیگر سید شجاعت علی و در دختر موجود اند و ام بقا هم و والدۀ جناب صاحبزاده  
 عالی نسب سید سیادت علی صاحب وفات یافت و از دختران حضرت پیر و مرشد یک دختر  
 و رقبه دریا آبا و بمولوی محمد و منشی قدوائی منعقد شد و بفضل الهی صاحب اولاد است  
 و دختر ثانی شیخ نعمت الله حجاجی که بطن حضرت شاه غلام دوست محمد قدس سره است و رقبه  
 دیوه کتبی شده و صاحب اولاد است و از حضرت شاه سید غلام دوست محمد قدس سره  
 که سه دختر بودند دختر اولی و رقبه ابیجی بنفیل الله که از فرزندان حضرت شاه بندگی قدس  
 سره بود منعقد شده و اولاد دختر می موجود است و دختر ثانی و رقبه فتحی و کتبی شده و اولاد  
 فوت گردید و دختر سومی که صغیره بود شیخ کرم الله ساکن دیوه کتبی شد و از ایشان دو فرزند  
 یک شیخ غلام رزاق و دیگری شیخ نعمت علی موصوف موجود اند و در مصیبه حضرت  
 قطب الاقطاب قدس الله سره الفریز یعنی اخوات حضرت شاه غلام دوست محمد که بودند  
 دختر اولی در موضع نگر یا که از حضرت بانسه شریفیه زاده الله شرفا شده که بطن مغرب مائل  
 بشمال است شیخ دوست محمد کتبی شد و یک دختر و سه پسر از وی بوجود آمدند و فرزند اول شیخ  
 لطف الله و ثانی شیخ فرحت الله و ثالث شیخ خدا بخش و این هر سه صاحبان اولاد بانی  
 است و دختر شان و رقبه گوپا و بقاضی محمد امیر که اوقات احسن و حرکات تحسن داشت  
 منعقد شد و از فضل الهی صاحب اولاد است و دختر ثانی حضرت قطب الاقطاب قدس الله  
 سره الفریز در موضع رسولی که از حضرت بانسه که بطن مغرب مائل بخوب واقع  
 است شیخ محمد ایمان قدوائی کتبی شد و از وی پنج پسر و سه دختر بوجود آمدند و فرزند اول شیخ

مذکور خواهد شد  
 و در مصیبه عظمیه  
 و از مرشد زاده  
 و و پسر سید  
 سیادت علی  
 و دیگر سید شجاعت  
 علی و در دختر  
 موجود اند و ام  
 بقا هم و والدۀ  
 جناب صاحبزاده  
 عالی نسب سید  
 سیادت علی  
 صاحب وفات  
 یافت و از دختران  
 حضرت پیر و  
 مرشد یک دختر  
 و رقبه دریا  
 آبا و بمولوی  
 محمد و منشی  
 قدوائی منعقد  
 شد و بفضل  
 الهی صاحب  
 اولاد است و  
 دختر ثانی  
 شیخ نعمت  
 الله حجاجی  
 که بطن حضرت  
 شاه غلام  
 دوست محمد  
 قدس سره است  
 و رقبه  
 دیوه کتبی  
 شده و صاحب  
 اولاد است و  
 از حضرت  
 شاه سید  
 غلام دوست  
 محمد قدس  
 سره که سه  
 دختر بودند  
 دختر اولی  
 و رقبه ابیجی  
 بنفیل الله  
 که از فرزندان  
 حضرت شاه  
 بندگی قدس  
 سره بود  
 منعقد شده  
 و اولاد دختر  
 می موجود  
 است و دختر  
 ثانی و رقبه  
 فتحی و کتبی  
 شده و اولاد  
 فوت گردید  
 و دختر سومی  
 که صغیره  
 بود شیخ  
 کرم الله  
 ساکن دیوه  
 کتبی شد و  
 از ایشان  
 دو فرزند  
 یک شیخ  
 غلام رزاق  
 و دیگری  
 شیخ نعمت  
 علی موصوف  
 موجود اند  
 و در مصیبه  
 حضرت  
 قطب الاقطاب  
 قدس الله  
 سره الفریز  
 یعنی اخوات  
 حضرت شاه  
 غلام دوست  
 محمد که  
 بودند  
 دختر اولی  
 در موضع  
 نگر یا که  
 از حضرت  
 بانسه  
 شریفیه  
 زاده  
 الله  
 شرفا  
 شده  
 که  
 بطن  
 مغرب  
 مائل  
 بشمال  
 است  
 شیخ  
 دوست  
 محمد  
 کتبی  
 شد  
 و یک  
 دختر  
 و سه  
 پسر  
 از  
 وی  
 بوجود  
 آمدند  
 و  
 فرزند  
 اول  
 شیخ  
 لطف  
 الله  
 و  
 ثانی  
 شیخ  
 فرحت  
 الله  
 و  
 ثالث  
 شیخ  
 خدا  
 بخش  
 و  
 این  
 هر  
 سه  
 صاحبان  
 اولاد  
 بانی  
 است  
 و  
 دختر  
 شان  
 و  
 رقبه  
 گوپا  
 و  
 بقاضی  
 محمد  
 امیر  
 که  
 اوقات  
 احسن  
 و  
 حرکات  
 تحسن  
 داشت  
 منعقد  
 شد  
 و  
 از  
 فضل  
 الهی  
 صاحب  
 اولاد  
 است  
 و  
 دختر  
 ثانی  
 حضرت  
 قطب  
 الاقطاب  
 قدس  
 الله  
 سره  
 الفریز  
 در  
 موضع  
 رسولی  
 که  
 از  
 حضرت  
 بانسه  
 که  
 بطن  
 مغرب  
 مائل  
 بخوب  
 واقع  
 است  
 شیخ  
 محمد  
 ایمان  
 قدوائی  
 کتبی  
 شد  
 و  
 از  
 وی  
 پنج  
 پسر  
 و  
 سه  
 دختر  
 بوجود  
 آمدند  
 و  
 فرزند  
 اول  
 شیخ

مشتاق علی الاولاد وفات یافت و پسر ثانی را رخش و از وی اولاد دختری موجود است و  
 ثالث شیخ محمد عیاض معه فرزندان تا حین تحریر این اوراق موجود اند و رابع شیخ سعد الله  
 و خامس شیخ غلام نبی بودند و اولاد این هر دو صاحبان نیز بفضل الهی موجود اند هر سه  
 دختران نیز اولاد پیری و دختری موجود است و دختر اولی در حضرت بانسه حضرت شاه  
 کرم الله سره جناب قطب الاقطاب قدس سره منعقد و دختر ثانی در موضع گوره بجاف  
 فارس منعقد و دختر ثالث در موضع باره بنی منسوب شد و فرزند ثانی حضرت قطب الاقطاب  
 قدس سره الاصفی حضرت شاه منگری قدس سره که از طبن روجه تالنه بود و ایشان را  
 حضرت قطب الاقطاب قدس سره الاصفی تپوطن قصبه رودی امر فرموده بودند و فرزند  
 و سر دختر متولد شدند پس اول سید غلام حسین قدس سره بودند و از ایشان پنج اولاد نامند  
 و فرزندان سید غلام حسن سلمه الله تعالی معه اولاد دختری تا تحریر این اوراق موجود اند  
 و از هر سه دختران حضرت شاه منگری نیز اولاد موجود است و حضرت شاه غلام دوست محمد  
 قدس سره العزیز در بانسه شریفیه جو علی که بنا کرده حضرت قطب الاقطاب قدس سره  
 است بهر آن جو علی مکانی سه دره و یکدوره تعمیر نموده سکونت اختیار فرموده و حضرت شاه  
 کرم الله که فرزند کلان بودند و از والد را چند و یعنی از حضرت سید شاه غلام دوست محمد قدس سره  
 جدا شده متصل به وضعه متبرکه که سابق مسافر خانه بود مکانی تعمیر کرده مسکن خود مقرر نموده  
 حضرت شاه رحمت الله در جو علی بنگا کون که بوراشت جدا داری شان بود و بسبب امر والد  
 بزرگوار خود استقامت داشت و تا حال اولادشان در آنجایی آباد اند و جو علی بانسه شریفیه  
 که از دشت جدا داری حضرت قطب الاقطاب قدس سره الاصفی رسیده بود جناب محمد  
 بنیاد و تعمیرش از سر نو نموده مسکن خود مقرر کرده بود و احوالش سابقا بیان شد و حضرت شاه

سید غلام دوست محمد قدس سره برای سکونت جناب سیدنا و مرشدنا سید شاه غلام علی نورانی  
مرقد که فرزند صغیر بود مقرر فرمود و تا حین حیات حضرت شاه غلام دوست محمد قدس سره  
سره العزیز با فرزند صغیر خود در حویلی مذکور سکونت داشتند و بعد از جناب مدوح حضرت  
پیرو مرشد برحق نورانی مرقد نیز در آن حویلی دو دالان سه دره و یک دره و بالاخانه و مکان  
در دوازده تعمیر ساخته سکونت اختیار فرمود و حالاً جناب مرشد زاده مدظله معصه فرزندان  
در آن حویلی سکونت دارند **فصل دوم** در ذکر خلفای حضرت قطب الاقطاب قدس سره  
سره الاصفی و رحمته الله علیهم اجمعین پائیدوار است که مریدان حضرت قطب الاقطاب  
قدس سره الاصفی قریب سه صد یا چیزی زیاده بودند و هر یک از آنها بقدرت سعی خود با  
کامیاب مطالبات شتند و کثیری از آنها کالات معنوی حاصل کرده صاحب نسبت شدند و  
حالات عجیب میداشتند لیکن با مخرافات بست و دوس متناز بودند و روزی بهاوالدین  
دلال که از مریدان آنحضرت بود در آخر ایام عمر شریف بحضور عرض کرد که بعد از آن جناب اگر  
کسی طلب حق داشته باشد پیش کدام کس از مریدان حاضر شود و فرمود که هر کس را کلام حق  
معلوم باشد او را تعلیم نماید مولا نظام الدین عرفه فکر کرد که این امر مریدان خاص و عام  
مفهوم میشود و کالات تعلیم تلقین خواهند کرد و ناقصان چه خواهند کرد و امر شد که خبر گیرنده منم  
ولایت و لے از رفتن زیر زمین نقصان نمی پذیرد بکرم الله طاقت من همچین خواهند  
که الحال موجود است و فی الحقیقه طاقت جناب مدوح و خبرگیری همچنان است که بحیات  
ظاهری بود بلکه زیاده از آن است تا کجا این چنین حالات که زاید از حد تحریر و تقریر اند  
بقلم آورده شوند بعضی از آن تجرید می آرد و در زرع شخصی از مریدان این خاندان والا  
بجانب زرع طبعش بر او نازل شد و را صورت مبارک حضرت قطب الاقطاب قدس سره

بظاهر نمودار شد و با اشاره مانعت فرمود همان وقت میل خاطرش از آن زن نازل شد و  
 محمد یونس خان ساکن گاؤں پورہ منجملات شاہ بہان پور کہ از مرشد زاده برحق حضرت سید شاہ  
 شیر علی صاحب ادام اللہ رکاتہ سعیت داشت و در عمل ذکر و شغل مستعد بود و روزی بارادہ  
 مستاجری دیہات پیش حاکم وقت حازم شد چند کدوہ راہ رفتہ بود کہ درویشی بلباس  
 آداوان پیش آمدہ پرسید کجا میروی و چہ ارادہ داری آنچہ بود بیان کرد و آندرویش منع کرد  
 و گفت کہ سوختن خواہد شد بلکہ ہم نقصان است خان موصوف نام از درویش پرسید فرمود  
 من شاہ عبدالرزاق ام محمد یونس خان خواست کہ شرف قدمبوس حاصل نماید صورت  
 مبارک از نظرش غائب شد پس خان مغزالیہ از ہانجا معاودت نمود و تعلیم و تلقین نیز نمود  
 و حیات ظاہری میفرمود و لائیز جاری است شیخ غلام محی الدین کہ از مریدان مولوی سید  
 محمد عمر ساکن بریلی کہنہ کہ بجناب مولانا نظام الدین بیعت میداشت روزی ازین خاکسار  
 گفتند کہ یکبار بجناب قطب الاقطاب قدس سرہ مشرف شدیم شغل بن تعلیم فرمودہ ارشاد  
 نمود کہ پیش من بکن شیخ موصوف رو برو بجناب مدوح ترکیب آن شغل نعل آورد از  
 حضور ارشاد شد کہ نفہم تو نیامدہ و خود پیش شیخ موصوف ترکیب شغل او فرمود و بخوبی مرتب  
 شغل بشیخ مغزالیہ نمایند شیخ موصوف حالت عجیب و تاثیرات غریب داشت و اکثر کرامات  
 و خرق عادات از وی بظہور میرسید و در ۲۶ کینارہ و در صد و بست و شش ہجری بتاریخ  
 ہند ہم شہر شوال رحلت نمود این چنین واقعات بسیار نکرہ اجمال است کہ باحاطہ تحریر آرد  
 چون در اینجا مقصود از ذکر خلفا است اندامد عالمگیر ایکہ ہر یک از خلفای حضرت  
 قطب الاقطاب قدس سرہ کامل و اکمل و صاحب مقامات اعلیٰ بودند و حالات عجیب  
 میداشتند بر خے از آنکہ تحقیق پیوستہ و ہر قدر کہ اسامی خلفا باین خاکسار معلوم شدند از



احوال و اسمای شان بیان کرده میشود و کتبے از حالات مولانا نظام الدین حضرت مولوی نظام الدین قدس سرہ متوطن بلکہ کہناؤ کہ از مریدان خاص حضرت قطب الاقطاب قدس سرہ بود و وطن اصلے وی قصبہ سہالی است و مولانا موصوف بسبب قضایای برادر و شہادت مولوی قطب الدین شہید مرحوم علیہ الرحمۃ والد بزرگوار خود بذات خود جلیہ باوشاہ بلکہ مذکور توطن اختیار کرد و حضرت قطب الاقطاب قدس سرہ اکثر کلمات و ترغیبات حضرت مولانا میفرمود چنانچہ روزی فرمود کہ مولوی نظام الدین را در مجلس جناب سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم ہمسر بنید قدس سرہ می نیم و روزے حضرت شاہ سید غلام دوست محمد قدس سرہ بالائی فضیل مسی و حضرت مولانا ز فیضیل وضو میکرد و حضرت قطب الاقطاب قدس سرہ اندرون خانہ مبارک تشریف بیرون آورده فرمود کہ ای غلام دوست محمد ولی خدا در زینت ستم است و تو بالائی کنار ہمشیر ستم و وقتیکہ حضرت مولانا از آنکہ ہوا و غم بوسی سے شد آنحضرت در بانسہ شریفیہ میفرمود خبر میدہان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سے آید بعد آن نام حضرت مولانا بزبان مبارک سے آورده کہ فلان سے آید و احوال کرا تا و غارق عادات مولانا زیادہ از حد تحریر است بعضے از آنکہ تحقیق پیوستہ تہریر آورده میشود از آنچہ انیس است کہ در اوائل حال چون حضرت مولانا قدس سرہ شرف بعیت حاصل نمود اکثر مردمان درین معطن میکروند و میگفتند کہ مثل شما عالم فے زماننا نیست بید بود کہ از فقری اتنی بعیت کردید و نظر بر علم و فضل و خاندان خود نمودید و مولوی محمد رضا برادر خود حضرت مولانا و ملا کمال الدین از تلامذہ شان ہمیشہ در این امر فرما بزبان سے آورده کہ در ذکر آن بے ادبی است و آئین ہر دو صاحبان و طعن مبالغہ میداشتند و حضرت مولانا قدس سرہ بقصص اسلاف سے فہانید و آئینہ از طعن و انکار باز نہ آمدند و همچنان کلمات

نامرضیه بربان می آوردند از اجتماع آن حضرت مولانا این فرموده و بیشتر هم هر آنچه بر عیب میگیرند شما  
 خود گرفتار شوید و کیفیت حال مشا هر که نیکو پس همچنان شد که بسک بجهت بجهت قطب الاقطاب  
 قدس سره منسلک شد و بربان و دل خادم و فرمانبردار جناب مدوح گشتند و ذکر این مهر  
 صاحبان مذکور شده و خواهد شد آنرا چنانکه انبیا کرامت کثیر حیات الله تعالی که از مردان خیر  
 مولانا بود و در سفری پیش آمد در سفر به محبت زنی گرفتار شد و شیطان و سوء سق و فجور  
 قلبش انداخت و قریب بود که بکبریه مبتلا شود صورت حضرت مولانا نمودار شده فرمود ای  
 حیات الله از نیکار باز آئی و دست مبارک بسینه و سینه مالید و در حال قوت قیحه از و سینه  
 ساقط شد و تنبیه حاصل گشت و محبت افزان در قلب و سینه نمود و این خیال باز بخاطرش  
 راه نیافت و حضرت مولانا قدس سره در آن ایام از حیات الله مبارک کثیر بود آنرا چنانکه  
 انبیا کرامت کثیر حیات الله مذکور بر پستی سوار نزدیک کوهی رسید قصد بالا رفتن کرد و اندکی  
 راه رفته بود که پای سپ بفرز قریب بود که از آن بلندی معاصر سپ بر پستی افتاد و مهر اس  
 مستول شد و در آن حالت رجوع حضرت مولانا کرد و گفت ای مرشد مراد یاب فی احوال  
 صورت حضرت مولانا نمودار شد و گام سپ بگرفت و فرمود توکل بر خدا کن آنکه کفر و فساد  
 عظیم و بالای قلعه کوه رسانید و قتی که بر آن ارتفاع عظیم رسید صورت مولانا از نظر غائب  
 شد آنرا چنانکه این است که محظوظ به معروف بیتی میان ضیاء خیل ساکن شاهجهانپور  
 محله ضیاء خیلان صاحب کشف و کرامات و مقامات اعلی و از تلامذه و مریدان حضرت مولانا  
 قدس سره بود و بعد فراغ و تحصیل علوم و استفاده بهجت از حضرت مولانا قدس سره  
 رخصت شده عازم وطن شد حضرت مولانا وقت تودیع باستقامت و صبر و توکل و قناعت  
 فرموده گفت که اگر شما را می یاشد که در امور دینی یا دنیوی پیش آید صاحب کلاه را

که اشاره بجانب خود بود و یاد کنی و رجوع بخدای عزوجل ناهمی او سبحانه حل مشکلات خواهد کرد  
چون بطن رسید بوجوب وصیت بتدریس علوم و او را و اذکار مشغول می ماند روزی  
در سل فقهه پیدا و در مقامی مشکل افتاد که از ادراک مدعایش عاجز بود و بفهمانیدن آن مقام  
بتلین خود قاصر گشت و آنست که در نظر نگیند امانت می شود و سبب تفکر نهاد و رجوع حضرت  
مولانا کردید که دیوار مکان از جانبی شق شد و صورت مبارک حضرت مولانا قدس سره  
در حال نقطه چشم سر معائنه کرد و بطلب خود کامیاب شد بعد از آن بخوبی تمام طلب آن مقام  
بتلین خود فغانید آنرا بچشمه این است که روزی بوطا هر موصوف در مکانی نر و غره که  
اندرون آن حضرت مولانا قدس سره بودند شسته حاشیه قدیمه جلایه میدید مطلبی  
حل نمیشد که حضرت مولانا از اندرون آواز داد که ای بوطا هر حاصل این مقام اینست  
تفصیل نهج بیان فرمود که بجمعی شان بخوبی گردید آنرا بچشمه این است که ضیاء الحق از  
ابنای مولوی غلام نقشبند مرحوم بود حضرت مولانا قدس سره سبق شان بوقت صبح  
مقرر فرموده بود ضیاء الحق بوجوب حکم صبح برای سبق حاضر شد روزی در حالت غسل  
بود بخواط او را که اگر غسل میکنم وقت می رود بچنان در حالت غسل بحضور حضرت مولانا حاضر  
شد ساعتی شسته ماند بعد حضرت مولانا فرمود که عادت شستن جناب پیروم شتاب  
این بود که کسی فاش نیکو روزی شخصی در حالت غسل حاضر شد فرمود خبر میدهند که جناب  
فاطمه و ابجد از آن شخص که از علم عربی آشنا بودند معنی پرسید این طور چه خوش بود ضیاء الحق را  
که ازین سخن تنبیه من مقصود است فی الفور حلیه کاری برخاسته غسل کرده باز آمده سبق خوا  
آنرا بچشمه این است که روزی ضیاء الحق بخدمت حاضر بود حضرت مولانا قدس سره  
بتهنیه فرمود دل میخواهد که میان بیکبار که والد ضیاء الحق مسطور بود در لباس سفر

بنیم همه با از حاضران ببل گفتند که این تنها محالست چرا که میان مغز الیه مسافت بعید است  
 لیکن گفتین همه با دانستند که حضرت مولانا بکشف میفرماید امروز میان بهیکبار و حال گفتند  
 خواهد شد و ضعیف است و غیره حضار مجلس با اتفاق مقرر کردند که میان بهیکبار را بلباس  
 سفر بحضور رفتن نهند بعد بوقت شام میان بهیکبار خانه آمد همه با هر چند گفتند که لباس  
 سفر برآورده بملازمت حضرت مولانا باید رفت قبول نکرد و گفت بدون ملازمت خاطر  
 تسکین نمی یابد و اضطراب نیکوار و بهمان طور بخدمت حضرت مولانا حاضر شد چون  
 ایشان را دید فرمود مرحبا مرحبا الحمد لله چنانکه دل میخواست شمارا دیدم و تا دیر معافه  
 کرد و تبواضع و شفقت بسیار به نشانید بعد از آن فرمود اکنون بخانه خود بروید و ناخپ  
 برادران و اطفال میگویند بعل آری دانشمندان این است که ملا محب الله که از بنی  
 اخوان حضرت مولانا بود از طایفه صوفیه صافی انکار تمام داشت و در حق ایشان حرفها  
 بی ادبی بر زبان می آورد و روزی بحضور حضرت مولانا قدس سره نیز همچنان سخنها کرد  
 جناب ممدوح منع نمود و زجر کرده فرمود که باین طایفه با ادب و نیاز باید بود و از نادانی  
 چیزی بر زبان نباید آورد هر که راجا می پارسا بینی به پارسا دان و نیک مروا نکا  
 محب الله گفت که مرا سوای تنویر و تلبیس هیچ نظری آید و فی وجه کمال مکاشفه خبر دان  
 از حال فانی است آنهم از کسی ندیدم لیکن بجناب مقدس نیازی و رسوخ میدارم اگر  
 چیزی مشاهده کنم اعتقاد من با سابقین درست گردد و یقین کرامت اولیاء حاصل شود  
 سکوت فرموده سخنها را دیگر بیان آورد و آنکه آن سخن از خیال محب الله رفت بعد از  
 ملا موصوف پرسید که شما گاهی بسلون بکان پیر شرف و پیر عطار چه الله رفتمه اید عرض کرد  
 آری باز فرمود بفلان جا و فلان سمت شسته بودید و باین قسم گفتگو میان شما و او شان

آمده بود و دیگر علامات و نشانه های آنجا و ارواح آن وقت بیان فرمود که از آن بجز محبت  
 کسی دیگر واقف نبود و آنست که این جواب شنبه منست و از آن روز بامروزم این طایفه  
 عقیدت کلی داشت و نصیحت حضرت مولانا ببل شکن بود و آنرا بجهل این است که ملا  
 محب الله را و عنقوان شباب بیاری لاحق گشته که همیشه گروهی شعله های آتش و صور و  
 و میبیدید بلکه دیگر مردمان هم شعله های میبیدند ازین بسبب خواب و غرور و شوار بود  
 چنانچه دعا و دعا کرد و سود نشد کسی سحر و کسے مرض تجویز میکرد چون از تداویر عاجز میشدند  
 محب الله خدمت حضرت مولانا بید نماز صبح حاضر شده دست بسته ایستاده ماند چون  
 بعد مشغول حضرت مولانا سر برداشت پرسید که خلاف عادت آمدن از بهر چیست  
 عرض کرد و سکوت فرموده هیچ جواب نداد و قریب یکپاس روز برآمده از وظایف فارغ شده  
 بیرون خانه تشریف آورده از برادرزاده خود ملا شیخ احمد عبدالحق قدس سره که والد ملا محبت  
 بود فرمود محب الله از فضل الهی تا نزد گس خود سلامت خواهد ماند و ازین رنجها نجات یابد  
 هر که سحر کرده بود پشیمان شد و شیخ موصوف هر چند نام ساحر پدید اظهار نام نکرده فرمود که از  
 انشاء را کسی چه سود است پس از آن روز ملا محب الله تحقیق رواداده و از حالت مملکت  
 یافت آنرا بجهل این است که محمد واضح از فرزندان شاه علیم الله ساکن بریلی و ملو براس  
 ملاقات حضرت مولانا قدس سره بوقت شب در موسم سرما آن حضرت مولانا قدس سره  
 کلاه سمور بر سر نهاده بود و محمد واضح دانست که حلقه موی نامشروع بر سر داشته اند و نیز  
 خیالات دیگر هم ازین تمیز بین شان گذشته یکے اینکه متعال حق و دیگر تدریس منطق میکنند  
 با وصف آنکه علما مزاولت منطق حرام نوشته اند حضرت مولانا بتواضع و در برابر او خسته  
 بده کلاه از سر برداشته فرمود ای فلان سمور بسیار گرم است و نافع در موسم سرما محمد واضح

و آنست که جواب خطره من است بعد از خاوی حقه آوردن ایشان خواهند که از اصل و حرمت حقه  
سوال کنند قبل از سوال فرمود که تمام عمر مطالع کتب فقهیه گذشت لیکن تحریر حقه و درین منطلق از  
کلام معتبرین ثابت نگشته شاه علیم الله حدیثاً شاید حقه را هم میگفتند غالباً در کتابی دیده باشم  
مر ایشان و بهیدر فکر و تصریح این واقع نگشته لیکن حرکت نمود و پیاده است ازین سبب  
منع میکرد و فرمود این منافع هم دارد برای کسر ریا و رفع قبض و غمیه و اوجاع و امراض  
بادی را نافع و بعضی ازین از حد افراط و تفریط در گذشته اند و با الله باطل است چه اصل بشری  
مباح است و هرگاه از شارع نفی بر حرمت نیافته باشد عمل بر اصل نمایند و دهان تا کو ازین  
قسم است و مراد از شجره ملعونه در قرآن شریف شجره زقوم است و تمباکو بعد وفات حضرت  
سور عالم صلی الله علیه و سلم قریب چهار صد و پانصد سال رواج یافته است از آن جهت  
انگیزست که مولوی حقانے ساکن قصبه نانده در هنگام طالب علمی در کنویمکان شاه  
پیر محمد استقامت میداشت و برای خواندن حضرت مولانا قدس سره حاضر شد و عبد الله  
نامی طالب علم سماع او شان بود و در آن مولوی حقانے را در دوسر لایق شد عبد الله پیر  
خواهید خواند گفت اگر در دسرفع خواهد شد مطالعه کتاب خواهم کرد و اگر نه چون آخر شب از  
در و سر آرام شد مطالعه کتاب کرد و عبد الله را بیدار ساخت ازین سبب که دانست که در  
اول شب مطالعه کتاب کرده باشد چون صبح شد عبد الله بیدار گردید و دانست که مطالعه  
کتاب کرده است فی مابین هر دو کلمات خفگی آمد و بعد از خدمت حضرت مولانا حاضر شد  
انچه کلمات خفگی بمیان هر دو آمده بود حضرت مولانا حرف بحرف بیان ساخته و مولوی  
حقانے فرمود که ترا مناسب بود که عبد الله را بیدار میکردی عبد الله از کمال تحکیمت  
بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم ملائکه نازل میشدند و از معیبات خبر میکردند و درین وقت

فین ملائکه خبر میسرسانند که آنچه سخنها بمیان آمده بودند حضرت بیان فرمودند و یقین میدادیم که  
در آنوقت کسی حاضر نبود که بحضور عرض کند و فرمود که از علامات بشه شهادت یافتیم و چنین سخنها  
بمیان آوردم بحسب اتفاق موافق افتاد از آنجمله این است که شیخ روح الله جناب  
مولانا قدس سرور سوخته داشت در آیام جوانی موها بر سر بطور نامشروع داشتند بود  
روزی از حلاق اصلاح میکنانید اتفاقاً حضرت مولانا با برادرزاده خود ملا عبدالحق  
از آن طرف گذر فرمود ملا موصوف از روح الله خبر جو تو پنج گفت همین وقت این موها  
سکه نامشروع است دور کن روح الله از حالت گفت هرگز دور نگفتم حضرت مولانا قدس سرور  
از برادرزاده خود فرمود که شمارا چه کار است اگر خواسته خداست ایشان از خود دور نخواهند  
این گفت و روان شد شیخ مذکور با نذرون خانه خود رفت یکپاس گذشته باشد که خانه  
و گرانی در سرچینان پیدا شد که دانست عنقریب شریقی می شود از خواهر خود گفت که زود  
خبر من بگیر و ببین که در سر من چه شده است خواهرش دید تمام پیشها در گرفته اند  
قریب بود که همه سر بخورند شیخ معزالیه اضطراب زیاده تر شد دانست که این حال از  
تصرف حضرت مولانا است حلاق را طلبیده موهای سر دور کنند و بحضور حضرت مولانا  
آمده معذرت نمود و عفو تقصیرات خواست و از آن وقت معذرت بسیار داشت از آنجمله  
این است که محمد ماه جوهری از بعض اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم در دل  
سو و ظن داشت و کسی ازین واقف نبود شب جوهری مذکور بخواب دید که کوه عظیم  
بر سر اوست و از در میان شق گشته قریب است که حلقه دارد در گرون و کوه افتد و پاک  
شود از نفایت خوف بیدار شد و بخدمت حضرت مولانا حاضر گردیده احوال خواب بیان  
نمود فرمود که شمارا با کس از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم بد اعتقادی است ازین باب

این حادثه پیش آمد و آن ایمان شما بود از این جیب شوق گشته در تحمل افتاد و از هم است که این  
 امر توبه کنی و گرنه هلاک شوی جوهری مذکور همان وقت توبه کرد و از عقیده خود ناو مرشد  
 و از آن روز بخیاب پاک اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم عقاید کلی و شست از آنجا  
 ایستاد که شیخ بیچ الزمان ساکن لاهور و اوایل حال از فقر و دیار اشغال آموخته نعل  
 آورد و بیچ فامده ندید بے اعتقاد شد و غنهای ناما کم زبان سے آورد و در روزی محمد ماه  
 شیخ مذکور را بخدمت حضرت مولانا آورد و عرض کرد حضرت مولانا قدس سره چیز بے  
 نوشته داده فرمود که بوقت خواب خواند و خواب روی اگر چیزی بے نظر آید مرا مطلع سازی  
 بیچ الزمان همچنان کرد خواب دید که کوسه عظیم است و بر قله اش درختی بے برگ و بار  
 بیچ الزمان محمد ماه را همراه گرفته بخدمت حضرت مولانا حاضر شد و خواب مدعی متبسم  
 شده فرمود تو وقت کن و آنچه دیدی بیدل و از هر چه بگویم بشنو پس بهر واقعه رسید بیان  
 فرمود شیخ مذکور حیران مانده بر قدم افتاد و عرض کرد تعبیر خواب چیست فرمود این کوه بے  
 شهاب است و درخت اعمال و بے برگ و باری از باعث نفسانیت و انانیت که از مشروبات  
 بدل شهاب است و دل گذرگاه تا آن شخص و خاشاک پاک نشود و نور مطلق ظهور نیابد باید که از  
 او کار و افکار مداومت و از برکت آن آخر کار پروده دور شود و وعده منحل گردد و آن روز  
 شیخ مذکور را باین طالع نیاز کفای حاصل گردید و بجان و دل بخدمت حضرت مولانا قدس  
 سره اعتقاد داشت و شیخ مذکور در آخر عمر محمد ماه را طلبیده گفت که فرموده حضرت مولانا  
 راست و حق شد این زمان احوال کائنات بر من نبوده اند آنچه بر سید بیان نمایم و غنهای  
 گفت که محمد ماه حیران ماند و بعد وفات یافت آنجا چکله ایستاد که بعضی باشند و ما  
 جواز بی اعتقاد می و نگارید داشتند روزی با خود مشوره کرده مروی بل بر چارپائی



غلامانیده جنازه ساخته آورده بحضرت مولانا عرض کردند که جنازه حاضر است مولانا  
 چون نزدیک جنازه رسید بکشتن دریافت کرد که جنازه موتی نیست حیلکه کرده اند فرمود  
 نماز بگذارم گفتند آری باز اجازت خواست آنها گفتند بهتر است بارسوم چون اجازت  
 خواست آنکس که بر سر رویه برخاست دیگر بخت حضرت مولانا قدس سره فرمود  
 عجب است که این مروه بچه طور برخاست چون آنکس بخانه رفت فی الفور آتش تمام  
 خانه اش بگرفت و همه اشیای خانه و صاحب خانه را سوخت آنزمان مردمانیکه  
 شریک مشوره و بد اعتقاد بودند دانستند که این از تصرفات حضرت مولانا قدس سره  
 است در حال توبه کردند باز این چنین حرکات ناشایسته بعمل نیاروند و معذرت خود بطلبند  
 از آنجمله این است که حضرت مولانا قدس سره برای فرزند ارجمند خود مولانا عبد  
 قدس سره دعای حصول علم ظاهری میفرمود و آنرا بل لباس که ملاقی می شد بپوشید  
 استدعای نمود روزی حضرت مولانا قدس سره در مسجد مولانا عبد العلی درس میداد که  
 دو کس جوان و خوش رو بسی آمدند و سلام گفتند یکی بجانب راست و دیگری بطرف چپ  
 نشست و حضرت مولانا بغایت تعظیم و تکریم شان نمود همه حاضران حیران شدند که  
 اینها کدام هستند بعد ساعتی آن صاحبان اشاره بطرف مولانا عبد العلی کردند حضرت  
 مولانا فرمود فرزندان من است برای این دعا کنید که حق تعالی علم نافع و فهم کامل عطا فرماید  
 آنها بتعجب با هم نگرستید و گفتند که شما خود قادرید بر آنکه اگر خواهند بفضل الهی تمام علوم  
 بوی حاصل میشود فرمود آری از لطف الهی ممکن است لیکن میخواهم که بنور ویدک من  
 علوم کسب و اکتساب پیشتر شود این بگفت و دست بر عا بر داشت و آن هر دو ممد و شریک  
 دعا بودند هر گاه از دعا فارغ شدند آن صاحبان از نظر غائب گشتند حاضران را عجب

بحسب افروز مولانا عبد العلی پرسید که اینها که ام بودند فرمود از جمله اولیای کبار بودند و  
 فلان جزیره مشغول حق می باشند برای ملاقات من آمده بودند و مولانا عبد العلی فرمود  
 که این را از کسب ظاهر نمی چون حضرت مولانا در حق نور دیده خود چنان بود و سچانه  
 بیکت دعای شان از افراد زمان و وحید عصر در علوم ظاهر و باطن ساخت از آن جمله  
 انیسست که محمد عاشق و فرحت الله خواهر زاده حضرت مولانا قدس سره در قید  
 محمد اکبر یار خان بعلت محاسبه بودند و خویش و اقربای شان از حضرت مولانا عرض حال  
 کردند فرمود هر که از شما صلیح و تقوی داشته باشد یا شیخ عبد القادر شریفی است که  
 تواند بعد عشاء دوام کند آنکس که بجزعه قلیل از فضل الهی حصول مطلب گردد و بحسب  
 سجا آوردند و هر یک هفته نگذشته بود که خواننده این اسم اعظم بر ویادید که مکانی است  
 رفیع مثل قصور سلاطین حاجبان بر در نشسته بحسب خواست وی حاجبان حکم  
 رفتن دادند و دید که بر سر سلاطینی حضرت قلیب ربانی محبوب سبحانی غوث الاعظم سید  
 محی الدین عبد القادر جیلانی رحمه الله تعالی علیه شسته چون نظر مبارک بر ایشان افتاد  
 پایهای خود را زکروه بوی نمود و پایهای مبارک آنکه با افتاده بودند بعد فرمود که لازم  
 حاجت تو بود که مرا از مسافت بعید تصدیق دادی آنچه بود عرض نموی که از  
 خادمان امر شد که ناظم را حاضر آوردی الفور حاضر گردید و دست ازین غریبان  
 باز نمیکشی و دست مبارک بود بر سرش زد و از خواننده اسم اعظم فرمود کار تو  
 شد خاطر جمیع اربعه آن مجلس شریف از نظرش غائب شد آن شخص بیدار گردید و  
 واقعه از حضرت مولانا قدس سره ظاهر نمود آن وقت ملا عبدالحق که برادر زاده حضرت  
 مولانا بود گفت کار ایشان خواهد شد لیکن تصدیق آنکه پای مبارک قرینه غرض

کشیدن است بعد چندی ناظم فوت شد و محمد عاشق و فرحت الله نجات یافتند از آنجمله  
 این است که روزی مولوی محمد امین الدین بحضور مولانا قدس سره حاضر بود و فرمود  
 که شخصی از چهار منزل حاشیه عبدالحکیم می آید و میگوید که کدام حاشیه است دل میخواهد  
 حاشیه بیضاوی باشد همچنان شد که شخصی بعد چهار روز آید و حاشیه عبدالحکیم بیضاوی  
 بخد مت اشرف گذرانید از آنجمله این است که شیخ ملک محمد اعمی بود و بخداست  
 حضرت مولانا قدس سره روزی عرض کرد که از باعث نابینائی از طلب معاشش  
 معذور و تبصیر بجات و کمالین گرفتارم چنان توجه شود که بکار و بار پرد از م فرمود  
 از رفتن بنیائی چندان و سواس مکن او سبب آن بصیرت باطنی چنان بتوجهش که هر  
 چیز را از چشم شمشیر و کار و دوا هر و غیره مس کنی احوالش از خوبی و زشتی دریافت  
 همچنان شد که ازان روز شمشیر و غیره را که مس میکرد میگفت از فلان مقام است و  
 آنچه خوبی و نقصان و تمییز بودی ظاهر میکردی و هر چه تجویز نمودی همه تقوا و ان  
 همان میگفتند و اگر شمشیر را یکبار میدید و بار دیگر بدستش میرسید می شناخت و میگفت  
 فلان بار دیده ام و این چنین حال جواهر بود و ملک محمد این چنین مشهور شد که نوایب  
 ابوالنصور خان طلبیده تمامی سلاح خانه خود ملاحظه کنانید صفت هر یک شمشیر و کار و  
 و غیره که بیان نمودنی الواقع همچنان بود و نوایب موصوف دانست که این مرد در فن خود  
 کامل است وجه معاش برای او مقرر کرد و تجویز اوقات بسر میداد میگفت که این همه از  
 برکت زبان حضرت مولانا است و گرنه من همان امی این چنین حالات حضرت  
 مولانا قدس سره بسیار انداز کرامات و خوارق عادات که در احاطه تحریر گنجایش کن  
 غیر ممکن است برخی ازان تجربه کرده شد و بتاریخ نهم جادی الاولی روز چهارشنبه

در سال ۱۲۶۲ کبیر و یکصد و شصت و دو هجری بقای حبیب پوست و در بلده که هنوز قریب  
 بیست و پنج مرفون شد قطعه تاریخی رحلت نظام الدین چو رحلت کرد و نیزجا به چشم  
 قدسیان چون مردک شد به بتارخیش ندا آمد ز باقی ملک بود و یک حرکت  
 ملک شد و کرم ملا شیخ احمد عبدالحق برادرزاده مولانا نظام الدین قدس سره چون  
 از علوم درسیه انفرادی نمود چندی بتدریس مشغول شد بعد بجناب حضرت قطب قطاب  
 حضرت سید شاه عبد الرزاق قدس سره الاصفی حاضر شده شرف بیعت حاصل  
 کرده از برکت انفس طیبه آنجناب مقدس نزول فتوحات ضانی وی جلوه گر شد  
 بحسب ارشاد با شغال و او کار مشغول میبود و از بعین پاکشید و توجه مرشد کامل بدرجه  
 اعلی رسید و خوارق عادات و کرامات بشیر از وی بظهور می آمدند مولوی ولی الله  
 در رساله عمده الوسایل مفصل حالات شان بقلم آورده اند بعضی از ان درین مختصر  
 نیز نوشته می شود آنرا آن جمله نیست که برادرزاده ملا شیخ احمد عبدالحق قدس سره  
 محدولی علیه الرحمه از جانب اولاد بسیار محزون و مغموم میماند چه اولاد و نسل نیست  
 روزی مغموم بود ملا موصوف گفت ای محدولی هیچ جای غم نیست حالا بخانه عشتا  
 پسری متولد خواهد شد و زنده خواهد ماند و پنهان شد که بعد چندی پسری متولد شد و عزیز  
 نام نهادند با مراکبی زنده ماند و تحصیل علوم کرده فضیلت حاصل نمود و بعد در سن  
 بست سالگی عازم زیارت حرمین شریفین گردید و در آشنای راه در شهر سورت تحصیل  
 علم حدیث تامدنی مشغول ماند و همانجا وفات یافت آنرا آن جمله این است که  
 میرزا حبیب بیگ زیرویوار ملا شیخ احمد عبدالحق میماند و خدمت جناب شان رسوخ  
 داشت روزی بطریق انکار گفت که در تواریخ مرقوم و نیز مشهور است که بعضی بندگان

الهی این چنین هستند که قادر اند بر آنکه هر چه خواهند بکنند و اخبار غیبات و خفیات مینمایند  
 اینهمه باور ندارم چرا که کسی را ندیدم که خیر یک شیر زیر زمین ظاهر کند ازین سبب  
 عقیدت کلی ازین طایفه ندارم فرمود عقیدت بکبر است اولیا باید داشت اگر چه بنظر شما  
 نیامده باشد الله تعالی را در هر زمان بندگان اند که بمن قدم شان قیام عالم است و  
 همه اسرار و خفیات بتایید الهی بر آنها منکشف میشود و الله تعالی قادر است بر آنکه شبهه شما  
 رفع شود بعد از آن پرسید و عاقل که از من گرفته اند و روان با خورشید میکنند گفت آری  
 لیکن هیچ فائده نیست بجمع این سخن سکوت نمود و آن شخص گاهی دعا خوانده بود  
 با هو و لب مشغول بود و با سرایای خویش شب میگذرانید چون مرزا مذکور بخانه  
 رفت و آخر شب با کنیز خود بهو و لب مشغول شد در آنوقت صورت مبارک ملا نمودار  
 شده فرمود این چیست اوقات خود بدین طور ضایع و برباد میکنی و طعن ببندهای  
 الله تعالی مینوی مرزا را تنهیی حاصل شد صبح بخدمت شریف حاضر شد و شریک نماز  
 گشت چون ملا مدح از نماز فارغ شد فرمود احوال شب ظاهراً میگویم مرزا مذکور بفرمود  
 افتاد و معذرتها کرد فرمود باز این چنین کلمات در حق بندگان خدای تعالی نگویی  
 و با ادب باشی اگر آنچنان نیست که بعضی از طلب علم ظاهری که شعارشان انکار  
 باین طایفه است همیشه حرفهای نامالایم بزرگان می آورد و روزی حضرت ملا قدس  
 فرمود که ای فلان در سرای هر نوال بفلان جارقص میشود و تو تشاک رقاص فلان  
 رنگ دارد و بفلان سمت استاده و مروان گردوی حلقه زده اند و بفلان طرف  
 سرری مناده است زیر آن ماری است و همه با غافل اند و در بنیاب و بین قبی  
 بنیافت و بسرای مذکور در آمدن چنانکه از حضرت ملا قدس سر شنیده بود و چشم و پیر

هیچ تفاوت نبود مردمان را از مارگاه ساخت و مردم آن مار را بکشتند از آن روز  
 انگار و لش زائل شد و نیاز کلی بجناب ملا داشت از آن جمله این است که شیخ محمد  
 معز الدین خان حضرت ملا قدس سره خبر داده بود که فتح و ظفر شما خواهد شد و افغانان  
 که بر لکنؤ و غیره مسلط شده اند فرار خواهند کرد و عمل انواب صفدر جنگ بدستور برقرار  
 خواهد ماند همچنان شد که شیخ موصوف افغانان را از لکنؤ بدر کرد و عمل انواب موصوف  
 بدستور قائم ماند و بعد از آن عرصه راجه انوپ سنگه راجپوت اراده تاخت و تاراج  
 لکنؤ نمود این حال در سماعت حضرت ملا قدس سره رسید فرمود چه مقدار است که آن  
 مقهور باین بلده در آید و مراد ریافت شده است که غنایمیت خواهد ریافت و کشته  
 خواهد شد و تمامی مال و اسباب او بدست مسلمانان خواهد آمد و معز الدین خان فرمود و شما  
 باید ادای آن ملعون را بنهیمیت خواهد شد و پس خود ملا شیخ محب الدین را در زاده خود شیخ  
 یعقوب را همراه کرد و چون قریب سهالی بموضع جیپولیا رسید نزد جنگ و لشکر ویران و تاراج  
 را شکست فاش نصیب شد و تلوک پور و رام نگر و غیره که مقام سکونت آن ملعون بود  
 غارت کردند و اموال کثیر بدست مسلمانان افتاد از آن جمله این است که روز سه  
 حضرت ملا عبدالحق با عم بزرگوار خود یعنی حضرت مولانا نظام الدین قدس سره بمنزله  
 شریف مولانای شهید مولوی قطب الدین شهید شسته بودند درین عرصه حضرت مولانا  
 قدس سره سراز مراقبه برداشته فرمود ای عبدالحق این وقت خاطر مشوش شده و وقت  
 در مراقبه نمی یابم عرض کرد آری مراد ریافت می شود که این وقت صبیحه شما در لکنؤ  
 وفات یافت ازین سبب تشویش است حضرت مولانا قدس سره فرمود بجا است  
 لیکن این چنین حادثه را بدین طور فاش نباید گفت از آن جمله انبیت که مولوی

انوار الحق پسر و سلا حضرت ملا قدس سره بود در ایام صفر سن بهیار شد پیش از فوت بیک  
 رسید مردم خانه در گریه شدند چون آواز گریه بهیچ حضرت ملا رسید بخانه درآمد و استفسار  
 فرزند خود کرد و عرض حال نمودند فرمود عجیب است که مرا معلوم میشود که انوار الحق حیات  
 یابد و امکان حالش این چنین است پس اندکی سنجید تفکرو بر و بعد از آن فرمود که  
 بفضل الهی شفا حاصل است فی الفور تسکین و آفاقه شد و در چند روز شفای کلی حاصل  
 شد و مولوی انوار الحق تا حین تحریر بقیه حیات موجود اند و بر جاوده اسلاف صاحب  
 زهد و ورع و شیخ وقت اند سلمه الله تعالی و ابقاه و حالات ملا عبدالحق قدس سره  
 در رساله عمده الوسائل مفصل منقولست و حضرت ملا قدس سره در سنه ۸۶۲ الکنز روکیه  
 و هشتاد و شش هجری ازین دارنا پدیدار شد از حال بر بست قدس الله سره و رحمت  
 الله علیه ذکر حضرت مولوی محمد رضا قدس سره چون مولوی محمد رضا  
 برادر حضرت مولانا نظام الدین قدس سره قبل از بیعت میگفتند که ایشان اعماد و از  
 فقیری جاہل میدارند و فقیر بر ایشان سحر کرده است که همچو گائنه عصر که در هندوستان کی  
 عالم مثل وی نیست و نخواهد بود و سحر گشته حضرت مولانا میفرمود که حق سبحانه تعالی  
 را اینهم طاقت است که سحر آن ساحر بر شما نیز تاثیر نباشد و جواب آن مولوی محمد رضا  
 میگفت که این چنین نخواهد شد بعد چند عرصه حضرت قطب الاقطاب قدس سره برادر  
 شریف حضرت شاه دوست محمد قدس الله سره العزیز تشریف فرما شد و مولوی  
 محمد رضا بهمدان عرصه شبی بخواب دید که دست راست شان در دست مبارک حضرت  
 قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی است و دست چپ در دست حضرت شاه  
 احمد عبدالحق رودلوی قدس سره است و جناب قطب الاقطاب قدس الله سره الا

بطرف خود میکشند و میفرمایند که نصیب چه محمد رضا از ما متعلق است و حضرت شاه احمد عبدالحق  
 قدس سره بطرف خود میکشند و میفرمایند که از قدیم آبا و اجداد ایشان از خاندان ما  
 استفاذه بیعت حاصل کرده اند و مولوی محمد رضا را نیز همین خیال بود که در خاندان  
 حضرت شاه احمد عبدالحق قدس سره بیعت خواهم کرد چون در هر دو جناب گفتگوی  
 این امر شد بعد رد و بدل بسیار برین قریب یافت که جناب اطهر و مطهر سید المرسلین  
 خاتم النبیین محمد مصطفی و احمد مجتبی علی الله علیه و آله و سلم ما هر دو عرض کنیم هر چه ارشاد  
 شود بر آن عمل نمایم پس جناب رسالت آب صلی الله علیه و سلم هر دو حضرت حاضر  
 شدند و عرض حال نمودند حکم شد که ای عبدالحق دست محمد رضا بکند از نصیب ایشان از  
 فرزندانم سید عبد الرزاق تعلق دارد و حضرت شاه احمد عبدالحق دست مولوی موصوف  
 گذاشت ایشان این معامله بخراب دیده بیدار شده شبی که باقی مانده بود و بشکل بسز  
 برده صحیح افتان و خیزان بجناب حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاستغفار  
 حاضر شده عرض کرد که بخانه من تشریف فرما شوند اراده بیعت دارم ارشاد شد که  
 سائیش ای گاه رفته اسباب اسپ کدام خواهد بود و مولوی موصوف عرض کرد که تا آنکه  
 بنده سائیش خواهد شد و اسباب خواهد بود و آخر الامر بر اسپ تا نگویند بستم و اسباب  
 اسپ بر سر نهاده پیش اسپ که بر آن حضرت قطب الاقطاب سوار بودند روان شد  
 چون در فرنگی محل رسید مولوی نظام الدین قدس سره حال برادر خود دیده بسیار  
 شادان و فرحان شده فرمود که ای برادر من شاید سحر این ساحر بر شما هم تاثیر کرده است  
 که بدین حال سائید مولوی محمد رضا عرض کرد و عرض چنین بزرگان این چنین کلمات  
 نفرمایند مولانا فرمود نقل کفر نداشتند گفته شما میگویم از خود نمیگویم ما را چه مجال بود



که این چنین سخنهای بزرگوار می آوردیم بعد از این مولوی محمد رضا بشرف بعیت سرفراز شد  
پس از چند روز نظر توجهات حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی بحال  
شان شد و فراموشی گامیاب گردید بجهت چون مولوی موصوفت قاصد عقبتی بوسی از گشتن میشد  
جناب قطب الاقطاب در بانه شریف میفرمود و دوست خدایا طالب صادق است آید  
و مولوی مدوح را غلبه محبت الهی زیاده تر شد بعد از آن حال عازم زیارت حرمین  
شریفین شد چون عرصه بعید منقضی شده که هیچ احوال معلوم نشده بود و روزی حضرت  
مولانا بحضور حضرت قطب الاقطاب قدس سره عرض کرد که احوال محمد رضا معلوم نیست  
که بجا رفت چه حال است جناب مدوح اندکی متوقف شده فرمود که در مدینه منوره را ملا  
الله شرفا در مسجد نبوی درس حدیث میدهد بعد از چند روز باز مولانا مدوح پیران حال شد  
آن حضرت قدس سره الاصفی بعد توقف فرمود که وفات یافت و در مدینه منوره مدفون  
و کرامت عالمی نسب میل اسماعیل بلگرامی قدس سره چون سید اسماعیل  
قدس سره در ابتدای حال تحصیل علوم ظاهریه در بلده لکنه نور سید بحسب اتفاق  
صورت تحصیل علوم نشد لیکن چندی بعد ضرورت تحصیل کرد بعد از آن بشوق و محبت  
الهی عزم حاضری جناب حضرت قطب الاقطاب قدس سره نمود و جناب مدوح را از  
جناب ولایت آتاب امیر المؤمنین حضرت علی قزنی کرم الله وجهه ارشاد شده بود که  
فرزندم سید محمد اسماعیل نزد شما میرسد بعثت قبول کنی و تعلیم نمائی پس از آن سید مدینه  
بمحضوره حاضر شده بشرف بعیت سرفرازی یافت و تعلیم او کار و اشغال معزز شد  
در اندک زمان از برکات انفاس طیبیه هادی مطلق و مرشد برحق چنان فیضان الهی  
برو طاری شد که صاحب کشف و کرامات و خوارق عادات گردید و حضرت سید مدینه

چون از مسکن خود عازم قهر بنوی بایشه آنحضرت میفرمود که سید عالی نسب می آید و بیهم  
میفرمود که سید صبیح النسب می آید بجهه سید مدوح حاضر میشدند مردم حضار میدانستند که  
در حق ایشان ارشاد شده بود و اکثر مردم با ستفاده بیعت بخدایت سید مدوح  
مستفید شدند و تا حال مردمان در سلسله شان فایز بشرف بیعت میشوند و تسبیح و تسنن  
ذوقی تمام داشت و اکثر اوقات بسماع مشغول میشدند شاه شاکر الله که از جمله فرزندانش  
و بحضور حضرت قطب الاقطاب قدس سره تعلیم یافته بود از سماع سرود پاسبان شروع  
تسبیح انکاری داشت روزی بخدایت حضرت سید موصوف قدس سره حاضر بود  
مغنیان نغمه سرائی آغاز کردند شاه موصوف قصد برخاستن نمود جناب مدوح فرمود  
اندکی توقف کنید بفرورت حکم به نشست سید مدوح مراقب و متوجه قلبش شد شاه  
موصوف رجوع بجانب مرشد خود کرد و دید که در مجلس جناب سرور عالم صلی الله علیه و  
سلم حاضر است هیچ آواز نداشت و مغنیان بگوش نمیدادند و نزول کیفیات بلبور و دیگر قلب  
است بجهه سید عالی نسب سر بر داشته فرمود که شاکر الله کسی را که این چنین صحبت  
با برکت از سماع حاصل شود چگونه در حق او حرام باشد و حالات کرامات و خوارق  
عادات سید مدوح بیشتر اند و این اوراق کنجایش نداشته برخی از ان تخریری بد  
از انچه اهل بیت که جعفر یار خان از مقربان احمد شاه بادشاه بود در دلبی حضرت  
سید موصوف قدس سره را بنجاب دیده و بیهمی از منشیان خود اظهار کرد که چنین  
شخص باین حلیه و جمال دیده ام شخصی ساکن بلگرام که نوکر او بود و از سید موصوف  
قرابتی نیز داشت گفت این حلیه مبارک جناب سید مهمل است جعفر یار خان را  
رسوخی و نیازی از حضرت سید مدوح پیدا گشت و در ان هنگام زوجه اش حامله

بود شخصی را بنحمت شریف حضرت سید مد فرج فرستاد تا دریافت کند که پسر متولد خواهد شد  
 یا دختر هر چه بود آید نامش چه نهاده شود آنکس بنحمت حضرت سید مد فرج حاضر  
 شده عرض حال نمود متوجه نشد و تا عرصه مدید توجه بجانب آن شخص نمنمود و چون  
 میفرمود که حال غیب بجز خدای تعالی کس را معلوم نیست من چه دانم چه نخواهم دانم  
 روزی بجال خوش بود در آن وقت آن شخص حاضر شد بلبش و دیده فرمود که بخاتم  
 جعفر یار خان پیری متولد خواهد شد فلان نام باید نهاد و بعد پیری دیگر متولد شود  
 فلان اسم موسوم سازند پس آن شخص را رخصت فرمود و هرگاه آن شخص بهر بی  
 رسید نه بیکه سید عالی نسب قدس سره فرموده بود و نظیر رسید آنرا آنجا انبیاست  
 که فرزند کلان حضرت سید قدس سره سیدی کمال احمد را بر پشت و جبه افتاد  
 جراحان معالجه میکردند هیچ سود نمیشد تمامی پشت بصورت آبله بخاری شده که بوقت  
 جواب جراحان رسید و جراحان دست از معالجه کشیدند روزی سید کمال احمد  
 بیوش شد مردمان دانستند که عنقریب روح از قالب پرواز میکند در آن حالت  
 مایوسی سید عالی نسب را خبر کردند ایشان بخانه آمده استفسار حال کردند آنچه بود  
 مردمان عرض کردند بر بالین پسر خود نشسته از انگشت مس کرده فرمود عجیب است  
 که همه پشت درست است جراحان چگونه دست کش شده اند جراحان را طلبیدند  
 فرمود آسمان از فضل الهی همه پشت درست است جراحان حسب الارشاد و دیدند  
 و دست نهادند معلوم شد که همه زخم رویشفاست عرض کردند که همین نظر شریف  
 صحت است حاجت مریض نیست فرمود علاج از تداویر ظاهری باید کرد حسب فرمود  
 بعمل آوردند بعد قلیل از آنقره شفا حاصل شد آنرا آنجا انبیاست که مرط

عزم جنگ بانواب صفدر جنگ کرد و نواب صفی نیز مستعد شده شخصی از حضرت مولانا  
 نظام الدین قدس سره استفسار کرد که فتح بکدام جانب است حضرت مولانا فرمود  
 لا یعلم الغیب الا الله مرا چه علم است مگر این قدر میدانم که سید اسماعیل سپه خود سید کمال محمد  
 را که با خدا یار خان نوکر است بشکر نواب فرستاده است فتح بنام نواب است آورده است  
 که سید کمال احمد چند بار بخدمت والد ماجد خود برای رخصت عرض نمود چون حضرت سید  
 قدس سره منتظر الهام غیبی بود هیچ جواب نداد شبی از بالا خانه فرود آمده گفت که کمال محمد  
 آرام چه میکنی حق نوکری بجا باید آورد و همین وقت روانه لشکر باید شد پس سید  
 کمال احمد همان وقت بر اسب سوار شده روانه لشکر گردید و بعد چند روز فتح نواب  
 شد و این چنین حالات کشف و کرامات حضرت سید مدوح بدیش از بدیش است مولانا  
 ولی الله در رساله عمده الوسایل مفصل بیان نموده اند و سید عالی نسب موصوف  
 بسبب از دیار محبت و قرب جوار برادری مطلق و مرشد بر حق و طین مالوف خود که  
 قصبه بلگرام بود گذارشته در قصبه مسولی بفاصله یک کوه بجانب غربی از بانسره  
 شریفیه است توطن اختیار کرده بود در همان قصبه ببقای حبیب خود تبارخ نیز فهم  
 شهر فحیحیه الیکبریه یکصد و هشتاد و چهار هجری پیوست و متصل جوبلی سکینه خود  
 مدنون شد و اولاد سید مدوح هنوز در قصبه مذکور آباد است و ذکر منیر شاه محمد  
 اسحاق قدس سره الهی در شرح شاه محمد اسحاق قدس سره  
 از قوم افغان طوخی ساکن شاهجهان پور محله گاؤ بیوره از اوایل عمر محبت الهی در  
 دل داشت و از بعض اشخاص نقشبندیه که چند اشغال تعلیم یافته بودند بدان اشغال  
 می نمود و بطور نقشبندیه اجرای ذکر الهی بر قلب صافی وی شده بود در روزی شاه

موصوف را بنحیم باطن سعادت قدس بوس حضرت قطب الاقطاب قدس سره  
 سره الاصفی حاصل شد و آثار عنایات و توجهات بر حال خود یافت و گاهی  
 شرف اندوز سعادت قدس بوس نشسته بود پیش هر یک بیان حلیه مبارک می نمود  
 چون از مردم که مشرف به ملازمت آنحضرت قدس سره شده بودند بیان نمود  
 که این حلیه مبارک فلان جناب است اگر استماع این معنی شاه موهبت را از تو  
 حصول سعادت ملازمت در دل متکثر شد و بیعت تمام عازم گردید چندی راه  
 طی کرده بود که آنچه ذکر آئی در قلب صافیش جریان یافته بود بالکل مسدود شد  
 و اضطراب بر خاطر شریفش پیدا شد در دل گفت عجب است آنچه بسعی و محنت حاصل  
 کرده بودم یکبارگی محو شد رجوع بجناب اقدس و اعلی نمود فی الفور لفظ الاقطاب  
 قلب شان بے سعی و محنت جاری شد و خطی حاصل گشت که گاهی حاصل نشده  
 طمانیت و تسکین خاطر بود و جمعیت خاطر روانه منزل مقصود گردید بعد طی منازل  
 بحضرت بانسه شریفه رسید به سعادت قدس بوس مشرف شده استدعای بیعت نمود  
 امر شد که فیضیاب بیعت خواهند شد اول بذکر مشغول شوند بعد شاه موصوف را  
 همراه خود گرفته در مسجد بروه تلقین ذکر فرمود و مجروح تلقین یافتن آوازها تلفت شنید  
 هر روز در تریاید بود و اکثر میفرمود خبر میدهند چنین خواهد شد چنانچه روزی مطربان  
 ابیات فارسیه بخند و حضرت قطب الاقطاب قدس سره می سرانیدند و جناب مدوح  
 را نیز وقت خوش بود حضرت مولانا نظام الدین قدس سره بشاه محمد اسحاق  
 قدس سره که در مسجد نشسته بود گفت میل سرود میداری گفت خبر میدهم که حضرت  
 پیروم شد با کامل الوجود است استماع سرود جناب مدوح را سزاوار است و تو

ناقصی تر از آسمان سرودنیه رسد و اگر کسی برای حاجت خود عرض میکرد میفرمود از بطن  
 خود سپهری باز متوجه بباطن شده میفرمود که باطن من چنین میگویی پس همچنان میشد  
 در حالتی که بروی طاری میشد بلکه هر وقت میباید در آن حال گاهی بعضی کلمات  
 این چنین بر زبان می آورد که اهل شرع آنرا تفهیمه بطور دیگر احتمال میکردند چنانچه  
 مولوی شیخ محمد که از اکابر علماء و ساکن شاهجهان پور بود باستماع کلمات تمامی  
 علماء و رؤسای شهر را جمع نموده غزایر شاه مدوح مقرر نمود این معنی بشاه موصوف  
 دریافت شد فرمود که علماء را تکلیف نشود بهتر است که خود حاضر شوم پس سوار  
 شده در مسجدیکه بجان فرزند آن حضرت قطب ربانی محبوب بجان غوث الاعظم  
 سید محی الدین عبدالقادر حیلانی رحمة الله علیه در محله جفنده تمامی علماء و رؤسای  
 جمع بودند آمده همه با برخاستند و تعظیم و تکریم نشانیده ساکت و سزگون نشستند  
 چون وقت نماز عصر بود همه با برخاستند و شاه مدوح را برای امامت گفتند و فرمود  
 که کسی از شما یان عالم باشد امام شود من امی ام آنهمه با مجوز شده شاه موصوف  
 را امام کردند شاه موصوف این الفاظ هندی رنگ بهلورنگی بهلورنگی را  
 رنگ بهلورنگی نماز کرد و مولوی شیخ محمد و همه علماء و رؤسا که صد ها کس بودند اقتدا  
 کردند و نیت بستند کسی نرسید که این چه میگویند پس کوبت به در کعبه رسید بود  
 که بر شاه موصوف حالتی طاری گشت و همه با از حضار مؤثر گشتند و حال همه با  
 متغیر گردید باز طاقت دم زدن کسی را نماند شاه مدوح را چون از آن حال یافت  
 شد غم خانه شریف نمود کسی متعرض نشد بلکه حضار متعجب بودند که این چه حال  
 شد و از غزا باز آمدند آورده اند که حضرت شاه محمد اسحاق قدس سره میگفت روز

حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی چند بار فرمود که امروز بر محمد اسحاق حاکم  
خواهد شد عجب نیست که جامه برتن پاره کند همان روز شاه موصوف بعد شام در مسجد که  
پیش دروازه مجلس ای آنحضرت قدس الله سره الغریب نشست ستم بود و دیگر که شخص  
در میان محراب مسجد آمدند و خبر دیدن آنها بر شاه موصوف حالتی عجیب طاری شده  
چون آنها قدم پیش نهادند آن حالت زیاده تر میشد و چنان می فهمید که طایر روح  
از نفس تن پرواز میکند چون آن هر دو شخص قدم عقب می نهادند آفتاب میگردد و تادیبی  
همین حال ماند بعد از آن صورت اکثر اولیا که شمارشان ممکن نیست نمودار شدند و هر یک  
توجه کردند چون صورت مبارک حضرت منصور صلاح و عین القناتة بهمانی رحمة الله علیه  
نمودار شدند دیدن اینها قریب بود که قدم شاه موصوف از احاطه شریعت بیرون رفت  
که بهمان عرصه صورت مبارک حضرت امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه نمودار  
شد و از پس پشت شاه موصوف را در آغوش گرفت و از دایره شریعت قدم بیرون نهاد  
نزد او ثابت قدم گردانید روزی حضرت شاه محمد اسحاق قدس سره همراه رکاب جناب  
قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی که بخانه بهاؤالدین دلال ساکن بڈاگان  
حسب استدعایش در محفل شادی پیش نشین تشریف فرما شده بودند جناب آنحضرت  
قدس الله سره الاصفی بر بالاخانه استقامت فرموده ظاهراً خواب شد و شاه موصوف  
هم در آنجا مشغول بجاقی شدند و بالاخانه در دالان رقا صان و مغنیان در رقص غنا  
بودند و شاه موصوف استماع مینمود و سروری حاصل شد در آن حال شاه مدوح چندی  
بهین جسد عنصریه برپا و پیریه از بالای بام فرود آمد و باز بر بالای بام رفت خلائق  
میدیدند و حیران بودند که آنحضرت قدس الله سره الاصفی از خواب بیدار شدند و این

حرکت معاینه کرده بشاه محمد اسحاق فرمود که این چنین حرکت خلاف شرع مناسب نیست  
و نباید که شاه مغزالبه ساکت شد و قرار گرفت حضرت شاه محمد اسحاق قدس سره در  
بانیه شریفیه بود و وقتی موافق مضمون این بیت حالتی طاری شد و بیت کشتگان بنی خنجر  
تسلیم راه هر زمان از غیب جان دیگر است و پس هر زمان روح ازین جسم بیرون میرود  
و روحی تازه می آید تا یکپاس این حالت ماند و روزی بحضور آن حضرت قدس سره  
مردم حضار گفتند که شاه محمد اسحاق را نه کشف قبور است و نه کشف قلوب جناب اقدس  
فرمود که محمد اسحاق را نه کشف قبور است و نه کشف قلوب لیکن کشف ذات است و چون  
شاه موصوف از مسکن خود عازم عقبه بوسی پیش حضرت قطب الاقطاب قدس سره  
سره الاصفی میفرمود خبر رسید هر که عاشق الهی آید تبعه شاه موصوف حاضر می شود و  
بعد از تحال آنحضرت قدس سره الاصفی شاه مدوح بقصبه شاه جهان پور که وطن قدیر  
بود قیام ورزید و در قصبه مسطور است و دویم در کجبه وفات یافت و در گاؤی پوره پیش  
در وازه شامی فقیه و که باز اریست متعلقه قصبه مذکور مدفون شد و حال حاضر شریفش معروف  
و مشهور و زیارت گاه خلایق است و سال وفات شاه موصوف به ثبوت نمیرسد روزی  
جناب مرشد زاده ادام الله ربکاته وید که جناب پیرو مرشد برحق نور الله مرقده بالین  
مزار مبارک شاه محمد اسحاق قدس سره تجیه نماز استاده است چون نگاه انور مرشد زاده  
دام افضاله افتاد پیش خود طلبیده برای امامت فرمود و خود واقدا کرده از نماز فارغ شد  
بعده بخمال جناب مرشد زاده ام گذشت که سال وفات حضرت شاه محمد اسحاق قدس  
سره دریافت نمیشود از حضرت پیرو مرشد برحق نور الله مرقده باید پرسیده از جناب مدوح  
استفسار نمود این مصرعه از زبان فیض ترجمان ارشاد شد مصرعه کینار و یکصد و هفتاد



چون در محالہ باطنیہ از زبان فیض ترجمان حضرت پیر و مرشد برحق نور اللہ مقیدہ دریا  
شد از راقم ارشاد فرمود بنده سہ مصرع دیگر مرتب ساخته قطعہ تاریخ قلمی نمودم قطعہ شاہ  
اسحق آنکہ بد صاحب کمال بہ چون ازین دار فراق حالت نموده احمد از مرشد آمد ندا  
یکہ از رو یکصد و ہفتاد بود و کر مولوی کمال الدین قدس اللہ سرہ العزیز  
چون مولوی موصوف متوطن قصبہ فتحپور کہ سابق احوال ایشان مذکور شدہ قبل بیت  
از جناب حضرت قطب الاقطاب قدس اللہ سرہ الاصفی انکار داشت آخرش بہر  
بیت افتخار حاصل نمود از برکات انفاس طیبہ آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی رفع  
شہادتش گردید بدرجہ کمال رسید و ہر گاہ مولوی موصوف بہ حصول شرف بیت قصد  
عقبہ ہوسی میکرد جناب مدوح میفرمود کہ صاحب رای و علم می آید و مولوی موصوف در  
شہدائیکہ از رو یکصد و ہفتاد و پنج ہجری تاریخ پانزدہم شہر محرم ازین جان فانی خست  
ارتحال بہست و در قصبہ مذکور مدفون شد و کر شاہ حافظ محمد مقیم قدس اللہ سرہ  
چون حافظ محمد مقیم کہ از قدیم متوطن پنجاب بود از عرصہ چند در قصبہ جالیہ سکونت داشت  
با ارادہ حصول سعادت قدس بوس و شرف بیت عازم شدہ قبل از رسیدن شان روزیکہ  
حضرت قطب الاقطاب قدس اللہ سرہ الاصفی فرمود کہ خبر رسید ہر طالب حق می آید  
شخصی آمد و حصول بیت نمود لیکن اطمینان خاطر مبارک نگشت بلکہ از سابق تعلق خاطر  
اشرف زیادہ تر شد و بدستور انتظار ماند بروز و ہم شخصی دیگر حاضر شد و حصول بغیت اعزاز  
یافت مگر تر و خاطر مبارک بدستور ماند و انتظار طالب حق همچنان بود بعد چند روز  
محمد مقیم قدس سرہ حاضر شد بجزو آئین وی جناب مدوح متوجہ بحق شد و دریافت گردید  
کہ طالب حق بہین است آن زمان تسکین خاطر اشرف گردید بعدہ حافظ مغز الیہ را بہ شرف

بیعت ممتاز فرمود و بنایت آبی و توجیه پیر و مرشد بر حق زد و تفرقات الکیه بروی رو  
 نمود و شتاب تدریجی کمال رسید که الله تعالی همه طالبان حق را نصیب کند و جمیع میراث  
 این خاندان را از طلب محبت خویش فایض و کامیاب گرداند بجز مته النبی و الله اعلم  
 احوال خوارق عادات و کرامات شان بسیار و در قصه جالیس مشهورست و چون حافظ  
 موصوف از مسکن خود غم احضار حضور آنحضرت قدس الله سره الاصفی سے نمود  
 جناب مدوح میفرمود که طالب حق می آید و با آخر عمر شاه مدوح در بانه شریف استقامت  
 ورزید و در حالت مرض موت حضرت مولانا نظام الدین قدس سره حافظ موصوف  
 را در لکهنو بیکان خود برده معالجه نمود و هیچ سود نشد و تاریخ بستی هفتم شهر شوال در لکهنو  
 لکهنو وفات یافت و تاریخ بستی و هشتم نقاش حافظ موصوف در بانه شریف برده بط  
 پانچین حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی بیرون احاطه روضه شمس  
 مدفون ساختند و در سلسله ایشان مردم بشرف بیعت مشرف و کامیاب می شوند  
 سال وفات متحقق نشده که تخریمی آمد و که حضرت شاه رحمت الله و سوا سی  
 قدس الله سره انور چون شاه موصوف متوطن خطه پنجاب بنجاب حضرت  
 قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی حاضر شده بجهت تعلیم و تلقین از کمال  
 فایز گردیده مستعد در کسب اشغال و اذکار بود و حضور اشرف مدتها حاضر ماند پس بیک  
 توجہات پیر و مرشد بر حق درجه کمال حاصل نمود و صاحب کشف و کرامات شد و  
 بخدمت تعلیم علم ظاہری بخدمت شاه شید غلام دوست محمد قدس الله سره الغریمت  
 بود و چنانچه ذکر این معنی سابق هم گذشت و کمال عنایت حضرت قطب الاقطاب قدس  
 سره الاصفی بر حال ایشان بود چنانچه گاه گاه جناب مدوح کلمات مزین ایشان نیز

ارشاد میفرمود و ایشان هم بنوعی که فرحت بر طبع اشرف می افرو و جواب عرض مینمودند  
 و سال تاریخ وفات و مدفن بدریافت نیامده که تخریر آید ذکر حضرت شاه ابوالحسن  
 عرف شاه سده باری قدس الله سره ساکن قصبه دریا آباد قوم قدوائی از فرزندان  
 مخدوم قاضی عبدالکریم که یکی از اولیاء الله بود در موضع سرسند اندون است چون مخدوم  
 حضرت قطب الاقطاب قدس سره حاضر شد و بشرف بیت مشرف گردید و تعلیم و توفیق  
 اذکار و اشغال سرفرازی یافت و در اکتساب اشغال جدید و نو پس بانگ توحید  
 پیرو شد بر حق کامیاب مطالب شد و بدرجه اعلی و مراتب اولی رسید و صاحب کشف و  
 کرامات و خوارق عادات شد و در قصبه مذکور مدفون گردید قدس الله سره الغریز و سال  
 و تاریخ وفات معلوم نگشته که بقلم آورده میشد ذکر حضرت شاه لعل از اول قدس سره  
 سره الغریز در فرقه ازادان بود و جناب حضرت قطب الاقطاب قدس سره حاضر شد  
 مستفید بشرف بیعت شد و مدت کثیر در حضور ماند و نری جناب مقدس و محالی فرمود که  
 ای شاه لعل وضو کنید وقت نماز است حسب ارشاد وضو کرده بحضور اقدس آمده بطور  
 سجده سر تقدیم اشرف نهاد و جناب مروج سرس برداشته فرمود که سجده سوای وفات  
 الله تعالی بکسی دیگر روا نیست و باز برای نماز تاکید فرمود شاه موصوف بدستور سابق  
 بعمل آورد باز همچنان ارشاد شد شاه مغز الیه سر بر قدم مبارک نهاده عرض کرد که مادر  
 پوش ایمن نزد این جماعه سجده سوای هادی کسی را روا نیست و هادی و مرشد را خدا  
 میدانیم جناب قطب الاقطاب قدس سره بطور سابق میفرمود و وی همچنان عرض میکرد  
 لیکن راستی وی بجناب مروج خوش آمد و چشم عنایت بجناب وی دیدنی الحال کامیاب  
 مطالب گردید و تمامی حجابها برخاستند و انکشاف اسرار خفی و جلی فی الحال حاصل شد

اینهم شنیده شد که از جناب ممدوح پناه موصوف امر شد که در سیر کوه شمال مشغول باشند شاه  
 مغز الیه حسب الامر کوه شمال استقامت نمود و غالباً که بهما نجا انتقال کرده باشد ازین محلی  
 سال و تاریخ وفات و مدفن شان دریافت نشده و ذکر حضرت شاه منگرمی قدس  
 الله سره العزیز یسکن بڈاگاؤن از مریدان خاص حضرت قطب الاقطاب قدس سره  
 سره الاصفی بود اکثر و حضور حاضر می نمود چون نظر تو جهات و عنایات حضرت قطب الاقطاب  
 قدس سره بر حال نشان مبدول بود تا شیرات که لایعین رات و لا اذن سمعت رو نمود و  
 صاحب مقامات اعلی و درجه عظمی شد شبی که کیساعت باقی مانده باشد که شاه موصوف  
 با و از بلند گفت که اگر کسی یک چلم حقه مرا بکشد اندر اسطنت دہلی می بخشم نقدیانی که در آنجا  
 خانه اش بود شنیده و حقه تیار کرده حاضر آورد و حضرت قطب الاقطاب از انکشاف باطنیه  
 دریافت فوراً از خانه مبارک تشریف بیرون آورده فرمود که دست از حقه باز دار پناه  
 موصوف بحسب امر باز ماند و بعد جناب ممدوح بطور خفگی فرمود که از زمینداری پذیر خود را  
 بخشیدن یک بیگه زمین نداری بخشیدن سلطنت دہلی آسان نیست سفید بان حقه باز برو  
 مردمان حضار عرض کردند که از دادن ایشان چه میشود و الله تعالی بر زبانش موقوف  
 داشته بود هر کسی را میگفت با و شاه میگردد و ید و قیام سلطنت و انتظام مملکت از انکس میگشت  
 یانه لیکن با و شاه می شد و این چنین حالات بسیار اندرین مختصر بیان اکتفا نموده رفت  
 و ذکر حضرت شاه رحمت الله متوطن و صاحب ولایت قصه پیر و  
 قدس الله سره العزیز چون شاه موصوف بحضور اقدس حاضر شد همان روز  
 بشرف بیعت مغز گردید و جناب قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی بطرف چو  
 کلیانی زیر درخت برگ که جای یاد آتی مقرر بود و تشریف فرما شد بوقت معاودت گذر

اینهم شنیده شد که از جناب ممدوح پناه موصوف امر شد که در سیر کوه شمال مشغول باشند شاه  
 مغز الیه حسب الامر کوه شمال استقامت نمود و غالباً که بهما نجا انتقال کرده باشد ازین محلی  
 سال و تاریخ وفات و مدفن شان دریافت نشده و ذکر حضرت شاه منگرمی قدس  
 الله سره العزیز یسکن بڈاگاؤن از مریدان خاص حضرت قطب الاقطاب قدس سره  
 سره الاصفی بود اکثر و حضور حاضر می نمود چون نظر تو جهات و عنایات حضرت قطب الاقطاب  
 قدس سره بر حال نشان مبدول بود تا شیرات که لایعین رات و لا اذن سمعت رو نمود و  
 صاحب مقامات اعلی و درجه عظمی شد شبی که کیساعت باقی مانده باشد که شاه موصوف  
 با و از بلند گفت که اگر کسی یک چلم حقه مرا بکشد اندر اسطنت دہلی می بخشم نقدیانی که در آنجا  
 خانه اش بود شنیده و حقه تیار کرده حاضر آورد و حضرت قطب الاقطاب از انکشاف باطنیه  
 دریافت فوراً از خانه مبارک تشریف بیرون آورده فرمود که دست از حقه باز دار پناه  
 موصوف بحسب امر باز ماند و بعد جناب ممدوح بطور خفگی فرمود که از زمینداری پذیر خود را  
 بخشیدن یک بیگه زمین نداری بخشیدن سلطنت دہلی آسان نیست سفید بان حقه باز برو  
 مردمان حضار عرض کردند که از دادن ایشان چه میشود و الله تعالی بر زبانش موقوف  
 داشته بود هر کسی را میگفت با و شاه میگردد و ید و قیام سلطنت و انتظام مملکت از انکس میگشت  
 یانه لیکن با و شاه می شد و این چنین حالات بسیار اندرین مختصر بیان اکتفا نموده رفت  
 و ذکر حضرت شاه رحمت الله متوطن و صاحب ولایت قصه پیر و  
 قدس الله سره العزیز چون شاه موصوف بحضور اقدس حاضر شد همان روز  
 بشرف بیعت مغز گردید و جناب قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی بطرف چو  
 کلیانی زیر درخت برگ که جای یاد آتی مقرر بود و تشریف فرما شد بوقت معاودت گذر

اینهم شنیده شد که از جناب ممدوح پناه موصوف امر شد که در سیر کوه شمال مشغول باشند شاه  
 مغز الیه حسب الامر کوه شمال استقامت نمود و غالباً که بهما نجا انتقال کرده باشد ازین محلی  
 سال و تاریخ وفات و مدفن شان دریافت نشده و ذکر حضرت شاه منگرمی قدس  
 الله سره العزیز یسکن بڈاگاؤن از مریدان خاص حضرت قطب الاقطاب قدس سره  
 سره الاصفی بود اکثر و حضور حاضر می نمود چون نظر تو جهات و عنایات حضرت قطب الاقطاب  
 قدس سره بر حال نشان مبدول بود تا شیرات که لایعین رات و لا اذن سمعت رو نمود و  
 صاحب مقامات اعلی و درجه عظمی شد شبی که کیساعت باقی مانده باشد که شاه موصوف  
 با و از بلند گفت که اگر کسی یک چلم حقه مرا بکشد اندر اسطنت دہلی می بخشم نقدیانی که در آنجا  
 خانه اش بود شنیده و حقه تیار کرده حاضر آورد و حضرت قطب الاقطاب از انکشاف باطنیه  
 دریافت فوراً از خانه مبارک تشریف بیرون آورده فرمود که دست از حقه باز دار پناه  
 موصوف بحسب امر باز ماند و بعد جناب ممدوح بطور خفگی فرمود که از زمینداری پذیر خود را  
 بخشیدن یک بیگه زمین نداری بخشیدن سلطنت دہلی آسان نیست سفید بان حقه باز برو  
 مردمان حضار عرض کردند که از دادن ایشان چه میشود و الله تعالی بر زبانش موقوف  
 داشته بود هر کسی را میگفت با و شاه میگردد و ید و قیام سلطنت و انتظام مملکت از انکس میگشت  
 یانه لیکن با و شاه می شد و این چنین حالات بسیار اندرین مختصر بیان اکتفا نموده رفت  
 و ذکر حضرت شاه رحمت الله متوطن و صاحب ولایت قصه پیر و  
 قدس الله سره العزیز چون شاه موصوف بحضور اقدس حاضر شد همان روز  
 بشرف بیعت مغز گردید و جناب قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی بطرف چو  
 کلیانی زیر درخت برگ که جای یاد آتی مقرر بود و تشریف فرما شد بوقت معاودت گذر

اینهم شنیده شد که از جناب ممدوح پناه موصوف امر شد که در سیر کوه شمال مشغول باشند شاه  
 مغز الیه حسب الامر کوه شمال استقامت نمود و غالباً که بهما نجا انتقال کرده باشد ازین محلی  
 سال و تاریخ وفات و مدفن شان دریافت نشده و ذکر حضرت شاه منگرمی قدس  
 الله سره العزیز یسکن بڈاگاؤن از مریدان خاص حضرت قطب الاقطاب قدس سره  
 سره الاصفی بود اکثر و حضور حاضر می نمود چون نظر تو جهات و عنایات حضرت قطب الاقطاب  
 قدس سره بر حال نشان مبدول بود تا شیرات که لایعین رات و لا اذن سمعت رو نمود و  
 صاحب مقامات اعلی و درجه عظمی شد شبی که کیساعت باقی مانده باشد که شاه موصوف  
 با و از بلند گفت که اگر کسی یک چلم حقه مرا بکشد اندر اسطنت دہلی می بخشم نقدیانی که در آنجا  
 خانه اش بود شنیده و حقه تیار کرده حاضر آورد و حضرت قطب الاقطاب از انکشاف باطنیه  
 دریافت فوراً از خانه مبارک تشریف بیرون آورده فرمود که دست از حقه باز دار پناه  
 موصوف بحسب امر باز ماند و بعد جناب ممدوح بطور خفگی فرمود که از زمینداری پذیر خود را  
 بخشیدن یک بیگه زمین نداری بخشیدن سلطنت دہلی آسان نیست سفید بان حقه باز برو  
 مردمان حضار عرض کردند که از دادن ایشان چه میشود و الله تعالی بر زبانش موقوف  
 داشته بود هر کسی را میگفت با و شاه میگردد و ید و قیام سلطنت و انتظام مملکت از انکس میگشت  
 یانه لیکن با و شاه می شد و این چنین حالات بسیار اندرین مختصر بیان اکتفا نموده رفت  
 و ذکر حضرت شاه رحمت الله متوطن و صاحب ولایت قصه پیر و  
 قدس الله سره العزیز چون شاه موصوف بحضور اقدس حاضر شد همان روز  
 بشرف بیعت مغز گردید و جناب قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی بطرف چو  
 کلیانی زیر درخت برگ که جای یاد آتی مقرر بود و تشریف فرما شد بوقت معاودت گذر

بر قطعات کشت زار خود فرمود بنظر اشرف در آمد که دانه کاشته را از افغان و دیگر مرغان میخورد  
 شاه رحمت الله را که همراه رکاب بود فرمود که این مرغان و زرافان را بر این شاه موصوف  
 بحسب ارشاد بجا آورده بر قطعات مذکوره تا عرصه شش ماه استقامت نمود چون گندم  
 رویدند و دروگر دیدند و غله انبار شد بارگرا نده بحضور اقدس و اعلی حاضر آورد و هر روز  
 عرصه گاهی از اشتغال و اذکار مستدعی بجناب ممدوح نشده بامید اینکه جناب مقدس خود  
 تلقین خواهند فرمود و جناب محلی نیز این قدر اغراض و سبب پروائی کرد که گاهی در عرصه  
 مذکور بران کشت پاک شاه موصوف میقم بود و تشریف فرمائند پس تعلیم و تلقین بجه طور میشد  
 بیست تا نگرید که دو کب حلوا فروش به بجز بختبانش نمی آید بچوش به شاه رحمت الله  
 بسیار مغموم بود پس در آن حالت غم درخواست رخصت نمود و جناب مقدس همان وقت  
 رخصت فرمود و چند بیره بگ تنبول که بحضور بودند و بیره ازان بشاه موصوف بخشید  
 فرمود که از برادرم شاه مسعود که در قصبه اییچی از اولاد حضرت شاه بندگی قدس سره اند  
 ملاقات نموده باید رفت شاه موصوف بیره های عنایتی حضور در دستار خود داشته بطور  
 قصبه اییچی روان شد و در آشنای راه بدل خود افسوس میکرد که شش ماه بجناب سپهر میشد  
 حاضر ماندم و هیچ نرسیدم و جناب ممدوح نیز چیزی ارشاد نفرمود و محض اوقات ضائع کرد  
 چون قریب بیست گاون رسید ب دریا ای گومتی که متصل آن موضع است و ضو ساخت و از  
 نماز ظهر فارغ شد و ازان بیره با یک بیره از دستار بر آورده بخورد و بخوردون بیره از  
 درختان و سنگ بزه با آواز کلمه طیب شنید و خط فراوان حاصل گردید بیره دیگر را نیز بخورد  
 بخورد و فیضان الهی در تمامی وجودش مؤثر و بر تیره رسید که یکی از اولیاء الله و عرفای وقت  
 گردید تبعه عبود دریا ای گومتی کرده در قصبه اییچی رفته از شاه مسعود ملاقات کرد پس ازان

رخصت خواست حضرت شاه موصوف فرمود که جناب قطب الاقطاب قدس سره که نزد  
 این جانب فرستاده سبب این بود که جناب ممدوح ابلغ حکمی بر زبان من داشته است  
 و حکم این است که ولایت قصبه امرویه بنام شما مقرر فرموده ام نموده است که پیش از  
 دوازده کرده از ولایت خویش نباید رفت چنانچه شاه موصوف از قصبه مذکور سبب  
 امر زیاده از دوازده کرده میرفت و شاه موصوف را اولاد پسری نیست و نشده مگر  
 اولاد دختر می موجود است چنانچه شاه صابر علی سبط شاه ممدوح در قصبه امرویه تا تحریک  
 این اوراق برو ساد و شاد و ت موجود اند و بعیت و اجازت و تعلیم و تلقین از عباد وری  
 خود میدارند و فیض و ارشاد از او شان جاری است و شاه رحمت الله قدس سره  
 تاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول ۱۱۸۱ که یزید و یکصد و شصت و دو هجری بقای حبیب  
 میوست و در قصبه مذکور مدفون شد و سال وفات شان ازین مصرع مستفاد میشود  
 تاریخ این قطب زمانه رفت افسوس ذکر حضرت شاه ولی الله قدس سره  
 سره آنحضرت متوطن حالا پور لعل بر بولنگات انفاس طیب حضرت قطب الاقطاب  
 قدس سره الاصفی بدرجه اکمل اولیاء الله رسید و صاحب مقامات اعلی گردید و  
 اکثر کرامات و خوارق عادات از وی بظهور میرسد و حالات عجیب و تاثیرات غریب  
 داشت و از عرصه چند بکان قاضی فیض الله که ذکر شان خواهد شد بر بالاخانه و دیوانخانه  
 اقامت و زید و وقت از بالاخانه فرود می آمد بوقت یکپاس روز برآمده و یکپاس روز  
 باقی مانده نزد قاضی موصوف آمده می نشست و خلایق بنا بر استفاده و عرض مطالب  
 حاضر میشدند شاه ممدوح آن چنان در استغراق میبود که چشم نمی کشاد و چون و امیکرد  
 راتاب نگاه نمی شد و دوچار شدن نمیتوانست و اگر کسی جرأت کرده بعرض حال دینی

پرواخت تلقین میفرمود و کامیاب میگشت و هر کس که در مطالبات دنیوی عرض میکرد  
میفرمود که مطلب خود بوضعی نوشته دهید سر مهر کرده بیاورید چون آن شخص عرضی مطلب  
خود نوشته حاضر می آورد شاه موصوف میفرمود که زیر بستم نهاده دهید فردا جواب گفته  
خواهد شد چون آن شخص حاضر میشد میفرمود بهر جائیکه داشته اید از بها بخاریه چون می  
آید بچنان بند و سر مهر می بود پس حال عرضی بی ملاحظه میفرمود و جواب مطلب وی نیز  
میفرمود که این چنین خواهد شد پس همچنان بطور میرسد ملاحظه چندان رسوخ و عقیدت  
بخدمت شریفش نداشت اشتباه این امر در دل وی بود و روزی بخدمت شاه مدح  
حاضر شد و قطعه عرضی که در آن بسم الله الرحمن الرحیم و اسم الله جل شانہ نوشته بودند  
بهر آورده گذرانید و هیچ حال زبانی بیان نکرد شاه مدح چون از استغراق فرصت  
یافت و چشم بکشا و فرمود که درین عرضی هیچ نوشته اند مرا معلوم میشود که فیما تسمی و هم  
ملا نکورادم و پشیمان شده بر بای مبارکش افتاد و معذرتها خواست چون جنا ب مدح  
از بس رحیم بود و عفو و تقصیر نمود و این چنین حالات بسیار اند چون عمر شریفش با خرد رسید  
روزی از قاضی موصوف فرمود دل میخواهد که ازین دار قمار بقا انتقال کنم و در  
تلاش جای مدفن خود هستم قاضی موصوف فرمود ما و شما مرید حضرت قطب الاقطاب  
قدس سره هستیم اگر اتفاق یکی باشد احسن است فرمود که شما قاضی شهر و اهل شرع  
هستند من غریب و فقیر ام مدفن من در مدفن غریبان انسب و اولی است وقت سپهر  
برای تلاش مدفن خود برخاست و در اطراف قصبه مذکور تماشای گشت و در جزیره رسید و دید  
که در آنجا سرگین جانوران افتاده است و در آن به گام بر مکان مسطور جاس افکنند  
سرگین مقرر بود مکان مذکور را برای مدفن خود پسند فرموده باز گشت و نزد قاضی فیض

آمده گفت که در جزیره کلان در گورستان غریبان بطرف شمال که بحال در آنجا سرکین  
می افتد برای مدفن خود پسند کرده آمده ام قاضی موصوف را این معنی خوش نیامد و  
تکرار و انکار نمود شاه موصوف فرمود که ای قاضی جای انکار نیست و قنیه بکام  
رسیدم و پسند کردم پیرو مرشد خود یعنی آنحضرت قدس سره را دیدم که در آنجا استاد است  
و میفرماید که حق سبحانه تعالی بپاس خاطر شما بفرشتگان حکم فرموده است که مکان دفن  
شما را از سرکین پاک سازند و جای قبر را پرازد و رکنند چون این چنین جایسز شود چگونه  
گذشتن آنجا را و دارم قاضی مدوح خاموش شد و جناب موصوف قاضی معصوم  
را خست فرمود چون قاضی موصوف از بالا خانه فرود آمد از فرزندان خود فرمود که از  
فرموده حضرت شاه ولی الله دریافت می شود که وقت شان باختر رسیده است شما یاران  
هر وقت بخدمت شریفش حاضر و خبر گیران باشند چون قاضی کلوا بن قاضی فیض الله  
مرید شاه موصوف همان وقت بخدمت شاه مدوح حاضر شد و دید که جناب مدوح ازین  
جهان انتقال فرموده قاضی موصوف اسباب تجوین و تکفین حسب ارشاد شاه مدوح  
مهیاساخته بجای مذکور مدفون ساخت و این چنین حالات شاه مدوح بسیار مشهور  
اند و در سلسله شریفش اکثر مردم کامیاب شدند و سال وفات شان بدریافت رسید  
که بقله آید ذکر قاضی فیض الله قدس سره العزیز که در قصبه مصطفی آباد  
عرف را پور مسکن داشت و بخدمت قضا منسوب بود چون بشرف بعیت بجناب حضرت  
قطب الاقطاب قدس سره الاصفی مشرف شد و راندک توجه آن ذات والا صفات  
از اکمل اولیاء الله و افراد عصر گردید و اکثر کرامات و خوارق عادات از وی ظهور فرمود  
بیشتر در حالت استغراق و سرشار در شکر محبت الهی می بود و همیشه شب بیدار و تا میخیزد



پاس روز برآمده در جذب و شوق محبت الهی بقرار میماند و از خود خبر نداشت روزی  
 بعضی کسان احوال قاضی ممدوح پیش نواب علی محمد خان رئیس آنجا ظاهر کردند و نواب  
 موصوف از قضا تغییر کرد قاضی ممدوح را ازین حال مطلع ساختند فرمود من تغییر نشود  
 چرا که از زبان مبارک پیروم شد و شنیده ام که تا خدمت قضا بمن مقرر است  
 ریاست و حکومت علی محمد خان نیز بحال و برقرار است فرمود قاضی ممدوح مردمان  
 پیش نواب مذکور بیان نمودند فی الفور از عزل شان درگذشت و بدستور بحالت قضا  
 منسوب گرد و در هنگامه نادر شاه می مروان گفتند که ازین قصبه بیرون روند چرا که جنگ  
 سلطانی است خداوند چه صدمه و آسیب بساکنان اینجا رسد کمدا ماندن اینجا صلاح  
 نیست قاضی ممدوح فرمود که والی من بمن برای رفتن از اینجا امر نکرده است هرگز نخواهم  
 رفت هر کسی خواهد بود پس خود در همان قصبه ماند و هیچ گزند و صدمه بوی نرسید و فقط  
 و حمایت الهی محفوظ ماند تا حین حیات و حکومت قضا بود و تا حال اولاد پس در  
 قصبه مسطور بخد مت قضا بطناً بعد لطن منسوب شده آمده اند و حالانسیه شان غلام  
 رسول قاضی قصبه مذکور است و بجناب پیروم شد برحق نور الله مرقدہ بشرف بیعت شرف  
 حاصل نموده و همه با از اولاد قاضی ممدوح در همین خاندان عاایشان بیعت میدارند  
 و فرار شریف قاضی ممدوح در قصبه مسطور است و سال وفات دریافت نگردیده که قلمی  
 گرد و ذکر حضرت شاه انور قدس الله سره العزیز متوطن بلده که منو بجناب  
 قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی بحصول شرف بیعت عزت یاز داشت و بارشاد  
 و تعلیم اشغال و ادکار سرفراز و مستعد بر دامت اکتساب آن بود چون نظر توجهات و  
 چشم عنایات مادی مطلق بر حالش بود در اندک زمان از اکابر اولیاء الله شد و اکثر

خوارق عادات و کرامات از وی بظهور میرسد و دیگر حالات شاه موصوف و مدفن ماه  
 و سال وفات بدریافت نیامده که مرقوم شود و ذکر حضرت شاه محمد مراد قدس سره  
 العزیز ساکن موضع بڈاگاؤن که بفاصله یک کوه از بانسه شریفیه جانب مغرب  
 است بشرف بیعت و تعلیم اذکار و اشغال سرفراز و ممتاز و مستعد بکار خود بود و بکرامت  
 انفس طیبیه آنحضرت قدس الله سره الاصفی بدرجه کمال رسید و واقف اسرار خفی  
 جلی و مورد فیضان الهی گردید و احوال کرامات و خوارق عادات بسیار است لیکن  
 بدریافت خاکسار این چنین تحقیق نرسیده که قلمی شود و نیز سال و ماه انتقال شان به  
 نبوت نه پیوسته رحمه الله تعالی و قدس الله سره العزیز و مزار شریفش در موضع مذکور  
 معروف و مشهور است و احوال خلفای آنحضرت قدس الله سره الاصفی پیش از ایشان  
 اگر تهر آید و قری دیگری باید ازین سبب آنچه حالات باین تخفیف بسند قوی در روایت  
 صحیح و درست دریافت شده بی کم و کاست مختصار درین مختصر بیان نموده و خلفای جناب  
 مدوح بستاند و مشهور اند از آنجمله این خاکسار را همین اسامی دریافت شد که مذکور گردید  
**باب چهارم** متضمن احوال خوارق عادات و کرامات سیدنا و مرشدنا و بادشا  
 حضرت شاه سید غلام دوست محمد حضرت شاه سید غلام علی قدس الله سره را بهما شتاب  
**فصل اول** در بیان بعضی احوال حضرت شاه سید غلام دوست محمد قدس الله  
 سره الاصفی بدانکه حضرت شاه سید غلام دوست محمد قدس الله سره العزیز از والدین بزرگوار  
 خود یعنی حضرت قطب الاقطاب خلاصه آفاق سلطان العشاق سید شاه عبدالرزاق قدس  
 الله سره الاصفی شرف بیعت حاصل نموده و تعلیم و تلقین کلی یافته و بموجب مودود حضرت  
 قطب الاقطاب قدس سره حضرت شاه سید غلام دوست محمد قدس الله سره العزیز

در حقه خلافت بر خلفاء داشت چنانچه حضرت مولانا نظام الدین قدس سره روایت کرده اند و در احوال ارتحال آنحضرت قدس الله سره الاصفی سابق ذکر یافت و در هنگام وفات حضرت قطب الاقطاب آن جناب هجده ساله بود و عمر شریفش ظاهر اربعه و نیمه سال رسیده و در آنکه یکزار و یکصد و نود و یک هجری بقای حبيب خود پیوسته بود و در حالت مرض که طاقت نشست و برخاست نداشت میفرمود که در آخر وقت مرشدان خبر گیری می نمایند همان روز بر سر پوستر استراحت بود و یکبارگی استاده شد و گفت حضرت باین طرف نشینید و اشاره بجانب بالین نمود و خود با دلباطن پائین نشست و شخصیکه بجانب بالین شسته بود او را فرمود که با دلباطن حضرت شسته اند و بعد بهین عرصه فرمود که متصل مزار مبارک حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی بطرف مغرب برابر سیئه مبارک سمرقانی شده و پس از ارتحال بحسب فرموده محل آنروز و از حضرت شاه سیئه غفر علی سلمه الله تعالی معلوم شد که جناب مدوح در حالت مرض خطی برابر مزار شریف حضرت قطب الاقطاب قدس سره کشیده نشان قبر خود فرموده بود و بوقت گذریدن قبر دیدند که آن خطای نهایت قبر بود و گویا قبر کنده باز ملو از گل کرده اند چون جناب مدوح بجانب آن حضرت قدس سره مشرف شد مردم حضار دانستند که اکنون شفا حاصل خواهد شد و تخیله مردمان جناب مدوح فرمود که مردمان خوشی میکنند و مرا امید زندگی منقطع شد بعد بتاریخ پنجم ماهی ثانی سنه مذکور روز دوشنبه ملاقی بحق شد قدس الله سره الغریرا پیات الهی بحق چنین مقلدان به که هستند باذات تو و اصلا مراد ارباب تو در شوق خویش به کنست و سرشار از ذوق خویش به کسانی هستند و این طبق به حجت کین هر همه از غریق طاعت و وفات غلام دوست انشیل عشاق به چو

دوست راهی شد از اخلاص به کثاد آغوش معشوقش بصد ناز به بگفتا زود آیی عاشق  
خاص به و تا حین حیات جناب ممدوح بموجب فرموده جناب پیر و مرشد خود عمل مینمود  
و از هر یک برادران دینی و دنیوی و اقرباء و خویشان رسم اتحاد و خاطرداری میفرمود  
و راضی و شاکر میداشت احدی از اقربای دینی و دنیوی از وی شاکی نگشته الا که  
که حبلت وی همچنان باشد و بحسب امر پیر و مرشد خود در بانته شریفه استقامت فرمود  
و هرگز برای حصول معاش پیش امر و حکام رفت مگر بطریق سیر موافق معمول مرشد خود  
سفر را دوست میداشت و سفر آن جناب نیز بموجب امر پیر و مرشد میشد یعنی بفرقیه حکم  
میگردید میرفت و بحال آنکه که مانعت می یافت هرگز قصد آن طرف نمی نمود و بر غریب  
مساکین شفقت و ترحم بسیار می فرمود و از فقر و مساکین و مسافران که وارد میشدند  
براعات و اکرام می پرداخت چون آنجناب عزلت نشین بود گاهی نزد امر و حکام  
نمیرفت لیکن امر و عصر این قدر جاگیر است برای اصراف مقرر کرده بودند که آمدنی از راه  
روپی در سال میشد و هزار بار و پیمه میدان و معتقدان بطریق نذر پیشکش میکردند بسبب  
سخاوت که حبلت داشت هرگز وفای نمیکرد بلکه اکثر اوقات قرضدار میشد و اکثر مردمان  
بجناب ممدوح بشرف بیعت و حصول مطالب بقدر سعی و استعداد خود با امتنا و کانیات  
میشدند و احوال جناب ممدوح زیاده از حد تحریق و تقریر است بعضی حالات که از زبان  
فیض ترجمان حضرت پیر و مرشد نور الله مرقد و نیز از مرشد زاده دام برکات و هم پنهانی  
اکثر معبرین دریافت شده تخریری آید از آنچنان اشیاست که حضرت پیر و مرشد  
بر حق یعنی سید شاه غلام علی نور الله مرقد و در مساجری علاقه زمینداری بابت  
خراج حاکمی یکصد روپیہ باقی بود حاکم وقت از بر خلافی ستم نفریند از او دستک نمود

برقند از آن فرصت و مزون نمیدادند و همان روز شیخ محمد امان و اما و حضرت  
قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی معه زنان و فرزندان از قصبه رسولی فر  
شده آمدند آن روز هیچ طعام پیش نداشتند حضرت شاه سپه غلام و دست محمد قدس  
نم کرده کنبیری فرمود که از فلان یعنی از پیرو مرشد یعنی از حضرت شاه غلام علی بگو که  
از دیروز شیخ محمد امان معه زنان و فرزندان آمده اند و هیچ نخورده اند چیزی تهیه طعام  
نمایند حضرت موصوف عرض کرده فرستاد که مراد شکمیان برخاستن بنده چگونگی  
تهیه کنیم این وقت اگر چیزی بدست آید اول بد شکمیان بدیم کنبیری همچنان عرض  
نمود جناب ممدوح حضرت پیرو مرشد ما را اندرون طلب فرمود حسب الطلب با جرات  
و شکمیان حاضر شدند چون جناب ممدوح را در آخر عمر بسبب تقاضا برداشت گشتی  
نبود چندان و خاکینه بضیه ماکیان برای آن جناب تیار ساخته بودند و مردم خانه بخور  
آوردند از حضرت پیرو مرشد فرمود که با من بخورید ایشان عرض کردند که همه مردم  
خانه و شیخ محمد امان و غیره نخورده اند من چگونه بخورم جناب ممدوح از باعث شفقت  
پدری مکرر فرموده با خود خورانیده رخصت فرمود و خود بعد از فراغ بیرون تشریف  
آورده فرمود که ای غلام علی بیاتا بدرگاه آن حضرت قدس الله سره الاصفی برویم  
پس ایشان را همراه گرفته عازم درگاه شد کسی از و شکمیان که مانع حرکت بودند منع  
نکرد و چون متصل مسجد که پیش دروازه مجلسی خاص است رسید شکایت بجناب  
حضرت قطب الاقطاب آغاز نمود که غلام علی چه خواهند دانست که جدمین عارف  
کامل بود و در همین حیات ظاهری میفرمود که از رفتن زیر زمین طاقت فقیه کم نمیشود  
از این واقعات که در پیش شده اند این معنی بعید متصور میگردد و همچنین دیگر سخنان شکو

این نیز زبان می آورد تا به پل قریب روضه متبرکه برگوشه های دو حوض که یکی اذان از  
 روضه متبرکه که جانب جنوب و دیگری بطرف مغرب است و با هم آمیخته اند تعمیر شده است  
 رسید و چند قدم به پل مذکور رفته باز قدم پس پانها ده میگفت که شمارا همه طاقت است  
 این خوبی و سستی اعتقاد خود است بعد از جناب پیر و مرشد فرمود که برگردید و حسیب را  
 همراه والد بزرگوار خود معاودت نمود و چون متصل درخت پاکر که قریب پل است رسید  
 بجناب پیر و مرشد مانور الله مرقد فرمود که از ادباری سنگه چراقرض نمگیرید و کار کرد  
 نمی سازید عرض کرد که چند بار از نامبرده گفته شد اقبال نساخت فرمود احوال باز  
 بگوئید اکنون خواهد داد و آنمکی راه طے کرده بودند که ادباری سنگه ملاقی شد حضرت  
 پیر و مرشد برحق احوال بر قند ازان اظهار فرموده تا مبرده عرض کرد که حلالا چه قدر  
 مبلغان مطلوب اند فرمود یکصد روپیه ادباری سنگه عرض نمود که بهنقاد روپیه این  
 وقت نزد من موجود اند بگیری ندواز که کشاده حواله نمود باقی را وعده شام کرد حضرت  
 پیر و مرشد مبلغان آورده شصت روپیه در باقیات و طلبا به حواله بر قند ازان نمود  
 و ده روپیه پیش والد بزرگوار خود آورد و جناب اقدس دو روپیه برای طعام و غیره  
 حواله گیر فرمود و چهار روپیه با الهیه حضرت پیر و مرشد برحق یعنی بوالده ماجده مرشد  
 زاده دام برکاته بخشیده فرمود که ازین کار روانی کم و دروغن زرد خواهند کرد باقی  
 مبلغان نزد خود داشته از حضرت پیر و مرشد فرمود که این قرض بر آنحضرت است  
 بر ما و شما نیست باز فرمود که شیخ نجم الدین قلندر لکنوی را خدمت فوجداری کل  
 خیر آباد است او شان نزد حضرت قطب الاقطاب مقرر کرده بودند حالا حصول  
 مقصد شان شده مبلغان نزد زرش امانت داشته اند هر گاه خواهند طلبیده گیرند

و گفته اند که من هم بشاه جهان پور هستم براه خیر ابا و خواهم رفت مبلغان مذکور و آنچه  
دیگر از شیخ موصوف بدست خواهد آمد بشما خواهم فرستاد بعد ازین جناب مدوح  
براه خیر آباد عزیمت فرمود چون در خیر آباد رونق بخش شد شیخ نجم الدین یک اشرفی  
و پنج پوپه نیز گذرانیده عرض کرد مرا شکلی پیش آمده بود یکصد و چهل پوپه نیز جناب  
قطب الاقطاب مقدر کرده بودم درستی مطلبم شد حال آنکه مبلغ امانت اندک بده  
مبلغان بحضور آورده گذرانید جناب مدوح مبلغان و اشرفی بفرز خود یعنی جناب  
پیرو مرشد با غایت فرموده ارشاد نمود که بعد ادای قرض با بقی را بصرف آن کردند  
بعد چند روز غم شاه جهان پور فرمود آنرا آنچنان نیست که آن حضرت قدس سره  
سره الفریز برای سیر بطرف بندیل کهنه تشریف فرما شده بود حضرت شاه کرم الله  
و حضرت شاه رحمت الله و جناب پیرو مرشد قدس سره را هم همراه بودند وقت معاودت  
شاه کرم الله در بندیل کهنه اقامت در زید و جناب مقدس با هر دو فرزند آن غم  
وطن فرمود چون بدریای گنگ رسید از باعث موسم برشکال دریای مذکور کمال  
طغیانی و سیلابی داشت آن وقت کشتی که ملاحش گنگ و نوع بود بهر سید چون  
کشتی دیگر در آن مقام نبود بضرورت بر آن کشتی سوار شد آن ملاح گنگ کشته  
روان کرد چون کشتی در میان رسید از باعث طغیانی و کثرت آب کشتی از قابوی  
ملاح بدر رفت و در سیل روان شد و ملاح که طاقت گفتار نداشت بزبان لال غوغا  
و شور و اشاره بجائی میکرد که چون آنجا کشتی خواهد رسید غرق خواهد شد هرگز از آنجا  
گذر نخواهد کرد و مردمان که در کشتی بودند بایوس شدند چنانچه شاه رحمت الله و جناب  
اقدس عرض کرد که ما همه بادرین کشتی هستیم معلوم میشود که وعده مایان با خبر رسید و اینجا

تفرق پیشویم و جناب پیر و مرشد ما که در شناوری بکیتا بود و بخواط اشرف وی گذشت که  
 اگر کشتی غرق شود شناوری کرده بهر خواهم کرد و لیکن این معنی نمیتواند شد که خود بمویر کنم  
 و والد بزرگوار و برادر خود را بگذارم و آنحضرت قدس سره در سکوت بود هیچ جواب  
 بنفرمود و بعد از کشتی برخاست و عصا در آب کرده فرمود یا شاه عبدالرزاق مدد فرما  
 فوراً عصا برین استاده معلوم شد که در اینجا آب از کمزیاوه نیست عابد شاه نام فقیر  
 که در خدمت گذاری حاضر میماند از وی فرمود که از کشتی بیرون آمده کشتی را بگیر و  
 استاده کن شاه مذکور از کشتی فرود آمده دید که آب از کمزیاوه نیست کشتی را گرفته  
 استاده کرد و همچنان دم کشتیها که بکناره ثانی بودند ملاحان دو انیده رسانیدند و آن  
 کشتیها پیر آن ملج گنگ نیز بود به سپهر حر که که این چنین کسان را که بر توفات آتی  
 و ایشان هویداست برین کشتی چنان نشانی و ملاحان که بر کشتیها آمده بودند متوجه  
 و میگفتند که در اینجا آب زیاده از دویزه بود این قدر گاهی آب کم در اینجا نیده بود  
 احوال چگونه آب کم شد محض تصرف این اوصاف است پس آن ملاحان جناب  
 مدوح را مع فرزدان و همراهیان بر کشتی دیگر سوار کرده بکناره ثانی رسانیدند و  
 جناب مدوح بخیریت تمام از فضل الهی و توجبات پیر و مرشد مع فرزدان و توابان  
 از کشتی فرود آمد از آنجمله انیسست که شخصی از قوم قدوائیان بود از وی آنحضرت  
 قدس سره چیزی بطریق قرض گرفته بود آن شخص آمده تقاضای قرض کرد جناب  
 مدوح وعده ادای قرض نمود آن شخص اقبال نکرد آن شخص زور و طاقت ظاهری  
 بسیار داشت باز تقاضای شدید کرده گفت از حق که نهایت مرغوب طبع اشرف بود  
 دست کش شوند و ادای قرض حقه کشند جناب مدوح حقه را گذاشته و عای بد در حق



وی فرمود بوقت شب حالتش متغیر شد و مجلس بول و برار گشت ازین موجب کمال تکلیف لاحق حال او شد و نوبت یاس معلوم گردید و وجوهای او آفت از وعای بد بود و لرزان و ترسان بحضور آمده ملحقی عفو جرایم شد پذیرا ساخته فرمود که در ضرب عصا فقیر و ازمنی باشد و حالا باختیار فقیر نیست اختیار بدست دیگرست آخر الامر آن شخص بعد دو سه روز بر دوازده آن جمله انبست که شخصی لباس مشائخانه در بر کرده بر آستانه روضه متبرکه که حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره استقامت نمود و معمول مقیمان آستانه مبارک این است که اگر فقرای آزادی آیند آرد و غیره جنس خام می یابند و اگر کسی از مشائخین می آمد طعام بخیه مرحمت میشود و چنانچه طعام موافق معمول آن شخص مرحمت شد لیکن گوشت نبود و آن شخص عامل عملیات سفلی بود و هر کس که نزد وی می آمد نام تمامی مردم خانه و هر چه خورده باشد با چیزی که بخانه اش داشته باشد بلا توقف گفته میداد و اکثر مردم معتقد بودند چون مردم بحضور آن حضرت قدس سره بیان حالش میکردند تقسیم کرده خاموش میماند و روزی جناب مروج برای زیارت قدس منور حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی رفته بود و آن شخص بحضور حاضر شده عرض کرد که آن حضرت طعام فرستاده بودند و در آن رحم نبود و جناب مروج فرمود آنچه بخت شده بود بشما هم فرستاده شد اگر رحم بخت میشد آنهم میفرستاد و آن شخص گفت که در خانه شما بزرگاله بود و چرا فرج نکردند فرمود شخصی برای فرزندم فرستاده است بران ملکیت من نمیرسد باز آن شخص گفت که آن حضرت مالک بودند لیکن نفرستاد و ازین سبب بر مزاج مبارک خفگی نمودار شده فرمود زود باشد که بسزای کردگار خود رسی و کشته شوی بعهده جناب مروج بدولت خانه تشریف فرما شد پس از دو سه روز

مردم کثیر آمده اور اگر قمار کرده بودند بعد معلوم شد کہ آن شخص شخصی را ناحق از جان کشته لباس مشائخانه فرایہ شدہ آئمہ بود و آنجامہ مردم و البیان آن مقتول بودند اور اگر قمار کردہ بقصاص ساینڈ از آنجملہ این است کہ روزی آنحضرت قدس سرہ نقیبہ رسولی بخیر خانہ خود تشریف فرامی شد حضرت قطب الاقطاب قدس سرہ فرمود کہ اول در موضع سرسندہ بضم ہر و سین و سکون را و نون غنہ و وال ہندی مفتوح و ہای ساکن ہزار شریف حضرت قاضی مخدوم عبدالکریم قدس سرہ رفتہ زیارت کردہ بقاضی مدوح از طرف من دعا بگویند بعدہ بخیر خانہ روند جناب مدوح حسب ارشاد رسولی رفت وقت شب صورت مبارک قاضی مدوح نمودار شدہ فرمود کہ بوالدہ بزرگوار خود از جانب من دعا بگویند چون جناب مدوح بحضور آنحضرت قدس سرہ الاصفی حاضر شدہ از طرف قاضی مدوح دعا بگفت و عرض نمود کہ معمول این جوارہ است کہ بزرگان بخردان دعا میگویند و خوردان بزرگان سلام این چه سبب است کہ از ہر دو جانب دعا گفتہ فرمود کہ من بسبب علو درجات خود دعا گفتہ ہوں و آو شان ازین باعث دعا گفتہ کہ در اجداد ماوری من اندازہ آنجملہ این است کہ یکبار خانہ حضرت پیرو مشد برحق آثار اسقاط محل معلوم شد جناب مقدس عرض حال کردند آنحضرت قدس سرہ از اہل خانہ خود آب برای وضو از فرزند ارجمند خود یعنی جناب پیرو مشد کتابی طلب فرمود چون آب و کتاب حاضر آوردند فرمود حال آب و کتاب ببرند و آئدہ ماجدہ حضرت پیرو مشد ما نور اللہ مرقدہ پر سید چرا آب و کتاب پس کردند فرمود رضی اللہ تعالیٰ ہمین است کہ اسقاط محل شود بعدہ محل وضع شد از ان جملہ انہیست کہ آنحضرت قدس سرہ العزیز در مجلس عرس جناب قطب الاقطاب

قدس سره شسته بود و حضرت پیر و مرشد ما نورالشمس قدس در تقسیم طعام بود و بعد از آن  
 بحضور والیه بزرگوار حاضر شدند آن جناب فرمود که همین وقت حضرت قطب الاقطاب  
 قدس سره الاصفی را دیدیم که بجانب راست وی جناب سرور عالم صلوات  
 الله علیه و سلم ساعد شریفش از دست مبارک گرفته و بجانب چپ حضرت  
 غوث الاعظم رحمه الله تعالی علیه ساعد مبارکش گرفته و سهره گلهای بر سر مبارک  
 وی بسته در مجلس آوردند از آن جمله اینست که آن جناب قدس سره الغیر  
 در شاهجهان پور رونق افزا بود شخصی از دکن سه صدر روپیه و سه زرگا و بطریق نذر  
 فرستاد جناب مدح بفرزندان خود که همراه بودند فرمود که دو صدر روپیه بصرف  
 آرند و دو زرگا و در رتبه که سواری خاص بود مقرر نمایند و یک پیاد روپیه و یک  
 زرگا و امانت دارند مستحقش میرسد بعد چند روز شخصی پیرا و گاه که در مسافرت بودند  
 بسعادت ملازمت مغر شده حال بخیر و بی سامانی خود بحضور اظهار نمود و عرض  
 که سواری مہل دارم یک زرگا و در راه میرود حالا یک زرگا و گریه کرده تا اینجا رسیدیم  
 آنحضرت قدس سره العزیز بآن پیاده فرمود که امانت شما نزد ایشان  
 یعنی نزد فرزندم بنیاده است بگیرند صاحبزادگان یک صدر روپیه و یک زرگا و جو  
 او شان نمودند از آن جمله اینست که روزی شخصی از اہل دنیا براس  
 قدس سره حاضر شد آنحضرت قدس سره الغیر از اندرون مجلس الشریف بیرون  
 آورد آن شخص بعد حصول سعادت قدس سره عرض نمود که اگر چیزی از امورات  
 دنیا آرزوی خاطر مبارک باشد ارشاد فرمایند که در بجا آوری آن حتی المقدور  
 سعی بلیغ نمایم فرمود هیچ آرزو نیست الا آنکه میان غلام علی فرزندی نمیدارند الله

از عنایت خویش فرزند عطا فرماید آن شخص عرض کرد که این امر در اختیار من نیست  
 لیکن آنجناب اگر خواهند البته ممکن است فرمود بیا و شما و ما کنیم و دست بد عابد داشت  
 بعد چند روز بخانه جناب پیرو مرشد نور الله مرقدہ امید فرزند معلوم شد و پس از چند  
 ماه آنجناب مقدس و معلی ببقای حبیب پیوست و جناب مرشد را ده یعنی حضرت شاه  
 سید شیر علی دام برکات بعد از قضای شش ماه چیزی کم از وفات جدا نمود و عالم وجود  
 جلوه ظهور یافت پیت آبی تو آن ذات عالم پناه به سلامت بسی و از تادیرگاه  
 و حالات آن جناب مقدس از حد تحریر بیرون اند و درین مختصر با اختصار تمام تحریر  
 نموده شد الله تعالی ما خلا مان را از برکات انفس طیبہ آن ذات والا صفات  
 در هر امورات دینی و دنیوی کامیاب مطالب گرداناد فصل دوم در بیان  
 نبذی از احوال خوارین حادثات و کرامات جناب سیدنا و مرشدنا حضرت شاه  
 سید غلام علی نور الله مرقدہ بدانکه اکثر احوال حضرت پیرو مرشد برحق نور الله  
 مرقدہ مطابق حال حضرت قطب الاقطاب قدس الله سرہ الاصفی است در اول  
 عمر اکثر نوکری صرف اوقات می نمود و آنچه در وجه نوکری حاصل میشد بعد از شکر  
 والد بزرگوار خود برنجی از ان بخواج ضروری خود و ما بقی بر فقر و مساکین و مسافران  
 صرف میفرمود و در شجاعت و سخاوت بی نظیر بود اکثر اوقات در کار زارها حاضر بود  
 و کارهای شجاعت بجا آورده و زخمها برداشته چنانچه زخم گولی بندوقی زیر پستان  
 چپ رسیده و گولی از پست برون رفته حالا آن زخم به شده بود لیکن نشان  
 زخم باقی بود این چنین واردات بسیار اند و چون فقر و مساکین و اروے شد  
 خبر گیری هر یک موافق خواهش وی میفرمود و بتواضع پیش می آمد و ازین جناب

بجای شکر  
 و در این مختصر  
 بیان شده است  
 ۱۱۲

مدام قرضداری بود و اگر سافریا محتاج می آمد و در حضور چیزی نمی بود تلاش قرض و وام  
می نمود اگر بدست نیامدی پس از قسم زور و ظروف مسی و غیره از اسباب خانه فروختی و  
رفع حاجت شان فرمودی و هرگاه بیکه از نذر و نیاز آمدی ادای قرض و دورستی  
اسباب می نمود و خاطر داری فقر خصوصاً آزادان زیاد تر میفرمودند و فری این  
نجف دربانسه شهر لایقه بحضور حاضر بود و جماعه فقیران آزاد که در عرض حضرت  
قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی آمده بودند از روضه متبرکه رخصت شده  
موافق معمول قدیم برای آستانه بوسی حاضر شدند و حصول سعادت قدم بوس کردند اگر  
حضرت پیروم شدند بهشت مستند و جناب مدوح بخاطر داری و بگوئی از یک میفرمود  
تا که این فقیر زنده است نمایان در آمدن قصور نکرده باشند فقیر برای خدمتگزاری  
حاضرست و سبب این کلمات این بود که بعضی مردم فقر را رنجیده خاطر کرده بودند  
برای تلاش معاش پیش امر و حکام قصد میفرمود و سیر و سفر را بموجب سنت  
جد امجد خود دوست میداشت در سالی و گاهی بعد دو سال رونق افروز شاهبها پو  
میشد و معمول شریفش این بود که چون ببلده مسطور زینت بخش میشد اول نجبانه  
محمد زمان خان افغان چکینی که خانه شان در محله گاؤی پوره قریب راه است  
نزول میفرمود و دو سه روز قیام در آنجا می نمود و یکسی از مردیان خود از تشریف  
آوری اطلاع میفرمود و اکثر مردم شکوه این معنی میکردند میفرمود که برای این خبر  
نیکم که معمول پیرزادها نیست که از مردیان خود چیزی اخذ میکنند مبادا بخاطر کسی  
همچنین بگذرد و لیکن این عنایت و نوازش بجال این خاکسار و اقربای این خاکسار  
مخصوص بود و قتی که نجبانه خان موصوف رونق افروز میشد همان وقت تمام فرستاده

مطلع میفرمود و بعد به کان این نجف زینت افزا میشد و تا که در شاهجهان پور سکونت  
 میفرمود مقام قیام همین جا بود لیکن هر کسی که دعوت میکرد و بخانه خود میسر و بقدر  
 میمنت از دم سفر از می نمود و اگر شب باش بخانه کسی کمتر میشد اکثر وقت شب معاود  
 نموده به کان این خاکسار استراحت میفرمود و از کمال عنایت میفرمود که این خانه  
 من است آنچه آرام در اینجا می شود بجای دیگر حاصل نمیکرد و بهر جا تکیه تشریف فرما  
 می شد مالیده که نهایت خسته و بار یک مانند آدمی بود و با چار یا دو بخان که در سر  
 تیار میکنند از بس مرغوب طبع بود همراه میبرد و اکثر همان تناول میفرمود و در آخر عمر  
 همین مالیده و آچار غذا مقرر بود و اکثر میفرمود که هیچ شیرینی بهتر از این نخواهد بود  
 و در تمام روز و شب چند بار اندک اندک تناول میفرمود و در روز و شب بقدر سه  
 چار فلوس غذای آنجناب بوده باشد و اکثر عادت تشریف بود که خاموش میماند  
 و سخن نمیکرد الا بضرورت و اگر کسی چیزی عرض میکرد و جوابش باختصار میفرمود و اگر  
 کسی تذکره مرشدان خصوصاً جناب قطب الاقطاب و یادکر حضرت شاه غلام دوست  
 بیانی می آورد و خوشی و تشریح تمام بیان میفرمود و دسترتی بر جبین بسین لایح میشد و چون  
 کسی از مریدان چیزی از اشغال میسر میداد شغلی را که در حق او مفیدی نمیداد و چون  
 او را میفهمانید و تعلیم نموده و اکثر اوقات در آخر عمر بسبب ضعف بر سر می نشست  
 و همیشه غلطیده میماند و غلطیدن آنجناب بر چارپای بطور جلسه میت بود و گاهی بر  
 پهلوی راست میشد بطور جلسه محمد یعنی هر روز انوی شریف بسینه مبارک منشیان  
 و سواى این دو طور نوع دیگر جناب محمد روح را این خاکسار در استراحت نمیداد و چون  
 این بنده درگاه اکثر اوقات شب و هم روز حضور حاضر بوده و بوقت شب اکثر روز

خواب ندیده الا کثرت و سخن لطیف که بشنید اشرف میسرید سرور میفرمود و دست بچپان نور  
 هویدا میگشت روزی صیادی که شکار مرغان میکرد برای کاری آمده بود و جناب  
 اقدس از وی فرمود که کدام جانوران را شکار میکنی عرض کرد که هر جانوری که بنیم  
 فرمود فاخته را شکار میکنی گفت نه فرمود چرا عرض کرد برای اینکه نام الله تعالی هر دم  
 میگوید ازین سبب گاهی نگرفته ام آنرا استماع این سخن مسرت تمام برخاطر اقدس افزود  
 و آثار سرور بر چنین مبارک لایح شده و بعد از آن سخن آن صیاد و یاد نموده مسرت تمام میفرمود  
 شخصی شامی را اسم حق جل و علیه و سرور عالم صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم  
 و اسمای بزرگان و چند الفاظ دیگر که مطبوع باعث سرور طبع باشند آموزانیده بحضور  
 گذرانید جناب مدوح آن شاکر را پیش نگاه خود میداشت چون آن شاکر آن  
 اسما و الفاظ میگفت مسرت برخاطر انوری افزود و بیت نهیم دانند استغفیه خاطر نه زیر نه  
 بر آواز مرغی بنالد فقیر نه چون اکثر حالات مطابق حالات جناب قطب الاقطاب  
 قدس الله سره الاصفی بود و علیه مبارک نیز مشابه با آنحضرت قدس سره بود و حضرت  
 مولانا نظام الدین قدس سره آنچه علیه مبارک جناب قطب الاقطاب در مناجات  
 رزاقیه نوشته اند و موافق آن درین مختصر هم ذکر یافته نهایت مطابق بجلیه حضرت  
 پیرو مشرب حق نور الله مرقدہ دریافت میشود و فرقی و تفاوتی نفهم نمی آید حتی که  
 چشم بین جناب قطب الاقطاب از گرمی اشغال رفته بود چشم بین حضرت پیرو مشرب  
 نور الله مرقدہ نیز رفته بود و از معتبرین دریافت شده که حضرت شاه محمد اسحق قدس سره  
 سره بحضور حضرت شاه سید غلام دوست محمد قدس الله سره الغریز آمد جناب  
 پیرو مشرب حق نور الله مرقدہ حاضر بود شاه موصوف صورت مبارک ایشان

مشاہدہ نموده گفت کہ بصورت حضرت قطب الاقطاب قدس سرہ الاصفیٰ ہوتا  
 شبیہہ واشبہہ است و حضرت پیرو مرشد برحق نیز میفرمود کہ شاہ موصوف ہر دوست  
 و پای مرا بوسہ دادہ گفت کہ نہایت شبیہہ واشبہہ حضرت قطب الاقطاب است و حضرت  
 شاہ سید غنفر علی میفرمود کہ مولوی ہدایت اللہ ساکن محمد آباد و مولوی غلام فرید  
 متوطن قصبہ در بھنگہ کہ از مردیان جناب قطب الاقطاب قدس سرہ بودند می گفتند  
 کہ صورت مبارک صاحبزادہ یعنی حضرت پیرو مرشد برحق نور اللہ مرقدہ حضرت  
 قطب الاقطاب قدس سرہ الاصفیٰ نہایت شبیہہ واشبہہ است و ہیچ فرق و تفاوت  
 نیست و این ہر دو صاحبان بجنور حضرت پیرو مرشد برحق نور اللہ مرقدہ حاضر  
 شدہ مشاہدہ صورت مبارک میکردند و میگفتند کہ فی الحقیقہ زیارت جناب  
 قطب الاقطاب حاصل نمودیم و از اکثر مقبرین بہین دریافت شد کہ جناب  
 مدوح بصورت و سیرت جدا مجید خود مشابہت تمام داشت پست ای سرتوبہ  
 شاید قدرت کہی ماندہ ہوی گل تو خور سندم تو بوی کسی واری بہ و عمر شریف  
 آنحضرت ظاہر بہشتا و دور رسیدہ چنانچہ بعد رحلت جناب قطب الاقطاب  
 قدس سرہ پس از چار سال ولادت جناب مدوح بود و در ۲۲ سالگی از او دو  
 و بست دو ہجری تاریخ سی ام شوال روز چار شنبہ وقت نماز صبح ازین دار  
 ناپائدار خست ارتحال بہست ثنوی آگہی با سر اراک با وقار بہ سیرکات  
 آن شاہ عالی تبار بہ بکن مامریانش را بہرہ مند بہ کہ ہستند ہر یک ہی مستمند  
 و این قطعہ تاریخ وفات خلیفہ عبدالرزاق متخلص بہینی متوطن قصبہ شاہ آباد کہ از  
 مشاہیر شعراء این جوار است و سابق ہم ذکر شان بہین شدہ بہ ترتیب نظم آورده



مصرعه آخری که ازان سال وفات جناب مرحوم دریافت میشود و طبعاً جناب مرشد زاده  
وام برکاته است قطعه تاریخ وفات جو بود آن مقتضای اهل معنی باشد و ازان  
نعمت رزاق مزروق به تاریخ وصالش گفت بافت به زبان بگزیده عشق  
وصل معشوق به و قطعه نذا که می نویسم ازان نیز سال رحلت مستفاد میگردد و جناب  
مرشد من قدوه دین به بخت کرد چون غم سفر به به جو خبر حلتش احمد شنیدیم به  
نذا آمد ز دل آها درینجا به بحسب ارشاد جناب ممدوح متصل رودنه متبرکه حضرت  
قطب الاقطاب قدس الله سره بحق بجانب شرقیه دفن کردند و پیش ازان از احوال  
بچند سال میفرمود که مزارم بجانب مغرب بیرون احاطه رودنه متبرکه باید کرد و در  
آخر عمر میفرمود که مقدم در میان مسجد و دیوار احاطه جنبه بیرون رودنه متبرکه باید کرد  
باز به دران ایام فرمود که رضای والد بزرگوارم این است که مزارم بجانب  
شرقیه ملحق رودنه متبرکه باشد پس همچنان کردند و جناب راجع مرضی الحق تشرف  
پیش از چند ماه که در شاهجهان پوزر نشینت افروز شده بود روزی به خانه صاحبزاده  
عالی نسب سید فتحعلی که از فرزندان حضرت غوث الاعظم رحمه الله تعالی علیه و مرثیه  
صادق جناب پیر و مرشدان تشریف فرما شده بود و هم آنجا در وقت پنج لایق شد در  
حالت درویشان را قم اکروف رونق افزا شد و چندی تکلیف در و مانند او ی  
و تدابیر کرده شد همان روز در دفع گردید باز علاقه در و نماند پس ازان بعد چند  
روز غم بانسه شریف فرمود چون بانسه شریف رسید به یکونه عارضه نبود مگر پیش  
از چند روز از احوال عارضه سلس البول لاحق شده و عارضه قویج و سلس البول  
امراض موروثی اند چنانچه حضرت قطب الاقطاب و حضرت شاه غلام دوست محمد

قدس الله اسرارهم را در آخر عمر لاحق شده بود و تا روزیکه واصل بحق شد هیچ آزار  
انتقال مفهوم نمیکردید الا اندکی نقاهت چنانچه موجب عادت نشست و برخاست  
واکل و شرب نموده استراحت فرمود و باغز شب برای رفع ضرورت بی اعانت  
دیگری رفته چون بر چارپائی آمد جناب مرشد زاده را اطلب فرمود ایشان را تو گفت  
شد خود او از او جناب موصوف بهرعت تمام حاضر شد سخنان چند بطور نصائح  
ارشاد فرمود که اذان سخنان باخاطر جناب مدوح نوعی تردد راه یافت چون مردم  
حصار نقاهت بسیار دیدند عرض کردند که چیزی طعام تناول فرمایند فرمود بهتر است  
بیارند خمریره گندم تیار کرده آورند قدری اذان تناول فرموده استراحت نمود  
جناب مرشد زاده دست بر پای مبارک نهاد و آنرا و ساق پای که گاهی بر تیر  
نخی چسبیده اندکی از بستر بلند میاندان وقت از بستر چسبیده یافت از معاشرین  
حال که خلاف عادت بود و اضطراب و حیرت زیاده تر لاحق شد که آنحضرت فرمود  
مرا به نشانی جناب مرشد زاده در آغوش گرفته نشاند باز چند نصائح ارشاد  
نموده فرموده که هرگاه دانند وقت اخیر است بر جای که جناب قلب الاقطاب قدس  
سره العزیز انتقال فرموده اند مرا هم همانجا ببردند و بعضی حصار هم در آن وقت چیز  
عرض کردند جواب بخوبی یافتند باز شخصی عرض نمود که در حق صاحبزاده چیست  
ارشاد فرمایند بطور پند و نصائح و برای استقامت ارشاد فرمود بعد از این بر تقاضا  
آنک زمان استاده باب تمام ماند گویا برای تعلیم کسی استاده است باز بهرست  
و متوجه بپس خود گشت مرشد زاده مد ظله چون ضعف و نقاحت زیاده دید جناب  
مدوح را در مکان مغرب رویه مجلس بموجب امر بر رویه کعبه انتقال فرمود و قدس

سره العزیز و رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ و جناب پیرو مشد برحق نور اللہ مرقدہ را بیعت و  
اجازت از والد بزرگوار خود بود و در عالم روحانیت از جدا مجتهد تعلیم و تلقین یافته  
چنانچه روزی این خاکسار در بانسہ شریفہ بحضور حاضر بود فرمود کہ چند روز شدہ  
است کہ فلان شغل جناب قطب الاقطاب قدس سرہ باین طور تعلیم فرمودہ  
این چنین واقعات بسیار اند و جناب مدوح را مناسبت ارواح زیادہ از حد بود  
خصوصاً از روح پرفقوح جناب قطب الاقطاب حضرت شاہ سید غلام دوست محمد  
قدس اللہ اسرارہا پس در ہر امریکہ متوجہ میشدہ جواب سفر از میگشت و ہر کاریکہ  
پیش سے آمد رجوع میکرد اگر حکم میشد آن کار میکرد و ورنہ ہرگز نمیکرد چنانچہ مولانا  
عبدالعلی خلیفہ الصدق مولانا نظام الدین رحمۃ اللہ علیہا و مصطفیٰ آبادی معروف  
را پور بود آنحضرت قدس سرہ نزد مولانا موصوف تشریف فرما شدہ ایشان  
بقدر دسترس از نذر و نیاز پیش آمدہ بودند بعدہ حضرت مولانا مدوح را نشہ  
صدر الدین از بلدہ بہار بآزوی تمام طلب نمودہ بود و مولانا مدوح عنہم  
الصبوب نمود محمد فیاض نامی ساکن بانسہ شریفہ برای ملاقات برادر حقیقی خود  
مولوی امام بخش کہ از شاگردان مولانا مدوح بود رفتہ بود چون مراجعت نمود  
حضرت مولانا زبانی وی گفتہ فرستاد کہ آنحضرت در مصطفیٰ آباد تشریف فرما  
شدہ بودند بیچ خدمتگذاری لایق آنجناب از من نشدہ حالاً قصد بلدہ بہار دارم  
اگر آن جناب تیر غم فرماید عین عنایت و بندہ نوازی خواہد شد و نیز گفتہ فرستاد  
کہ در آلہ آباد منتظر خواہم ماند ضرورت تشریف آرد محمد فیاض بحضور آمدہ ابلاغ پیام  
نمود از استماع این سخن شخصیکہ از وی جناب مدوح نور اللہ مرقدہ سہ صد روپیہ

قرض گرفته بودند حاضر شده عرض کرد که مولانا عبد العلی گفته فرستاده اند آن جناب  
عازم نیشونند جناب مدوح بتعذری انکار فرمود آن شخص عرض کرد که معلوم میشود  
ادای قرض منظور نیست ازین سبب انکار میفرمایند فرمود این قدر خرج و سواری است  
آن شخص بست روپیه نقد و یک اسپ یا پو آورده بحضور گذرانیده عرض کرد که حالا  
عزم فرمایند آنحضرت قدس سره تیاری اسباب سفر میفرمود که صورت مبارک  
حضرت شاه غلام دوست محمد قدس سره العزیز نمودار شده ممانعت فرمود و  
ارشاد سفر مغرب نمود جناب مدوح عزم مشرق موقوف ساخته قصد شاهیجان پور  
در امپور فرمود و اینجاها آن قدر حاصل شد که ادای قرض شد و هم بخرج دیگر  
چون جناب مدوح رونق افزای را امپور شد مولوی امام بخش موصوف عرض کرد  
که از نواب فیض اللہ خان چیزی حاصل شدنی نیست و دیگر مردمان اینجا هم  
بی توفیق اند جناب چرا عزم نمودند جناب مدوح هیچ جواب نفرمود بعد جناب  
مقدس دید که حضرت سید شاه غلام دوست محمد شسته اند و فیض اللہ خان دو  
روپیه برای نذر آورده است و جناب مدوح میفرماید که بفرزندم بدین حساب ارشاد  
نواب موصوف گذرانید بعد ازین باز مولوی موصوف بطور سابق عرض نمود  
آنحضرت فرمود که از نواب فیض اللہ خان دو صدر روپیه گرفته خواهی رفت بعد ازین  
نواب موصوف بحضور حاضر شده بعد حصول شرف ملازمت از قاضی امام علی  
که ساکن وقاضی را امپور بود گفت که دو صدر روپیه برای نذر از تحویلدار طلبیده بخوبی  
خواهید گذرانید قاضی مذکور از تحویلدار مبلغان بدست آورده بحضور گذرانید  
چون جناب مدوح قصد مشرق نفرمود شاه رحمت اللہ احوال طلب لانا قدس

اسرارها دریافته عازم شهر و در مرشد آباد و ولایت حیات سپرد و همان جا مدفون شد  
 و آن جناب پیرو مرشد نور الله مرقدہ عاقله بحصول مطالب کامیاب و فیضیاب  
 گشته و اکثر مریدان آن جناب ارشادات خصوصاً فرزندان حضرت غوث الاعظم  
 رحمۃ اللہ علیہ و دیگر قومهای شریف در بانسہ شریفیہ و جوار آن و دیگر بلادها هستند  
 اکثر آنہا بقدر سعی و استعداد خود کامیاب مطالب شدند و حال خوش دارند  
 و آن جناب خبر گری مریدان خود و نجیکہ در حیات ظاہری میفرمودند و یادہ اذان  
 میفرمایند چنانچہ احمد خان قوم افغان و لازراک مرید صادق آن جناب بود و در بھار  
 زیابیطس گرفتار شد و جمعی نوبت رسید کہ در روز و شب چند سبواب میفرمودند و  
 تشنگی نمیرفت و مرض در تنزاید بود و ضعف بدرجہ کہ طاقت نشست و برخاست نداشت  
 روزی جناب پیرو مرشد نور الله مرقدہ را بنجواب باین قضیہ وید کہ میفرمایند فلان  
 و فلان دوا با طلبیدہ بخور آرام خواہد شد خان مذکور بجواس ظاہری آمدہ آن  
 دوا با طلبیدہ بخورد چند روز دیگر استعمال کرد و بالکل عارضہ رفع شد و در عصر  
 قلیل طاقت و توانائی حاصل شد روزی خان مغالیہ برای ملاقات این خان کسا  
 از خانہ خود کہ از مسکن این نجیب مسافت یک کروزہ است پای خود آمد و اقامت نمود  
 متحیر شد کہ چگونه این قدر مسافت طی کردہ بی سواری در اینجا رسید خان موصوف  
 احوال خواب بیان کرد پس معلوم شد کہ از توجہ آنحضرت نور الله مرقدہ است  
 سالی ذمہ این نجیب و برادر ام احمد خان سلمہ الله تعالی باقیات زرعالم بابت  
 مستاجری بسیار بود و سال آخر شد و تقاضای حاکم از بس زیادہ بود و وصو  
 ادایش بنظر نمی آمد و در سخت تر بود و ہم ہمداران ایام برادر موصوف در خواب

بقدر مپوس شده عرض حال نمود و ارشاد نمود که ایہ کریمہ قلنا یا ماکونی بر ذلک و سلاما  
 علی ابراہیم یکصد و یکبار هر روز میخواند و باشد نجات خواهد شد برادر موصوف صاحب  
 ارشاد بعمل آورد و در آنک زمان از ان باقیات نمیکند که هر روز هم بود نجات حاصل گردید و  
 همچنین نسف را که در قصه شاه آبا و سکونت دارد همین اثیمه کریمه مذکوره در امری  
 بنواب ارشاد شد آن زن پرسید که چند بار فرمود و سه بار و آن زن اصلا حرف  
 آشنا نبود چون بیدار شد اثیمه مسطوره بوضاحت تمام میخواند و زنی دیگر از مریدان  
 جناب ممدوح بیار بود و آید زندگانی منقطع شده توبت به نزع رسید زنان دیگر  
 که نزد او بودند میدیدند که روح در جسم باقی است یا نه ناگاه آن بیار حرکت کرده چشم  
 بکشا و حاضران پرسیدند حال چیست آنرا اشاره گفت که طاقت سخن ندارم لیکن  
 با آرام هستم بعد نم سخن گفت و طعام طلبید آنچه تیار بود و خوراندند همان وقت  
 بی اعانت دیگری نشست و گفت که در همین حالت بجوای بشرت و دیدار  
 حضرت پیرو مرشد خود نور انوار مرقدہ مشرف شدم و جناب ممدوح فرمود که  
 مضطرب نباید شد از فضل الهی شفا حاصل است خاطر مجدد را بعد ازین در جسم  
 خود هیچ بیماری نیافتم و طاقت سخن گفتن معلوم شد و حالا هیچ عارضه نیست و  
 صحبت سبای خود میرفت و هر دم طاقت در زیادتى بود و خود را از خان افغان  
 ساکن محله چینی در ملک ثواب سعادت علینخان بجای عامل تحصیل بود و توفیق شد  
 چند ماه برای محاسبه بهادران جا بود و مخلصى شدم یافت جناب مرشد زاده دام برکات  
 در شاهجهان پور بمکان این نجف رونق بخش بود و عزم بانسه شریف فرمود و بنده نیز  
 شاه آباد همسره بود و در آشنای راه فرمود که محمد زمان خان از محاسبه برامی یافت

عرض کردم بچہ طور فرمود دیدم کہ دربانہ شریفہ بجوبلی خودستیم و جناب پیروم شد  
 برحق نور اللہ مرقدہ از بیرون تشریف می آزند و آثار سفر از بشیرہ مبارک نمیکشند  
 عرض کردم از کجا تشریف می آزند فرمود کہ بر قلب محمد زمان خان دینی شدہ بود  
 اذان تکلیف بسیار می کشید برای دفع آن رفته بودم حال آنکہ دینل لشکرت و  
 خان موصوف را آرام شد پس از آن جناب مدوح بپائے شریفہ رسید و دو سہ  
 روز قیام نمودہ عازم لکنو شد بعد چند روز خان مغزالیہ نیز لکنو آمد معلوم شد کہ  
 ہمدراں عرصہ از محاسبہ فرصت یافتہ بود و این چنین واقعات بسیار از کراچال  
 ست کہ جملہ حالات آن ذات مظہر فیوضات تجریر آرد چرا کہ ہر وقت و ہر سخطہ  
 انجیم از آن جناب بظہور می آمد خالے از کرامت نبود بر خے اذان بقلم می آید  
 از آنجملہ این است کہ آنحضرت نور اللہ مرقدہ در شاہجان پور رونق افزا بود  
 شبی صورت مبارک حضرت شاہ غلام دوست محمد قدس سرہ نمودار شدہ فرمود کہ  
 فرزند شمشیر علی را عارضہ چپک لاحق شدہ است عزم خانہ باید کرد جناب مدوح  
 صبح عازم بانسہ شریفہ شد چون بخانہ مبارک رسید مرشد زادہ و خواہر شان سلمہ  
 اللہ تعالی را در عارضہ چپک دید و مہول این مرض است کہ بعد ہفت روز تخفیف  
 و آرام میشود و عرصہ یازدہ روز بر شد زادہ و سینہ روز پنجواہر شان گذشتہ بود کہ  
 سخن نگفتہ بودند بکہ چشم نکشادہ و اشارہ ہم نکرده بودند و کسی چیز از اخذ یہ اصلا  
 نخوردن نیامدہ بود ہیچ صورت زسیت معلوم نمیشد الا آمد شد و ہم مفهوم میگشت  
 چون جناب پیروم شد را بظاہر حالت یاس دریافت شد و در فرزندے ازدیاد  
 یافت بر مزار مبارک جد امجد و والد بزرگوار خود حاضر شد در حالت گریہ و زاری

بطورناز و نیا از چند کلمات عرض نمود که همچنان گاهی عادت نبود همان وقت صورت  
 مبارک حضرت قطب الاقطاب قدس سره هویدا شده فرمود هیچ جای اندیشه نیست  
 برواکنهار آخر پوزه بخوران چون این بشارت شنید از آنجا برخاست و بخیاالش  
 گذشت که هنوز خرپوزه با پیچگی نرسیده اند و دیده باید که چگونه بدست می آید چون از  
 روضه متبرکه بیرون آمد تره فروشی پیش آمده عرض کرد که امروز چند خرپوزه بخت  
 اول بدست آمدند و خرپوزه بنا بر نزد حضرت قطب الاقطاب قدس سره آورده  
 و از بر خود برآورده پیش نهاده عرض کرد که آنجناب باز باندرون روضه متبرکه فرست  
 برین خرپوزه فاخته خوانده تناول فرمایند جناب مدوح در ول خود گفت که اینهم از  
 کرامات حضرت قطب الاقطاب است و اینهم میفرمود که خود حضرت قطب الاقطاب  
 بصورت تره فروش رونق افزا شده بود پس خرپوزه ها گرفته باندرون روضه  
 متبرکه گرفته فاخته خوانده خرپوزه ها گرفته روان شد و تاجانه شریف مرشد زاده و خواهر  
 شان پس از عرصه همان وقت بگفتار آمدند و خرپوزه با طلب نمودند آن سخن والد  
 ماجده شان شنیده مردمان فرستاد که بحضور اقدس اطلاع نمایند چند کس از مرد  
 زن و دیده بحضور در راه رسیده عرض حال نمودند جناب مدوح مجلسی خالص  
 تشریف آورده یک خرپوزه تراشیده بر شد زاده و خواهر شان خوراندند فوراً بصیحت  
 مفهوم شد و از همان وقت بیماری رفع گردید آنرا بکلمه این است که آنحضرت  
 نور الله مرقدہ بار دیگر در شاهجهان پور زینت بخش بود و صورت مبارک و لایزال  
 هویدا شده فرمود که فرزند شما شیر علی را سگ دیوانه گریه است زود خبر گیر آن شو  
 جناب مدوح نزد قطب الدین رحمہ اللہ علیہ کہ بکان شان مقیم بود و رفته طلب



رخصت نمودند و مدح که محبت قلبی داشت فرمود چندی دیگر قیام فرمایند جناب  
 مدح فرمود که بفرستی عازم میشوم و احوال شبیه بیان فرموده رخصت شد و عزم  
 وطن نمود و در اثنای راه از هر کسی پرسش و طلب ادویه گردیدن سگ دیوانه  
 میفرمود و چنانچه بسیار ادویه جمع کرده بخانه اشرف رونق افزا شد و تداوی و تداوی  
 نمود از فضل الهی جناب مرشد زاده را شفا شد و آن سگ در همان عرصه دهس  
 دیگر را گزیده بود آنها در عرصه قلیل با و از سگ خروشیده مردند آنرا بچشم انبیت  
 که آنحضرت نور الله مرقدہ را عارضه خفاق لاحق شد تا عرصه مہفده روز آب و  
 طعام از خلق فرو رفت و مردم از زیست مایوس شدند و در پیجیدم جناب مدح  
 را بروی منتهی که حضرت قطب الاقطاب قدس سرہ برده تنها اندرون رفته  
 متبرکه که گذاشتند جناب مدح بچشم ظاہر و دید که حضرت قطب الاقطاب قدس سرہ  
 از مقدور تشریف بیرون آورده نشسته فرمود که عوض جان جان و عوض جان  
 پس اگر اقبال نمایند صحبت متواصل است آنحضرت عرض کرد که بجناب اقدس معلوم  
 است که سوای این فرزند که احوال متولد شده است دیگر ندارم و پسر بسیار عزیز  
 است و از حضور بدین طور ارشاد میشود باز حضرت قطب الاقطاب سہ بار تکرار  
 همین فرمود که عوض جان جان است و عوض پدر پسر از استماع این امر جناب  
 پیرو مرشد برحق نور الله مرقدہ را خیلی قلاق لاحق حال شد جناب قطب الاقطاب  
 قدس سرہ از کمال شفقت ارشاد نمود که اللہ تعالی قادر و توانا است بر این که  
 نعم البذل عطا فرماید حضرت پیرو مرشد برحق از بیچارگی اقبال این امر نمود پس  
 همان وقت فرزندیکه چند روز بود بمرض و عارضه رحلت گردید جناب مدح

بر این خبر معلوم شد از راه شفقت پدری در گریه شد بهمان حالت خنق شکست و در  
 ایام قلیل صیحت حاصل گشت از آن جمله این است که رجب علی پسر پیر علی را  
 که از زمینداران بانسه شریفیه هستند سالار بخش زمینداران همو بعلت مالواجب خاکه  
 گرفتار کرده بود بعد دوسه روز پیر علی و جعفر علی و بشارت الله زمینداران بانسه  
 شریفیه که قرابت قریبه با خود با داشتند بحضور حاضر شده عرض کردند که نزد سالار بخش  
 آنجناب هم تشریف فرما شوند و رجب علی را خلاص کنانند آنحضرت نورش مرقده  
 حسب استدعای آنها عازم شد زمینداران مذکور نیز همراه رکاب شدند در آشنای  
 راه عجب واردات روداد که شعله از طرف عامل دریا آباد در موضع رهرا مو بود  
 و از آنجا برای کاری در موضع رسولپور که از توابع بانسه شریفیه است آمده بودند  
 باشندگان رسولپور چیزی گفتگو میان آمد شعله مذکور شمشیر از نیام کشید و همان وقت  
 این مردم همراه رکاب آنحضرت نور الله مرقده در موضع مذکور رسیدند شعله را  
 قاتل مقتول ساخته رخصت برپهرا مو کردند بعد اینها نیز همراه جناب مدوح متوجه  
 رهرا مو شدند شعله مذکور پیش سالار بخش رفته ظاهر کرد که بشارت الله که مالک رسولپور  
 و زمیندار بانسه است برای گشتن من از بانسه شریفیه آمده از آنجا گریخته آمدم اگر شما  
 شریک ماشویه همراهی من نمایند سالار بخش با چند نوکران خود را رده بانسه شریفیه  
 که آنحضرت نور الله مرقده و بشارت الله و جعفر علی در رهرا مو رسیدند سالار بخش  
 چون از دور بشارت الله را دید گفتگوی لاطائل و ناطائم آغاز کرد و هر چند جعفر علی  
 گفت که اول سرگذشت دریافت نمایند بعد از آن آنچه مناسب باشد بگویند سالار بخش  
 سماعت نکرد آنحضرت نهیکه از شعله گفتگو میان آمده بودند سالار بخش از

شفاوت استعمال نکرد بشارت اللہ را از پیش خود براند آن وقت شیخ جعفر علی  
گفت ای سالار بخش نمی بینی که بشارت اللہ همراه کدام جناب آمده است اندیشه  
خرابی خود نمیکنی برین سخن نیز متنبه نشد و از تهر روی باز نیامد پس طوفان غضب در  
جوش آمد جناب مدوح دست بشارت اللہ و جعفر علی گرفته فرمود که حال روانه  
باشم شوید سالار بخش خراب و بر باد شد سه بار این سخن از غضب فرمود بعد از چو  
باشم شریفی شد بعد عرصه ده و اندوه روز بشارت اللہ برادرزاده سالار بخش که  
بطاهر هیچ زور و طاقت نداشت و کسی را از وی این چنین خیال هم نبود و در  
چند کسان با هم گرفته سالار بخش را که طاقت و زور صد ها کس داشت معه دو  
پسرانش از جان کشت و بر تمامی زمین داری و غیره مسلط شد آنرا بجماعت  
که جناب پیرو مشرب حق نوا کلمه مرقد و حضرت شاه رحمت اللہ نوکر لواب  
شجاع الدوله بودند و در دار الخلافت شاه جهان آباد استقامت میداشتند  
هم در آن عرصه شاه مدوح بیمار شد رجوع بطبیعی آوردند طبیب مکان خود بر اس  
فروکش تجویز نمود چون بمکان مذکور تشریف فرما شد در آن مکان پیرزاسی میماند  
آنزن گفت که درین مکان داشتن بیمار خوب نیست بخیال جناب مدوح آمد که  
این زن برای تکلیف خود میگوید چیزی با آنزن و هانید با آن زن گفت که درین  
مکان آسیب جن است آنجناب هیچ خیال نفروده در آن مکان قیام نمود و آنزن  
را فرمود که بپا لکی خانه طبیب مذکور که قریب بود قیام نماید آنزن بپا لکی خانه رفت  
بوقت شب جناب مدوح را بحالت یقظه چنان بنظر آمد که یا نزده یا هفتده کس  
جن مصلح من آیند و یکی از آنها شمشیر کشیده قاصد با آنجناب میگردد و دیگری دیش

گرفته میگوید که من شمشیر خواهم زد و همچنین آهنگه های می کنند و خوف میدهند لیکن کسی نزویک نمی آید چند بار این اقصیه بنظر اشرف آمد مگر بسبب شجاعت و جرات که حبله بود هیچ بخمال نیاورد بعد چهار پنج روز غلبه شدت مرض بر طبیعت حضرت شاه رحمت شد قدس سره استیلا یافت تجدیدی نوبت رسید که همه حاضرین را امید زندگانی منقطع گردید و جناب پیرو مرشد برحق نور الله مرقده بود و در حالت ظاهری مشوشانه پیش طلبی رفته فرمود که امروز حالت شاه رحمت نه نهایت متغیرونی طور است مناسب آنست که شما قدمی نجه نموده بیمار را دیده آنچه تجویز مستحسن نماید بهر فرمایند طلبی مذکور اند تر شروی گفت که از ما چه میگویند از حق سبحانه تعالی بگویند آنجناب فرمود که فی حقیقه شانی حقیقی او تعالی ست مگر بنظر ظاهر از ایشان رجوع نموده شد و اگر سائی مسا این قدر بجناب باری می بود چرا از شمار رجوع میگردم طلبی مذکور از راه طعن گفت که در مذہب شما یعنی اهل سنت برین معنی عقیده است که ان اولیاء الله لا یموتون و شما که از فرزندان حضرت شاه عبدالرزاق هستید از ایشان رجوع کنید زین کلمات بر مزاج اشرف ملانی راه یافت فرمود که حالا همچنین خواهد شد و از شما التجا نخواهم کرد بعد این گفتگو جناب مدوح بمکان قیام تشریف آورده رجوع بجناب مرشدان خود نمود چنان بنظر آمد که شخصی متبرک بر پاکی سوار و تمام اسباب و حاملان پاکی سوار چند کسان همراه رکاب و یک سوار اسپ پیش است بخمال مبارک گذشت که سواری جناب قطب الاقطاب قدس سره است برای عرض حال سرعت سواری پاکی روان شد بجناب سوار ندید و آن سوار که پیش پاکی می آمد جناب قطب الاقطاب سید شاه عبدالرزاق قدس سره بود و فرمود که ای غلام علی بیانی که این سواری

کدام است عرض نمودنید انم فرمود که سواری جناب قطب ربانی محبوب سبحانی  
 غوث الاعظم سیم می الدین عبدالقادر جیلانی است آن جناب بسمت تمام شتافته  
 سعادت قد مبوس حاصل نموده عرض حال نمود آرشاود شد که خاطر جمعا رتبعده  
 جناب غوثیه محبوبیه نزد حضرت شاه رحمت الله تشریف آورده دست مبارک بر  
 پشت شاه ممدوح مالیده فرمود که هیچ بیماری نیست همان وقت شاه رحمت الله  
 دست خود بر جناب پیروم شد که قریب بودند نهاده فرمود که شما این قدر غافل هستید  
 که از دیر دست از کف بیرون شده سرگشت جناب ممدوح دست شان  
 گرفته در کف خود گرم فرمود تبعده شاه موصوف فرمود که مراگر سنگی بسیار است  
 جناب پیروم شد بخاودمان تاکید برای نخت خلیس بنوماش فرمود در دمان مشغول  
 بچتن شدن باز شاه موصوف بخلی فرمود که مراگر سنگی بسیار است جناب ممدوح خود  
 تشریف فرما شده موکد شد و پیش ازین شخصی نیم آثار جلا بیا آورده بود جناب ممدوح  
 بسبب قلق و شدت مرض شاه ممدوح خورده بود فرمود که بر طاق نهد همچنان بر  
 طاق نهاده بود که نظر شاه ممدوح بر آن افتاد بسبب غلبه اشتها آهسته آهسته برخاسته  
 از طاق نبرد آورده همه تناول فرمود تبعده خلیس تیار شد پیش شاه ممدوح آوردند  
 آو شان و جناب پیروم شد بر حق نور الله مرقدہ تناول فرمودند پس ازان جناب  
 ممدوح جلا بیا طلب فرمود و در طاق نمودند شاه ممدوح مقیم شده فرمود که جلابی ها  
 من خرم از استعمال این همه را تحیر افرو که اکنون چه حالت مایوسی بود در ساعته این  
 فضل الهی است که هیچ بیماری نیست آن همان وقت شفا حاصل گشت همیش جناب  
 پیروم شد از طبیب انظار را حلاست شفا بیان فرمود و طبیب نام شده بر او طبیب که شفا

خوش خلق و نیکو بود و پرسید که این چه واقعه است جناب مدوح فرمود که برادر شما گفته بود که رجوع بجناب مرشدان خود نمایند همچنان کردم تو جهات شامل حال شد همه بیماری و عارضه بی معالجه رفع شد بعد وقوع این واقعه آن جنات حاضر شده از دور دست بسته عرض کردند که ما این شمارا ندانسته بودیم از ما خطا شده حالا امید غفو تقصیرات داریم و عرض کردند که اگر حکم باشد و اینجا باشیم و کسی را ایذا نخواستیم رسانید و اگر ارشاد شود بجای دیگر برویم این جناب فرمود که تقصیر شما معاف نمودیم لیکن تا بدون اینجا استقامت ندارند و در مکان پاکلی خانه سکونت نمایند آن جنات بمکان پاکلی خانه رفتند و مردمانی که در آنجا بودند بهر یک تکلیف ده شدند همه با آن مکان را گذاشتند از آن جمله انبیاست که شخصی دوست محمد خان نام نوکر نواب آصف الدوله بود و مشاهیره قلیل و مصرف کثیر داشت چند بار بحضور عرض کرد که درین مشاهیره قلیله اوقات گذاری نمیشود و در خیال می آید که ترک لباس کنم و متعلقان را بگذارم جناب مدوح به پیرو نصایح فهایش فرموده ازین خیال بازدا باری بحضور حاضر شده مستعد تبرک لباس شد جناب مدوح مانع گشت او همچنان مستعد بود عرض کرد که یکسوی نوع اوقات گذاری نمیشود و من که مرید و غلام حضور هستم بر مرقد انور حضرت قطب الاقطاب قدس سره مجاورت خواهم نمود جناب مدوح فرمود که ایست کریم است سببی سازد که اوقات گذاری کرد و پیروی برای خواندن تعلیم نمود آن شخص خواندن شروع نمود و روزی در خواب دید که شخصی متبرک بالین مراد حضرت قطب الاقطاب قدس سره نشسته است قدموس مراد شریف کرده بقصد طواف مراد انور روان شد چون نزدیک آن مرد متبرک رسید اتفاقا بقلیش شد که این جناب

قطب الاقطاب اند قد مپوس نموده عرض حال عسرت کرد جناب مدوح دست مبارک  
 دراز کرده از طاق آرد و بچکل آورده بان شخص مرحمت فرمود آن شخص عرض کرد که  
 فقط آرد و مرحمت میشود باز دست مبارک دراز کرده مرغی گوشت عطا فرمود باز آن  
 شخص عرض کرد که برای بختن گوشت چیزی دیگر نمی باید جناب مقدس باز دست  
 دراز کرده روغن زرد از دست مبارک مرحمت فرمود که چشمش بکشد و دید که آرد  
 بر بسترش ریخته است آن شخص بحضور حاضر شده عرض حال کرد و فرمود امید قوی  
 که رفع عسرت شود آن شخص روانه لکنه شد پھر در آن عرصه بند علی نامی دارد و غصه  
 حسیب خاص فرار شده نواب موصوف چهل و پنجاه سوار برای گرفتاری و سه  
 تعین نمودوران سواران آن شخص هم متعین کرد و پھر سواران میرفت سواران  
 که اسپها چالاک میداشتند پیش رفتند و آنکس بسبب لاغری اسب متعاقباً حاصله  
 چند کرده رفته ناگهان بجای رسید و دید که بنده علی مذکور زیر درخت بنجواب است  
 و چند کس از نوکرانش شسته اند آن شخص نیز زیر درخت آمده شست و روانش  
 پرسیدند که شما در اینجا چه آمده اید گفت از شخصی که خفته است دوستی دارم و قتی که  
 بیدار خواهد شد ملاقات کرده خواهم رفت پھر رین سخنهای او و ند که بنده علی بیدار شد  
 آن شخص کر بنده علی گرفته گفت که اگر کسی مرا حرم خواهد شد این را میکشم و برای حضرت  
 متعین بستم آخرش او را با خود بر اسب نشانیده بحضور نواب موصوف حاضر آورد  
 نواب موصوف یکبار رویه انعام بخشید و یکصد روپیہ برمشا هر اش اضافه نمود  
 از آن جمله اینست که آنحضرت نورالهدی مرقدہ شغل لفظی بود که از پیرومش خود تعلیم  
 یافته بود بسیار مرغوب طبع داشت و کثرت مداومت آن میکرد و چون مراتب انکشاف

بجلوه گری رونمودن گرفت تروزی در تخلیه آنحضرت نور الله مرقدہ این معنی تسار  
گرفت کہ از کلام انبیاء مرسلین و اولیاء اولین و آخرین ثابت است کہ جمیع کائنات  
و مخلوقات ارضین و سموات در قدرت اوست نمیتواند شدہ ہر چند جناب ممدوح  
این خیال را از خاطر ازل و مجموعی ساخت و اسحاق و زاری بجناب باری سپرد  
ہرگز ز ازل نمیشد و حضرت شاہ سید غلام دوست محمد قدس سرہ در حیات ظاہری بود  
کہ از جناب ممدوح در ظاہر رفع این وسوسہ نماید آئین موجب کمال قلق و رخ بر خاک  
مبارک تشکین بود حیران و پریشان و متوقع ہدایت از جناب کبریائی و متوجہ بجناب  
مرشدان خود بود کہ دید مرغی از دور پریدہ آمد بگانی کہ جناب ممدوح بود و دیوانش  
نشست چون مرغی اجمو بہ نظر مبارک آمد توجہ خاطر اشرف بدان سوایل گشت قید  
کہ نمی در مقام دارد و آن تخم را پیش خود داشته بزبان خوش اسکان سبح حق جل و علی  
او انمود بان حضرت نور الله مرقدہ مخاطب شدہ بزبان فصیح گفت کہ آئین وسوسہ  
شیطانہ را کہ بر دل تو قرار گرفتہ است ز ازل کن جناب ممدوح فرمود ہر چند خواستم و  
جد و جہد باین نفس کافر نمودم لیکن این خیال دفع نمیشود آن مرغ فرود آمدہ بزین  
نشست و از چنگ اندکی زمین کاویدہ نمی کہ آورده بود و در آن نهاد ہمدان ساعت  
شاخ و برگ درخت کنار نمودار شد و بالیدن گرفت فی الان درخت میانہ شد و گل و  
بار آورد و شمرختیہ و خام موجود شد و مرغان ہر قسم پیدا گشتند و خوردن آغاز کردند آن  
مرغ از چشم مبارک نا پذیر شد بعد ساعتی باز آن مرغ را بہمانجا دید جناب ممدوح از  
وقوع این واردات عجیبہ زیادہ تر متحیر شد آن مرغ باز بگفتار آمدہ گفت کہ اسما  
تسکین خاطر شد یانہ و بین کہ این اندک پر تو قدرت آن قادر است کہ بہین ساعت



ازین تخم درخت و برگ و بار برآورد و مرغان هر اقسام حاضر گردانید بانه آن حضرت  
فرمود آری راست و درست است بعد ازین آن مرغ آن تخم را از منقار خود بکاوید  
و بر دیوار نشست و آن همه مرغان و درخت معدوم شدند باز آن مرغ گفت که الله  
تعالی این چنین قدرت کامله میدارد که در یکدم نابود را در عالم وجودی آورد باز  
بود را نابود میکند و اندو این تخم همان تخم است که بچشم خود دیده بودی پس بهمان عنوان  
کل کائنات و مخلوقات بید قدرت اوست چون آن قادر کریم شبهاست و سائس آن  
بنده برگزیده خویش باین طور رفع نمود آن زمان نسکین خاطر مبارکش گشت و انجیل  
زائل شد و از معاینه این معامله که از عین عنایت الهی بود بر خاطر اشرف خلیه  
فرحت و شادمانی رونمود و سجدهات شکریه درگاه آن قادر مطلق و مادی بر حق بجا آورد  
آن آن جمله اطمینت که شیخ محمد صدیق قدوای از متوطنان بانسه شریفیه از ایام  
طفولیت بجناب پیرو مرشد برحق نور الله مرقدہ اتحا و قلبی داشت و هیچ اولادش  
نمانده و از وجه اش نیز فوت شده بود و حسن شیخ مذکور از شفقت تجاوز کرده میخواست  
که کساح دیگر کند و بر برادری بسبب کبر سن کسی داد و دختر اقبال نسکین و دوزی بجناب  
آنحضرت نور الله مرقدہ التماس نمود که بجناب اقدس این قدر خلوص و عقیدت  
دارم که بر تمامی خلایق ظاهراًست با وجود این مراتب بطور مسافران اوقات  
گذاری میکنم و بسبب پیرانه سالی کسی داد و دختر در نکاح من قبول نمیکند و  
من هم اندیشه میدارم که با خرم رسیده ام اگر مناکحت کنم و فرزند بوجود نیاید آن  
منکوچه خراب و تباه گردد و بنا بر آن بجناب عرض میدارم که کدام روز بکار من خواهید  
این معنی دریافت کرده ارشاد فرمایند اگر در قسمت من فرزند باشد تدبیر و تجویز

تزوج کنم والا از تلاش باز مانم آن حضرت نورالله مرقدہ فرمود و جواب این امر  
گفته خواهد شد علی الصبح شیخ مذکور حاضر شد جناب مقدس فرمود مبارکباد دیدم که  
مناکت شما با فلان دختر مقدس است و آنرا از آن چند پسر و یک دختر متولد خواهد شد باید که  
بوالیان آن دختر پیام کنی شیخ مغز الیه عرض کرد که از فرموده آن جناب و الا متع  
و جہ توقع ندارم کہ اقبال این امر شود باز ارشاد شد کہ پیام بدیندا نشاء اللہ تعالی  
اقبال خواهد شد شیخ موصوف از حضور رخصت شدہ پیغام بوالیان دختر فرستاد  
آنها در جواب گفتند کہ مایان بحضور اقدس بعیت میدارم جناب مدوح عرض غلامی بود  
بہر چه ارشاد خواهد شد آنچنان جواب خواہم داد بعدہ بحضور آمدہ عرض کردند کہ محمد صید  
پیام مناکت با فلان دختر باین پیرانہ سالی فرستادہ است اگر امر شود قبول کنیم و گرنہ  
جواب دہیم آن حضرت نورالله مرقدہ فرمود کہ من دیدہ ام کہ نکاح محمد صدیق  
با فلان دختر شدہ و چند پسر و یکہ دختر بوجود آمدہ بلا توقف نکاح کردہ و ہید آنها از حضور  
رخصت شدہ تقریر تاریخ نکاح کردہ دادند چنانچہ تاریخ مذکور عقد نکاح شد و یک پسر  
یک دختر بوجود آمد و تا حین تحریر موجود اند آنرا از آن جملہ این است کہ شخصی دو پسر  
داشت پسر کلانش بیمار شد بحضور اقدس آمدہ عرض کرد کہ برای صحت پسر من عیاب  
کنند آن حضرت نورالله مرقدہ فرمود تو مالدار هستی یا زودہ رویہ نیاز حضرت غوث الاعظم  
رحمۃ اللہ علیہ لفقیران و محتاجان قسمت کن صحت خواہد شد با وجود مقدور و کسب ارشاد  
عمل نکرد پسش بر دہد و دوسہ روز پسر صغیرش بیمار شد آن شخص باز بحضور آمدہ مستغنی  
و عاشق جناب مدوح فرمود کہ پسر کلان تو بیمار شد و ببرد و برای صحت او اگر یازدہ  
رویہ نیاز حضرت غوث الاعظم علیہ الرحمۃ میگردی صحت می یافت الحال اگر بست و دو

روپیه نیاز جناب مدوح بر فقر او مساکین قسمت کنی البتہ شفا خواهد شد و اگر نه انهم خواهد  
آن شخص همان وقت بست و دو روپیه آورده بفقرا و مساکین تقسیم نمودنی الحال  
یافت و تا حال زنده است و فقیری نام دارد از آن جمله این است که آنحضرت  
نور اللہ مرقدہ فرزند ارجمند خویش یعنی سید شیر علی دام برکاتہ را در ووی که درین  
خاندان عالیشان برای حصول سعادت رویت جناب سرور عالم صلی اللہ  
علیه وسلم اجازت است تعلیم فرمود و مرشد زاده مدظلہ تانہ ماہ خواند از حصول سعادت  
رویت سر فرزند جناب اقدس عرض نمود کہ آن جناب بدیگر ان اجازت این  
درو و بخشیدند بشیر مردم در چلہ مشرف شدند و بنده کہ فرزند است درین عرصہ کثیر جمیع  
بطلب نرسید استعجاب از توهمات عالی معلوم میشود ارشاد شد کہ این درو و از جناب  
سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم بلا واسطہ بحضرت قطب الاقطاب قدس اللہ سرہ  
رسیدہ است در روضہ متبرکہ جناب مدوح حاضر شدہ عرض حال نمایند جناب مرشد  
زادہ را غلبہ شوق و آرزوی این معنی بدرجہ کمال بود بوقت شام بروضہ متبرکہ رفتہ  
شب ہما نجا گذرانید صبحش جناب پیرو مرشد برحق نور اللہ نیز برای زیارت مرقدہ  
النور جدا مجد خود تشریف برد و آن فرزند و لبند خویش بیچ التفات و پریشش حال فرمود  
و باین طور سخنان ارشاد نمود کہ حال رویت کہ بزوجہ شیدین رسولنا میسر شدہ است  
شنیدہ باشند و پیروا ہا کہ رنوخ و عقیدت کامل ندارند ازین موجب تعویق رو میدہند  
و این چنین کلمات دیگر فرمود کہ از ان بر مزاج مرشد زادہ ملال زیادہ تر شد و ہمہ ان  
حال پر ملال مرشد زادہ را در روضہ متبرکہ گذاشتہ خود بدولت خانہ تشریف آورد  
مرشد زادہ ہمد را نجا تمام روز و در حزن و ملال گذرانیدہ بوقت شب کہ قریب یکپاس

باقی مانده باشد مرشد زاده مدظله نجواب رفت بدین طور برویا وید که مکان عالیشان  
 و دروازه اش کلان است و همراه با مردم بر دروازه استاده اند و آنرا اندرون مردم  
 بر می آیند و از بیرون مردم کم یا اندرون میروند جناب مرشد زاده از مردم پرسید که  
 اینجا کدام کس است که این خلایق جمع شده اند آنها گفتند که در اینجا جناب اطهر و مظهر  
 سرور عالم صلی الله علیه و سلم رونق افزا است مرشد زاده بر حق را از روی این معنی  
 شد که سببی شود که من هم از سعادت قدس بوس مشرف شوم چنانچه چند بار قصد رفتن  
 اندرون کرده لیکن بسبب کثرت خلق نتوانست بهدین عرصه وید که جناب پیرو مرشد  
 بر حق نور الله مرقدہ از اندرون تشریف فرما میشود جناب مدوح التیام و جناب مقدس  
 دست ایشان گرفته اندرون برو چون جناب مرشد زاده با اندرون رفت وید که باغی  
 عجیب و کمپ و دران باغ یک چوبه تره کلان است و در آن بوم خلایق و بر چوبه تره  
 است بطور منبر نصب کرده و بر چوبه تره چند کس استاده حضرت پیرو مرشد بر حق نور الله  
 مرقدہ دست مرشد زاده مدظله گرفته تا چوبه تره برده فرمود که در اینجا استاده باش و خود  
 بر چوبه تره رفقه همراه شخصیکه هم شکل آن حضرت نور الله مرقدہ بود و اصلاً تفاوت معلوم  
 مفهومی نمیشد باز آمد و آن شخص بر زمین استاده ماند و جناب پیرو مرشد نور الله مرقدہ زیر  
 زمینه آمده دست فرزند خود گرفته بالا برده فرمود که این جناب قطب الاقطاب قدس  
 است سعادت قدس بوس در باب ایشان سر بر قدم میمنت از دم نهادند و جناب  
 قدس و اعلیٰ از کمال نوازش دست گرفته همراه خود برو چون مرشد زاده مدظله بر  
 چوبه تره رفت وید که جناب سرور عالم صلی الله علیه و سلم بر منبر نشسته چیزی میخواند  
 نعت قطب الاقطاب قدس سره مرشد زاده را بجانب شمال استاده کرده نظر بود

جناب امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه باین طرفت نگاه التفات فرمایند  
 بهمدین عرصه جناب مدوح بچشم عنایت اشاره فرمود حضرت قطب الاقطاب  
 قدس سره مرشد زاده را برده از ایشان فرمود که این جناب امیر المومنین علیه السلام  
 است و تشریف قدس مشرف گردانید و جناب مدوح عرض نمود که این فخر من  
 من است آرزوی حصول سعادت قدس و بهره یاب شدن از زیارت جناب  
 سرور عالم صلی الله علیه وسلم میدارد و حضرت امیر المومنین علیه السلام دست  
 مرشد زاده دام برکات گرفته بر زمین متبرکه که بران اقدام مبارک سرور عالم صلی  
 الله علیه وسلم بودند سر ایشان نهاد و جناب مرشد زاده سلمه الله تعالی میفرماید که در آن  
 وقت سید الرسل علیه الصلوٰه والسلام درس این حدیث شریف میفرمود من قال  
 لا اله الا الله محمد الرسول الله فدخل الجنة بلا حساب بعدة همچنان از دست گرفت تا  
 بر زمین رسانیده بحضرت قطب الاقطاب قدس سره و خود و باز بجای خود تشریف  
 برد و جناب مرشد زاده همراه پیرو مرشد برحق نور الله مرقده بیرون باغ آمد بهمدین عرصه  
 جناب مرشد زاده از خواب بیدار شد و چشم بکشا و فرحت و سرور لا تعد و لا تحصی حاصل  
 گردید و سجدهات شکر و جناب احدیت بجا آورد و همان وقت حضرت پیرو مرشد نور الله  
 مرقده ازین معنی بکاشفه باطنیه مطلع شده از مسکن خاص متوجه بروضه متبرکه که جدا مجد  
 خود شد و از مرشد زاده مد ظله پرسید که از سعادت زیارت سید المرسلین صلی الله  
 علیه وسلم مشرف شدی مرشد زاده آنچه مشاهده نموده بود بعرض پرداخت جناب  
 مدوح از کمال نوازش و خورسندی با فرمود که اگر چه بعد عرصه مدید حصول مطلب گردید  
 لیکن الحمد لله نوعی شد که کسی را باین طور کم میسر شده است باز فرمود ای شیر علی ابن

عنایت است باختیار کسی نیست از آن جمله این است که آنحضرت نورالله مرقده مصطفی آب و عرف را پیور بکان قاضی امام علی رونق افزا بود روزی آتش از جانب مغرب در شهر سوزان شد و صد ها خانه را فرا گرفت و آن وقت پاوتن از جانب مغرب ایشان وزیدن گرفت که گاهی نوزیدیه باشد چون آن آتش قریب آن مکان رسید آنحضرت نورالله مرقده از خادم فرمود که رختها را بپوشد و رخت برای سواری تیار کند تا بجای بروم بهمین اثناء دروازه قاضی را آتش گرفت آلهیه قاضی و دیگر متعلقان کثیر قاضی در دیوان خانه بحضور اقدس آمدند و عرض کردند که سوای سوختن چاره و نه لیکن بسیارستمن است که بحضور اقدس سوخته شویم از آمدن آنها آن حضرت نورالله مرقده غم روانگی موقوف نموده بنشست و آن زنان گرد او نشستند و جناب ممدوح تسلی آنها میفرمود لیکن آنها میدیدند که هر طرف آتش است و گرمی بر اندام شان موثر میشد ازین سبب بر آنها اضطراب از دیاد میگرفت چون جناب ممدوح هر یک را مضطرب دید و ضو کرده متوجه جناب حافظ حقیقی و مرشدان خود شد و دید که حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره در آن مکان رونق افراشته آتش را رفع میسازد و میفرماید که خاطر جمعه را آسیب آتش در این مکان نخواهد رسید تعبیه کرد اگر در آن مکان صد ها خانه سوخته شدند و آتش بر مکانهای دیوان خانه خشم پوش بودندی افتاد و تا شیر نیک و دو همه بامیدند و متعجب بودند بجهت آتش فرو شد مردان و زنان و اسباب که در آن مکان بودند از توجه آن جناب از آفت آتش محفوظ و سلامت ماند و بر آن حضرت نورالله مرقده در آن وقت عجب حالت سکوت و استغراق بود که از خود خبر نداشت تا دیر این حال ماند و تخلایق در آنجا جمع شدند و متعجب بودند که این چه

سراشی است که این خانه را آتش چرا نگرفت و گردش همه خانه با سوختن و جناب  
 پیرو مرشد سجدات شکر بجای آورد و میفرمود که اللہ تعالی دعای من مستجاب فرمود  
 ایشان را از صدمه آتش در حفظ خود داشت از آن جمله این است که آنحضرت  
 نور اللہ مرقدہ در مصطفیٰ آباد و عرف را پیروزیت افزا بود و صا جزا ده عالی نسب سید  
 عبداللہ و سید عبداللہ فرزندان حضرت سید قطب الدین نر و نواب نصر اللہ خان  
 نوکر و بعدہ خدمات بودند و ہمدراں عرصہ کی از ازواج نواب موصوف بتقریب  
 ختم قرآن شریف محفل ترتیب داده طعامی کثیر بخت کنانیدہ بود و پسران ملا غیرت کہ  
 رسالہ دار بودند و نواب نصر اللہ خان از ملا غیرت بدرجہ کمال اعتقاد داشت چنانچہ  
 ملا موصوف بجلوس ای نواب مدوح میرفت و کسی از وی پرورہ نمیکرد و ازواج نواب  
 مدوح بجان و دل خدمت میکردند طعامی سوای سهام برای خود و ہمراہیان خود  
 طلب نکردند یک گونہ توقف راہ یافت پسران ملا غیرت ناخوش گشتہ مصدر فساد  
 شدند و از مردمان خود گفتند کہ دیگمای طعام بزور برداشتہ آرند سیدین موصوفین  
 کہ متمم کار بخت و تقسیم طعام بودند مردمان مذکور را دیگما برداشتند و اندوختیکہ سید  
 عبداللہ و سید عبداللہ از تقسیم طعام فارغ شدند بسبب عقیدت نواب موصوف  
 کہ بلا غیرت داشت و ہم پسران ملا موصوف صاحبانہ و روطاقت و مستحق فساد  
 بودند اندیشہ بخاطرشان راہ یافت و ہمدراں وقت جناب مرشد زادہ سید شیر علی  
 دام برکاتہ نزو سیدین موصوفین رفتہ بود سرگذشت این قضایا بیان نمودہ گفتند  
 کہ بجناب اقدس عرض این حال کردہ معروض دارند کہ استمداد باطنی بر حال بایان  
 ضرورت و مایان نیز فرصت یافتہ حاضر بشویم جناب مدوح بحضور حاضر شدہ عرض نمود

بوقت شب سیدین موصوفین نیز حاضر شده بیان حال نموده عرض کردند که بجز تائیدات  
 جناب حضرات قدس اسرار هم و آن جناب قیام و گذاره مایان در اینجا بنظر نمی آید و  
 اراده میداریم که نوکری گذاشته دهیم چرا که نواب موصوف از گفته ملا غیرت و مقتدا  
 وی بلا توقف از نوکری موقوف خواهند گردید و بهی پیش خواهد آمد آن حضرت نور الهدی  
 مرقده تسلی آنها فرموده نخست نموده بجناب حضرت قطب الاقطاب قدس سره  
 رجوع نموده ساعی استمداد و بحال و برقرار ماندن نوکری سیدین ممدوحین شد و چنانچه  
 بکمال شان تشریف فرما شده از سیدین ممدوحین فرمود که شما خاطر جمع دارید اندیشه  
 و وسوسه را بخاطر راه ندهید ایشان عرض کردند که از ارشاد عالی اطمینان حاصل  
 شد لیکن آنچه معلوم شده باشد مفصل بیان فرمایند که و جمعی کلی گرد و جناب ممدوح  
 فرمود و قتی که رجوع نمودم دیدم که حضرت قطب الاقطاب قدس سره در مکان قاضی  
 امام علی تشریف فرما شده ببالین چارپای نشسته اند و پائین آن این فقیر  
 نشسته و دو کس عصا بر دار و بعضی را ستاده اند جناب ممدوح بفقیر میفرمایند که  
 این هر دو عصا بر دار از جناب حضرت غوث الاعظم رحمۃ اللہ علیہ متعین سید عبد اللہ  
 شهبه اند از سید عبد اللہ گویند که بر دروازه نصر اللہ خان قیام دارند ملا غیرت را چه  
 طاقت که دم زند و نصر اللہ خان نیز مواخذه و انتقام این امر نمیتواند کرد و شما نوکری  
 نگذارید و بخاطر جمع باشید و هیچ اندیشه و هراس را ببل راه ندهید سیدین موصوفین از  
 شنیدن این نوید شادمان شده عرض کردند که ما تابع امر هستیم آن حضرت نور الهدی  
 مرقده معاودت بتمام قیام که مکان قاضی امام علی بود نمود و سیدین ممدوحین  
 بکمال نواب موصوف رفتند و ملا غیرت نیز آمده از نواب ممدوح بیان این قضایا نمود



و باعث و مجوز برہمی امورات سیدین مدوحین شد نواب موصوف جواب داد کہ ایشان  
فرزند حضرت غوث الاعظم رحمۃ اللہ علیہ هستند بایشان بیچ شدن نمیتواند ملا غیرت  
از گفته خود نادم شد و از آن روز در مراتبات سیدین مدوحین ترقی در ترقی کرد و چندی  
تمامی امورات مالی و ملکی و فوج باختیار ایشان شد و کسراں ملا غیرت و ہمہ نوکران  
نواب موصوف دست نگر سید عبداللہ شدند و تازیت نواب موصوف سید مدوح  
مالک و مختار جمیع امورات مانند کسی را طاقت و مجال دم زد و در مقابلہ پیش ایشان  
نبود و آن جملہ این است کہ یکبار ایام عرس حضرت شاہ سید غلام دوست محمد  
قدس اللہ سرہ الفریز قریب رسیدند و جناب پیرو مرشد برحق نور اللہ مرقدہ پرگان  
این خاکسار رونق افروز بودند و روزی برادر ام احمد خان سلمہ بحضور حاضر بود  
بخطا طرش گذشت کہ عمر شریف آن حضرت نور اللہ مرقدہ نیز طویل شدہ است و در امر  
عرس خود بچہ طور منظور خواهد بود و فی الفوز بجزو خیال گذشت و دل برادر موصوف  
آن حضرت نور اللہ مرقدہ بانکشاف باطنیہ دریافتہ فرمود کہ حضرت قطب الاقطاب  
قدس اللہ سرہ الاصفی در لکنو بکان حضرت شاہ دوست محمد قدس سرہ استقامت  
داشت عزم بالنسہ شریفیہ نمود شاہ موصوف فرمود کہ امروز یوم عرس مرشدین است  
قصہ روانگی بناید کہ جناب مدوح روانگی موقوف کرد چون روز آخر شد پیالہ آب  
آوردہ بحضرت قطب الاقطاب قدس اللہ سرہ الاصفی دادہ فرمود کہ از دریای  
گومتی کہ قریب آن مکان است از آب پر کردہ بیا ریہ جناب مدوح آب آورد پس ہر دو  
جناب بر پیالہ آب فاتحہ خواندہ نصف شاہ موصوف نوشید و نصف بحضرت  
قطب الاقطاب قدس سرہ نوشانید انسان جملہ این است کہ زنی از مردیان

آن حضرت نورالله مرقده عرض کرد که پسر مرا فرزند نمیشود و امیدوارم که توجیهات عالی  
فرزندم را از زوجه مشکو به اش فرزند تولد شود و جناب ممدوح جواب فرمود که روزی نلی  
بجانب حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی عرض کرد مرا فرزند نمیشود و از عتقا  
حضور امیدوارم جناب ممدوح فرمود زنا نیکه نیک نهاد و خوش نیت می باشند اگر از  
اوشان اولاد نمی بود و دیگر نکاح شویم خود میکنند کنیز یکم همراه آن زن بود پیش آگاهی خود  
اظهار در شاه جناب ممدوح نمود آن شخص دانست که اگر بازنی دیگر نکاح خواهیم کرد  
اولاد مقدر است همان وقت بخانه خود رفته با دختر یکم هم قوم خود بود نکاح کرد و از او  
اولاد شد پس همچنان شد که از زوجه پسر آن زن مذکور الصدر اولاد هیچ نشد و از دیگر  
زن فرزندان بوجود آمدند و موجود اند از آن جمله این است که آن حضرت نورالله  
مرقده در موضع بهر گوان که از شاه بهمان پور بفاصله پنج گزوه جانب جنوب باطل مشرق  
است بخانه محمد نور خان که از مریدان جناب ممدوح بود نیت افراشته از خان موصوف  
فرمود که خاطر میل بخودن ماهی میکند بخان مغز الیه عرض کرد که درین موسم سبب قلیت  
آب ماهی بدست نمی آید تلاش خواهیم کرد آن حضرت نورالله مرقده فرمود که بکناره دیوار  
رفته تلاش کنید انشاء الله تعالی بهم خواهد رسید خان موصوف حسب الامر طرفت  
دریای گرابکاف فارسی مفتوح و رای مشد و مفتوح بالف که قریب موضع مسطوره راست  
رفته دید که ماهی گیری دام برای ماهی انداخته است از وی طلب ماهی کرد گفت که  
ان پنج روزی آیم ماهی در دام نمی افتد چرا که درین هنگام از باعث قلیت آب ماست  
کیاب است خان مذکور را آنجا نشست با امید آنکه آن حضرت نورالله مرقده فرموده اند  
یقین است که ماهی در دام افتد همدرین عرصه ماهی کلان در دام افتاد و ماهی گیر از دریا

بیرون آورده خان مذکور مایه از وی گرفته حاضر آورده جناب مدوح تبسم نموده فرمود که  
 کوفته تیار کرده بیارند خان مذکور کوفته تیار کرده بحضور آورده جناب مدوح قدری  
 ازان تناول فرمود ازان جمله اینست که آن حضرت نور اللہ مرقدہ عادت  
 کشیدن حقہ داشت روزی جناب سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم مشرف شد نحو آن  
 که قریب گشته چیزی عرض کند جناب اطهر و مطہر روی مبارک ازان جانب بطرف  
 دیگر نمود حضرت پیروم شد برحق نور اللہ مرقدہ بآن طرف رفت جناب سرور دنیا  
 صلی اللہ علیہ وسلم روی مبارک باز بطرف دیگر فرمود حضرت پیروم شد برحق نور  
 اللہ مرقدہ توجیشت که از کدام سبب باین طور امروز بظہور آمدن همان وقت بخمال  
 گذشت که ظاہر هیچ خطا و تقصیر تو جوع نیامده است الا بسبب کشیدن حقہ این چنین  
 بظہور رسیده از حبش کشیدن حقہ موقوف کرده بعد چند روز جناب سرور عالم صلی  
 اللہ علیہ وسلم مشرف شد و بجانب خود متوجہ یافت عرض کرد آن روز که بحضور حاضر  
 شدہ بودم توجہ خاطر اشرف بجانب خود نیافتم ازین سبب در اندیشہ ہستم کہ ازین  
 حیثہ خطا واقع شدہ است ارشاد شد کہ هیچ خطا نیست لیکن بوی حقہ مرا خوش نمی آید  
 آنحضرت نور اللہ مرقدہ باز استعمال حقہ فرمود ازان جمله اینست کہ روزی آن  
 حضرت نور اللہ مرقدہ بر چارپای اشراحت میفرمود معنی این رباعی میسر شد بر پای  
 گل گفت کہ من مذہب دینی دارم بہ باروح رسول منشینی دارم بہ رنگ زمجہریت  
 و بویم زعلی است بہ خلق حسن و خوی حسینی دارم بہ صاحبزادہ عالی نسب و الای  
 سید عبید اللہ عرف موتی میان کہ از مریدان صادق جناب مدوح و خلف الصدق  
 حضرت سید قطب الدین قدس سرہ و از اولاد حضرت محبوب سبحانی قطب ربانے

غوث الاعظم رحمۃ اللہ علیہ است وبراہم احمد خان سلمہ اللہ تعالیٰ و محمد زمان خان  
 بطرف بالین زیر چارپائی و این خاکسار و شیخ نعمت علی خواہر زادہ آن حضرت بجا  
 پائین نشسته بود صاحبزادہ موصوف و محمد زمان خان در حالت گریہ بودند شیخ  
 نعمت علی باہستگی تمام در گوشتم گفت کہ موتی میان گریہ میکند چیزی از غلبہ مجسمہ  
 الہی است یا از راہ مکر و شغفیدہ شد کہ والد ماجد ایشان نیز ذوق سماع میداشت نزد  
 ما خبر مکر و نزویر سبب نیست و نذر و این نجف نیز باہستگی تمام در گوش شان گفت کہ  
 نزوم نیز بچنین متحقق است بلکہ انچہ شما میگویند زیادہ ازان گمان ہمیرم تجربہ داین  
 گفتگو جناب پیر و مرشد بجانب ماہر و نگاہ کردہ فرمود آی محمد خان مروان سید  
 قطب الدین را چنین چنین میگویند و ذات شریفش آہنخان بود کہ من میدانم کہ  
 نوعیکہ مروان میگویند و گمان می برند ہرگز نبود دیگر تو ابعان شان حرکات عجیب  
 میکردند و او شان را بدنام می ساختند و سید قطب الدین را کہ حالت سماع پیش  
 از ذوق و محبت الہی بود و جناب پیر و مرشد نور اللہ مرقدہ را از سید ممدوح جناب  
 طبعی و محبت قلبی بود گویا کہ با ہم عشق میداشتند از آنجملہ انہست کہ روز عرس  
 قطب الدین قدس سرہ کہ تاریخ پانزدہم ربیع الاول میشود صاحبزادہ عالی نسب  
 سید محب اللہ فرزند و مرید حضرت سید ممدوح و از حضرت پیر و مرشد برحق نور اللہ  
 مرقدہ نیز استفادہ حاصل کردہ بود و در مجلس عرس والد بزرگوار خود جناب ممدوح  
 را نیز شگافت شد و در آن محفل مغنیان نغمہ سرای میکردند بعد ویری جناب مقدس  
 از این خاکسار فرمود کہ مرا از اینجا در مسجد کہ متصل بود بریدہ مرا طاقست شستن  
 اینجا نیست چرا کہ صورت مبارک سید قطب الدین ہویدا است و کتاب نمیدن

جمال شان نمیتواند شد و جناب مقدس را بسبب کبرنی در اعضای سافله بسیار  
ضعف شده بود و طاقت رفتار کمتر داشت و نیز این سنت ابایی است چنانچه حضرت  
قطب الاقطاب قدس سره را نیز در آخر عمر ضعف در اعضای سافله بسیار شده بود  
چون جناب پیرو مرشد نور الله مرقدہ را خواستم که بر من صاحبزاده موصوف مائع شد  
بعد ویری جناب ممدوح باز ازین خاکسار فرمود که چارپای مرا در مسجد سپریدار  
صاحبزاده ممدوح مانعت نمود و جناب مقدس فرمود که در اینجا صورت مبارک سید  
قطب الدین پیش نگاه است مرا تا ب نظر بر جمال شان نیست شما مانع نشوید پس  
جناب ممدوح را در مسجد پروریم شب در آنجا گذرانید و مجلس باز سید محب الله و مجلس  
آورد و سرودیان میسرانیدند جناب مقدس فرمایش این غزل نمود غزل نشان  
آدم و حوا کجا بود و به که عشق ب نشان در جان ما بود و به نه آدم بود و نه اولاد آدم و به  
که عاشق بود و مشتاق لقاء بود و به اگر روزی انا الحق گفت منصور و به که میگویی که  
او غیر خدا بود و به بر این معنی گرش بردار کرد و نه فانی عاشقان عین بقا بود و به  
برایش سر نهادم شمس تبریزی که جان دادن براه او را بود و به چون سرودیان  
سرانیدن این غزل آغاز کردند جناب ممدوح متوجه شد اکثر حضار گریان و سرور شدند  
و بعض در سکوت و صاحبزاده عالی نسب سید فتحعلی و محمد علیخان در حالتی سرور بود  
که گاهی حاصل نشده باشد و محمد زمان خان نیز در گریه بود و نیز جناب پیرو مرشد نور الله  
مرقدہ ظاهراً این قدر سرور مفهوم نمیشد که گاهی بر ساعد سیدش اندک غمبختی معلوم  
میکرید و گاهی نوعی حرکت بر زانو مبارکش که استاده بود و دریافت می آمد بعد  
ساعتی ازین خفیه فرمود سرودیان را منع کن مرا طاقت شنیدن نیست بر دل شعله

معرض پس سرودیان را منع کردم از آنجمله اینست که عم بزرگوارم را در وجبه  
معاش چیزی نقد از سرکار والی ملک مقرر بود و از مخالفت مخالفان و عسناد  
معاندان این چنین تخلفی رود و آنکه صورت درستی آن غیر ممکن معلوم شد مضطرب گشته  
بجناب پیروم عرض کرد ارشاد شد که بپدرین مقدمه دریافت خواهد شد گفت  
خواهد شد بعد چندی باز عرض نمود فرمود و مراجعین معلوم شد که کار شما درست خواهد شد  
بعد چندی عم بزرگوارم باز عرض کرد و امر شد که حضرت قطب الاقطاب قدس سره  
فرموده اند که مرتبه اولیا از رفیق زیر زمین نیست و بکرم الله طاقت من بجهنم کم است  
خواهد ماند پس ما و شما که توسل بجناب میداریم اگر این قدر کار از جناب ممدوح  
درست نخواهد شد پس ولایت خود گرفته و بر باله شریف نشسته مانند بعد ازین چنین  
طوری شد که مقدمه مذکور که اصلا درستی آن بنظر نمی آمد بلکه مایوسی بود از عنایات  
و توجهات جناب ممدوح بی محنت و مشقت بخوبی درست گردید و تا حال وجه مذکور  
از عنایات آن جناب جاری است اثر آنجمله اینست که یکبار بابت علقه  
مستاجری دیهات زمینداری ذمه برادریم احمد خان سلمه در محصل حاکمی زرکشیر  
باقی مانده هیچ نوع سرانجام نرند و نریشد و تقاضای حاکم از بس بود و آن ایام  
جناب پیروم شد نور الله مرقدہ بکام زینت افزا بود و بحضور عرض کرده شد فرمود  
نظر بر خدا داشته فکر نمایند بعد چند روز باز عرض کرده شد که بجایای که امید میداشتم  
هیچ بدست نیامد اکنون از کسی جا توقع نمائید ارشاد شد که الله و رسول خدا صلی الله  
علیه و سلم موجود است خاطر جمع دارید بعد شخصی که مخالفت داشت و از جای که تدبیر  
می بستند آن شخص مانع میشد خود بخود مستعد شده سرانجام زرباقیات نمود و از تقاضا

حاکم رهای گشت و ترا بیر قرض هم نوعی شد که از او همه و قیاس بیرون بود و از آن حکم  
 انیسیت که آن حضرت نور الله مرقدہ در را پیور بکاتیکه مولانا عبدالعلی قدس سره  
 میفرمود بود قیام میداشت روزی تذکره ارب بلیان آمد جناب پیور مرشد نور الله مرقدہ  
 فرمود که گاهی نخورده ام و سبب نخوردن این بود که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام  
 بجهت قلب الاقطاب قدس سره در عالم رویا منع فرموده بودند چنانچه سابق مذکور  
 شد و مولانا موصوف ازین مانعت مطلع شود و در این خاندان عالیشان کسانیکه  
 ازین مانعت اطلاع میدارند ارب را نمیخورند و مولانا از شخصی که اکثر مشکار  
 ارب میکرد تا یک فرمود که خرگوشی بیار و دو آرد و یک مردمان نیز برای تلاش ارب  
 بتا کید تمام گفت هر کی متلاشه بود آن حضرت دانست که اگر ارب بدست  
 خواهد آمد مولانا مرا خواهد خورد و اینچنین عذر از پاس حکم شمع مسموم خواهد شد چنانکه در  
 مذہب حنفی حلت آن ظاهر است رجوع جناب امام جعفر صادق علیه السلام ننمود  
 بسبب امر جناب گاهی ارب نخورده ام چنان شود که ارب بهم نرسد همچنان شد  
 که هر چند مردم از گفته مولانا تا هشت روز متلاشی ماندند خرگوش بدست نیامد  
 از آنجمله انیسیت که آن حضرت نور الله مرقدہ در شاہمان پور بکان محمد زمانخان  
 رونق افزا بود برای زیارت مرقد حضرت شاه محمد اسحق قدس سره غم فرمود و قاضی  
 شریفانوند که جبر قدس سره که یکی از اولیاء اکمل بود و مزارش قریب مزار شاه  
 مدوح جانب جنوب بفاصله چند قدم بود رسیده استاده شد و ساعتی در حالتی که  
 گاهی جناب مدوح در این چنین حالت دیده نشد استاده ماند بعد مزار شاه  
 مدوح رفته نشست و چندی در همان حالت بود بعد رفع آنحال از آنجا برخاسته

بمقام قیام زینت بخش گردید و سرش زاده و ام برکات که همراه بود پرسید که این چه حالت  
 بود فرمود که چون هزاران خود کو بر قدس سره رسیدیم صورت شان نمودار شده گفت  
 که بکافیم بیا نیک صورت شاه محمد اسحق قدس سره جلوه گرفته فرمود که شما از ما هستید  
 بکان ما بیا نیک پس هر دو صاحبان هر دو دست من گرفته بجانب خود هاجی کشیدند  
 آنحضرت شاه مدوح بکان خود برده نشاندند آنرا جمله اعیست که بجانب برادر امجد خان  
 سلمه امید ولادت فرزند بود و حضور آن حضرت نور الله مرقدہ که در بانست شریف  
 تشریف میداشت برای پارچه بلوس خاص بنا بر پوشانیدن مولود عرض کرده شد  
 جناب مدوح از بلوس خود هیچ محنت نفرموده پارچه مبارک جناب قطب قطب  
 قدس سره که برنگ سرخ و متقش بود عطا فرمود و از ملاحظه آن بخاطر بایان همین گذشت  
 که دختر متولد خواهد شد چرا که رنگ سرخ برای زنانست پس همچنان شد که دختر متولد  
 شد و بعد چند روز برادران جمله اعیست که روزی آن حضرت نور الله مرقدہ  
 طعام تناول میفرمود و قاشهای خرپوزه نیز بود و ندیم بزرگوارم و برادر امجد خان  
 سلمه و دیگر مردمان حاضر بودند و بخاطرم گذشت که بسبب ماندن در ویسات از ابتدا  
 موسم خرپوزه نخورده ام اگر جناب اقدس قاشها بمن عطا فرماید بخورم پس راجی  
 بودم که جناب مدوح ظرفیکه در آن قاشها بود پیش این خاکسار مناده فرمود و بخور  
 آداب بجا آورده خوردم آنرا آن جمله این است که زنی بخواب وید که سینه  
 لباس مشاخانه است و برگ تنبول از دهن خود برآورده با زن میبرد بعد چند روز  
 حضرت پیروم شد نور الله مرقدہ در اینجا تشریف آورد و پس از چند می بخانه مادر  
 آنزن که جناب مقدس سبیت داشت رونق افراشد زن مذکوره همدر اینجا بجاالت



بیماری بود از پس پرده جناب مدوح را دیده گفت که در خواب همین صورت مبارک  
 دیده بودم درین اثنا جناب مقدس برگ تنبول طلب فرمود برآورم احمد خان سلمه  
 برای آوردن برگ تنبول که بسبب غلغل و ندان جناب مدوح باریک مقرض کردند  
 آهک و تماکو و فلفل مسحق آیمختند میداشتند و میخوردند و گفته که از برگ تنبول است  
 نام غروب طلوع اشرف بود و قصد نمود جناب مدوح مانع شده فرمود که همین جا بگوئیم که  
 برگ تنبول آتش کرده بسیارند همچنان کردند و برگ تنبول آسیده بپنور آوردند و جناب  
 مدوح آنرا بدین گرفته خائیده از دهن برآورده بزن مذکور بخشید آنرا بنخوردند  
 بماند و خود گفت که آنچه بخواب دیده بودم بظاهر ننمودیم حالا مرید خواهیم شد پس  
 همان روز بشفاعت بیعت مشرف شد آنرا اجماع انجمن است که شیخ غلام پیر ساکن در بیدار  
 رسول پور که متصل جبالگیر آباد و از بانسه شریفیه بفاصله چهار کرده جانب مغرب  
 است بیچاره بود و جدی نوبت رسید که امید زندگی منقطع شد و طاقت نشست و برخاست  
 و خواب و خور و نماند و روی از شیخ محمد صدیق که خسر پوره او بود گفت که آبا و اجداد  
 من در خاندان حضرت شیخ بندگی قدس سره مرید بودند حالا مرطاعت نیست که  
 بروم و این قدر و سترس نمیدارم که کسی را از فرزندان شان طلبیده بیعت کنم بعد  
 شیخ پیر غلام از بیاعتناقت و در کنار شیخ محمد صدیق تکیه زده نشسته بود و آرزو  
 و آرزو روز خوابش نیامده بود و ناگاه بخواب رفت و در اندک وقت بیدار شده  
 از شیخ مذکور پرسید که در هوش و حواس من چیزی تکلیف است یا بدستور اند محمد صدیق  
 گفت تا این دم هیچ خلل نمی یابم باز پرسید که در خواب رفته بودم گفت رفته باشید  
 شیخ پیر غلام گفت همین وقت می بینم که حضرت شاه سید غلام علی در اینجا تشریف

آورده اند و از من میفرمایند که اگر تو کلمه طیبه بخوانی ترا خوانم عرض کردم که من چه خواهم خوانم  
 حالتم قریب مرگ است اگر آن جناب خوانند بخوانم امید آنست که از برکت ارشاد عالی  
 مغفرت این گناه کار خواهد شد پس جناب مدوح کلمه طیبه مرا خوانید و بوقت خوانیدن  
 کلمه طیبه دست مبارک آن جناب در دست خود گرفته بعد از این جناب مدوح فرمود که ترا  
 از این بیماری شفا خواهد شد خاطر حمیدار شیخ محمد صدیق گفت که شما برای بیعت می گفتند  
 و اکنون این چنین جواب دیده اند حالا همین اولی است که جناب مدوح بیعت کنید  
 پیر غلام گفت این قدر طاقت نیست که خود بروم و بسعادت بیعت کامیاب شوم و  
 طلب کردن بی ادبی لیکن شما بروید و عرض حال کنید یقین است که جناب مدوح  
 بر حال من ترحم فرموده عزم تشریف آوری خواهند فرمود شیخ محمد صدیق روانه بانسه  
 شریفه شد و جناب مقدس از بانسه شریفه بی تقریب عازم رسولپور گشته و راشای راه  
 در میان جهانگیر آباد و سوده مشرف قدسوس حاصل نموده به شرف عزم شد فرمود  
 برای عیادت شیخ پیر غلام محمد صدیق بیان حال کرده استدعای شیخ معزالیه بعضی  
 رسانید جناب مدوح شنیده روانه بیشتر گردید محمد صدیق نیز معاودت نمود چون به موضع  
 رسولپور رسید شیخ مذکور به حصول سعادت قدسوس بشرف بیعت مشرف گردید و  
 بوقت شب پس خورده آن حضرت نور الله مرقدہ را خورد و طیبی که معالج شان بود  
 بسیار مانع شد و گفت که این غذا ناموافق خواهد شد لیکن شیخ مذکور شنوا نشد و از همان  
 روز شفا معلوم گشت و روز بروز در تراید بود و در عصره قریب اذان عارضه شفا ی کلی  
 یافت از آنجمله آنست که شیخ عنایت الله قدوائی ساکن قصبه رسولی که مرید  
 آنحضرت نور الله مرقدہ بود چیزی نقد و جنس که نزد جناب امیر المومنین علی مرتضی

کرم الله وجهه مقرر کرده بود و بحضور فرستاد و مردم خانه تیاری طعام کردند و معمول چنین است  
 که طعام تیار کرده بر جای پاک سفره کشیده طعام و غیره می نهند و در بند کرده از جای  
 مذکور مردم بیرون میروند بعد ساعتی در کشاوه می بنیزد اگر نشانی بران می یابند میدانند  
 که مقبول شده و اکثر نشان بر طعام می باشد چون طعام تیار شد بکمان سکونت حضرت  
 قطب الاقطاب قدس سره طعام موافق معمول داشته و در بند کرده مردم بیرون آمدند  
 بعد ساعتی در کشاوه دیدند که هیچ نشان نبود و چند بار در بند کرده کشاوه دیدند که  
 هیچ نشان نیافتند جناب پیرو مرشد عرض حال نمودند جناب ممدوح بکمان مذکور  
 تشریف برده پیش دروازه ششم متوجه ماند بعد ساعتی فرمود در بکشایند و بپنجه  
 بچرخان کردند و دیدند که بر طعام چند جا نشان شده بود گویا کسی ازان تناول نموده است  
 مرشد زاده دام برکاته بعد چندی از آنحضرت نور الله مرقدہ پرسید که آن جناب بیرون  
 تشریف میداشتند و در بند بود حال نشان بچرخ معلوم شد فرمود دیدم جو اسنی  
 خوش تلقای حضرت امیر المومنین علیه رضی کرم الله وجهه رونق افزا شده بکمانیکه  
 طعام داشته بودند تشریف برده بعد لحظه بیرون آمد و انتم که نشان شده با شد  
 ازان جمله ایست که روزی آنحضرت نور الله مرقدہ دید که جناب امیر المومنین  
 علیه رضی کرم الله وجهه با جماعه صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین شسته و جناب  
 پیرو مرشد بر حق نور الله مرقدہ نیز داخل مجلس است وقت مغرب جناب امیر المومنین  
 کرم الله وجهه برای نماز برخاست و امام شد تمامی صحابه و آن حضرت عقب آن جناب  
 مکرم نماز او کردند و جناب امیر المومنین در رکعت اول بعد فاتحه سوره تکوین و در  
 رکعت ثانی سوره اخلاص خواند ازان جمله ایست که در زمان پیشین آن حضرت

نور الله مرقده علی در کتابی نوشته دید خواندنش آغاز نمود و روزی در مسجد که پیش دروازه  
 تعمیر کرده حضرت قطب الاقطاب است عمل مذکور میخواند ناگاه دید که جاموشی قوی و  
 مست در مسجد درآمد و میخواست که بجناب محدث حربه کند که قصورت مبارک جناب  
 قطب الاقطاب قدس سره نمودار شد و آن جاموش را بضرب چوبی برآمد و جناب  
 محدث را از خواندن آن عمل مانعت فرمود جناب موصوف از همان وقت موقوف  
 نمود از آنجمله اینست که جناب پیروم شد بر حق نور الله مرقده را فرزند بی غلیل  
 بود عرض از ویاد گرفت حضرت شاه غلام دوست محمد قدس الله سره العزیز از آنحضرت  
 فرمود که اسم اعظم حضرت غوث الاعظم رحمه الله علیه یعنی یا شیخ عبدالقادر شنیدم  
 بطوریکه در این خاندان است بخوان و بر مصلحتی نیز خود را و قبله نشانی و خواندن  
 مشغول نمود جناب مقدس چند مرتبه خوانده بود که در شخصی براسپ سوار یعنی حضرت  
 غوث الثقلین رحمه الله علیه از مغرب می آید و تا مصلای آمد و آپیش هر دو پای پیشین  
 بر مصلای نهاد و جناب محدث فرمود که از خواندن این برای طفل تکلیف است حالا  
 نباید خواند تقدیر آئی همین است حضرت پیروم شد نور الله مرقده موقوف نموده از پیرو  
 مرشد خود عرض این حال نمود که آواز گریه بشمع اشرف رسید معلوم شد که آن فرزند است  
 نمود از آنجمله اینست که زنی از حضرت پیروم شد نور الله مرقده بیعت داشت  
 چند گره های سخت زیر گوش آن زن نمودار شد تا چند ماه ایذا و تکلیف بسیار کشید  
 و تدابیر بسیار کرد لیکن هیچ سود نشد بلکه ایذا زیاده شد روزی آن زن بحضور حاضر بود  
 از پس پرده برای عرض حال خود ازین خاکسار گفت آخوالش عرض کردم آفرین  
 که پیش من بیارند و عادت شریف چنان بود که زنان پرده نشین را حکم آمد که حضور

نیفرمود و اگر کسی قصد آمدن میکرد منع مینمود و اگر کسی می آمد خوش نمیشد و آری شاه  
 میفرمود که مرادیدن شما ضرورت نیست و شما را دیدن و شناختن من ضرورت عزیز من  
 این امر هر مرید راست که دیدن و شناختن پیرو مرشد مرید را لازم بلکه واجب و ضرورت است  
 که اسرار باست فافهم من رانی فقد راء الحق به از چهره رو گفت احمد مختار به چون  
 حسب الحکم زن مذکوره را بحضور آورد و نگاه ترحم بروی نموده فرمود که شما دختران  
 من هستید اگر چه پیش خود آمدن نمیدهم بعد ازین لعاب دهن مبارک از دست شریف  
 برگرمای مذکوره مالیده همان وقت فی الفور در دو گر بارغ شد و گویا هیچ عارضه نبود  
 و از آن روزالی آلاں باز از آن عارضه اثری یافته نشد از آن جمله اینست  
 که آنحضرت نور اللہ مرقدہ را از باعث کبر سن ظاهرا در اعضای سافله ضعف بسیار  
 بود و طاقت رفتار کمتر داشت چون بجائی تشریف می برد ما خادمان دست شریف  
 گرفته می بردیم روزی قصد بیت الحلا فرمود این خاکسار تا مکان ضرور رسانیده  
 قریب پرده استاده ماند و قتی که جناب مدوح فارغ شد پیش رفته دیدم از دست چپ که از  
 آب ترشده بود بر مکان ضرور نهاده قاصد برخاستن میشود بخاطرم گذشت که این گان  
 پاک نیست جناب مقدس از دوستی که از آب ترشده است مس میفرمایند چون جناب  
 مدوح برخاست دست خود را از کرم که دستم گرفته تشریف فرما شوند جناب مقدس  
 دستم گرفت و دست مبارک پیش از بند دست که بآب ترشده بود بروستم نهاده  
 بر بستر تشریف آورد و دست مبارک را از آب شست از آن جمله اینست  
 که چون مرشد زاده سید شیر علی مد ظله یازده ساله شد والدہ ماجده شان نیست  
 کرده بود که در سال یازدهم برای زیارت مرقد سید سالار مسعود غازی خواهم فرستاد

چنانچه مرشدزاده دام برکات را به بهر ایچ روانه فرمود و چند مردم معتبر همراه نمودند و بسیار  
 گها گها که دریای عمیق و بهیبت ناک است رسیدند مرشدزاده دام برکات بر کشتی سوار  
 شد ملاحان خواستند که کشتی روان کنند و گنجین سنگه برهنی که همراه بود در نگهبانی  
 اسباب برکناره دریا نشسته بود حضرت قطب الاقطاب قدس سره را بچشم ظاهر  
 بلباس آزادان دید و جناب مدوح ازان برهن فرمود که این طفل را ازین کشتی  
 بیرون آر که این کشتی غرق خواهد شد برهن مذکور نزد کشتی آمده برای فرود آمدن از  
 جناب مدوح عرض نمود دیگر مردم همراه مانع شدند آن برهن گفت که ایشان را هم گز  
 درین کشتی خواهم گذاشت همین وقت حضرت قطب الاقطاب قدس سره ازین فرموده اند  
 که این کشتی غرق خواهد شد آخرش جناب مرشدزاده ازان کشتی بیرون آمد و مدوح کشتی  
 روان کرد و چند قدم رفته بود که غرق شد بعضی مردم ساکنان بانیه شریفه که در آنجا بودند  
 مرشدزاده سلمه را در کشتی دیده بودند و از فرود آمدن و قیامت ندانستند تا آنکه خود را معاود  
 کردند و جناب عالی و والده مرشدزاده دام ظهما احوال غرق شدن کشتی عرض کردند  
 سخت قاتی و اندوه شد و مجلس ماتمی صورت گرفت و جناب مدوح بر کشتی دیگر سوار شد  
 عبور نمود و آن برهن نیز همراه بود و تجا طرش گذشت که این مردم معاودت کرده اند بخانه  
 رفته حال غرق شدن کشتی چگونه ظاهر کنند و والده مرشدزاده چه فهمند بنا بران خواست  
 که کسی آدم را بخانه فرستد تا احوال خیریت ظاهر کند درین اثنا بقا لیکه ازان برهنشای  
 داشت پیش آمد از وی پرسید کجا میروی گفت بموضع ره را مؤ گفت پیامی بگویم خواهی  
 رسانید گفت البته برهن گفت و قتی که برهن اموری از شیخ سالار بخش که زمیندار آنجا  
 است باید گفت که کسی آدم را بآنسه فرستاده گفته فرسینده فلان یعنی مرشدزاده سلمه الله

بخیریت عبور کرده روانه پیشتر شدند هرگز کسی مضطرب نشود آن روستا وقت شب  
 بر هر امر رسیده بدروازه شیخ موصوف آمد در بند بودند اکثر مردم که در آن مکان  
 بودند پرسیدند کیستی و چه میگوی روستا گفت که من فلان روستا ام و فلان بر همین  
 از من این چنین گفته داده است که صاحبزاده بخیریت عبور دریا کرده روانه پیشتر  
 شدند و نیز روستا گفت که من صاحبزاده را با نظرت دریا منتهی بیان بفلان جبا  
 بخیریت تمام دیده ام و تاکید فرمود کرد که همین وقت کسی آدم ببانسه شریفیه نفرستند  
 که و جمعی والد ماجده شان گرد و مردمان مذکور از شیخ مسطور ظاهر گردند و احوال  
 غرق شدن کشتی شهره عام بود ازین موجب اهلیمه شیخ کور نزد والد ماجده مرشد زاده و  
 ظله رفته بود شیخ موصوف همان وقت پس خود را ببانسه شریفیه فرستاد و نامبروه بخدمت  
 عالییه جناب محدوده رفته اظهار گفتگوی روستا نموده بر خاست مجلس مآتی کرانده محفل  
 طرب و خوشی ترتیب داد جناب پیرو مرشد نور اللہ مرقدہ در آن هنگام در مصطفی آباد  
 عرف را پیور بکان قاضی امام علی که از مولوی محمد عمر قدس سره ساکن بریلی کہنہ کہ  
 صاحب حال بود و تأثیرات کمال داشت و از مولوی نظام الدین قدس سره نسبت  
 بیعت سرفرازی حاصل نموده بود بیعت داشت و این قاضی فیض اللہ کہ سابق در  
 تذکرہ خلفای حضرت قطب الاقطاب قدس سره مذکور شدہ استقامت داشت  
 همان وقت وہمان روز کہ کشتی غرق شدہ بود صورت مبارک حضرت قطب الاقطاب  
 قدس سره بلباس آزادان نمودار شد و از حضرت پیرو مرشد نور اللہ مرقدہ احوال  
 غرق شدن کشتی و محفوظ ماندن صاحبزاده و فرو آمدن از کشتی مفصل بیان فرمود  
 حضرت پیرو مرشد نور اللہ مرقدہ از قاضی موصوف فرمود کہ امر و جناب قطب الاقطاب

قدس سره شیر علی را از صدمه غرق شدن نجات بخشید و تمامی حال آنچه معلوم شده بود  
 بیان فرمود بعد چند روز خط از بانسه شریفه مشعر بهین حالات رسید بقره جناب مدوم  
 عازم وطن شریف شد و بعد طی منازل بخانه اشرف رسید از صاحبزاده ملاقه شد  
 از احوال ایشیت که آن حضرت نور الله مرقدہ در را پیور رونق افزا بود از هماغنا  
 عزم اکبر آباد نمود و در آشنای راه کرامت الله خان که مرید شاه شاکر الله قدس سره و  
 ملک نواب آصف الدوله مرحوم از طرف الماس علیخان خواجہ سرادر پرگنات  
 کانس گنج و کوٹہ یا گنج عامل بود ملاقی شد بعد حصول سعادت قدس بوس بکان خود بر  
 مقیم ساخت روزی عرض کرد که از دست الماس علیخان بسبب باقیات علاقہ دار  
 گذارہ در ہائی خود نمی بینم درین دو امر ہای میشود کہ یا من بمریم و یا او بمیرد سوای  
 ازین صورت گذارہ نیست و نیز عرض کرد کہ در حق من چیزی دریافت فرمایند و از مرشد زاده  
 مدظلہ کہ نیز ہمراہ بود عرض کرد کہ شما یادہ مطلب من باشند بعد چندی جناب مرشد زاده  
 مدظلہ ساعی و یادہ شد جناب مدوم فرمود کہ شما متوجہ شوند و رجوع نمایند آنچه  
 دریافت شود گفتہ و بپردازند بوجہ امر جناب مرشد زاده مدظلہ در آن خیال بود و وقت شب  
 بخواب دید کہ باغی است نہایت دلچسپ در آن باغ ہمراہ پیرو مرشد برحق نور الله مرقدہ  
 میر و چون اندرون رفت دید کہ در وسط آن مکان چو ترہ ایست بلند و گردش مردم  
 کثیر از صلیی استادہ بر آن چو ترہ یک کرسی نہادہ و آنرا چند درجہ است و جناب سرور  
 عالم صلی الله علیہ وسلم بر آن نشسته و حضرت امیر المومنین علیمر تقی کرم الله وجہہ  
 روبرو استادہ جناب پیرو مرشد چون نزدیک چو ترہ رسید بر زمین بوسہ دادہ بالا رفت  
 و مرشد زاده دام برکاتہ را فرمود کہ ہمین جا استادہ باش و جناب کرامت باب



علیه ترضی کرم اللہ وجہہ عرض کرده مرشد زاده را طلبیدہ بشرف قدم بس مشرف گردانید  
جناب امیر المؤمنین ایشان را بسینہ مبارک چسپانید حضرت پیر و مرشد نور اللہ مرقدہ  
عرض کرد کہ پیش ہمین است فرزند دیگر ندارم بعدہ مرشد زاده بر قدم مبارک سر و  
کائنات صلی اللہ علیہ وسلم یا بدرجہ زینہ کہ بران قدم مبارک بودند بوسہ و او پس از آن  
جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وسلم از آنجا برخاستہ بکافی دیگر متوجہ شد و جناب  
امیر المؤمنین علیہ السلام و حضرت پیر و مرشد برحق نور اللہ مرقدہ و مرشد زاده ہمراہ  
بودند چون بکان مذکور رسیدند مرشد زاده و ام الفضالہ را مطلب کرامت اللہ خان  
یاد آمد جناب پیر و مرشد خود عرض کرد آتشا شد کہ شما عرض نمایند ایشان بجناب  
سید الاولیاء عرض کروند حکم شد کہ پیالہ وی لبریز است بعدہ رخصت حاصل شد  
مرشد زاده بیدار شد و دید کہ جناب پیر و مرشد نور اللہ مرقدہ بجانب ایشان متوجہ شدہ  
و دست مبارک بر سینہ ایشان نہادہ بعد مشاہدہ این معاملہ مرشد زاده مدظلہ از  
علیہ شوق و محبت تغلغل در حواس ظاہری شد مردمان دانستند کہ این حالت از  
باعث مرض بودہ باشد برای مداوی عرض کردند جناب پیر و مرشد نور اللہ مرقدہ  
فرمود اللہ تعالی شفا خواہد بخشید هیچ حاجت ووائست بعد ہفتہ عشرہ مزاج جناب  
موصوف بحالت اصلی شد جناب اقدس عرض کرد کہ این چنین در مقدمہ کرامت اللہ  
خان معلوم شدہ است فرمود انچہ دیدہ اید گفتہ و ہیڈ تروزی کرامت اللہ خان  
استفسار مطلب خود کرد مرشد زاده مدظلہ را انچہ دریافت شدہ بود بیان فرمود  
خان مغالیہ بسیار غمگین شد بعدہ آن حضرت نور اللہ مرقدہ عزم اکبر آباد نمود پس  
از ان دریافت شد کہ کرامت اللہ خان وفات یافت از انجملہ این است

روزی جناب مرشدزاده دام ظلّه بطرف مشرق از بانسه شریفیه بامین بانسه شریفیه  
 و جوی کلیانی جوچه ایست که آب در موسم برشکال و ران جاری میشود برکنار آتش  
 نشسته بود و آنجا سوراخی بنظر آمد چو بدستی در آن سوراخ کرد یکبار گل بسیار از آن  
 سوراخ فور ریخت آن درویش قبری معلوم شد در آن نشسته بکفن سفید پدید آمد مرشدزاده  
 مظلّمه بجا نشسته این حال متعجب شده آنرا بنده ساخته بحضور حضرت پیرو مرشد نورالله  
 حاضر شده عرض نمود و فوراً ارشاد شد که اول بروضه متبرکه حضرت قطب الاقطاب  
 قدس سره حاضر شده قدمبوس کرده بر جوچه مذکور رفته قبر را کندیده نقش برآورده  
 متصل خراز شریف حضرت سکندر شهید که قریب جوی کلیانی نزدیک بانسه شریفیه  
 جانب مشرق است دفن سازند جناب مرشدزاده دام افضاله بموجب حکم عمل نمود  
 بیلداران را همراه برده قبر کشاده نقش برآورده بر چارپای کرده نزد قبر سکندر شهید  
 برده دفن ساخت جناب مرشدزاده دام برکاته میفرماید چون نقش بر چارپای  
 کردیم دیدیم که پارچه کفن نهایت سفید و باریک و از این چنین اقسام پارچه بود که  
 گاهی دیده بودم و از استماع این ساخته و آنجا صد ها کس حاضر شده بودند و گفتند  
 که این چنین کرپاس دیده ام و آن فلان قسم است و پارچه مذکور پوسیده نبود و نقش  
 این چنین نرم بود که از هر جایی که کج میکردند کج می شد و هر عضوی را که جنبش میدادند  
 مثل اعضای موتی که فی الحال فوت کرده باشند جنبش میکرد و هر دم حاضرین از دیدن  
 این حال متعجب بودند آنرا بچشمه انبساط که حیدریک خان نائب نواب قفقاز  
 بهادر بیارشد راجه کسیت رای نائب خان موصوف که جناب پیرو مرشد نورالله  
 مرقده رسوخ و اعتقاد بسیار داشت بیوم عرس حضرت قطب الاقطاب قدس سره

شخصی ممتاز برای نامی را بجناب پیر و مرشد نورالله مرقدہ فرستاده گفته فرستاد که در نظر  
 عرس مشایخین و صلی و فقرا و قریب و بعید حاضر خواهند شد آن جناب و دیگر صلی و  
 مشایخین و فقرا برای حصول شفا و ریح حیدر بیگ خان و عاف فرمایند و آنچه بآن جناب  
 معلوم شود ایام نمایند آن حضرت نورالله مرقدہ فرمود که آنچه بدریافت خواهد آمد فرود  
 گفته خواهد شد صباح متاب رای حاضر شد آن حضرت نورالله مرقدہ از مرشد زاده  
 دام ظلہ و مولوی محمد مومنجی فرمود که شب دریافت شد که حیدر بیگ خان برضی  
 موت گرفتار است چند یوم از حیاتش باقی مانده اند صیحت خواهد شد از متابر اسے  
 گفته دهند که از راجہ ٹکیت رای گفته و در جناب مرشد زاده و مولوی موصوف  
 خواستند که این سخن باین طور اظهار سازند که جناب ممدوح فرمود ما فقیہ ایم ما را  
 زہور یا نمی باید ہر چه معلوم شد گفته و اوم اینست اللہ عالم است متاب رای فرمودہ  
 آن حضرت نورالله مرقدہ شنیدہ از راجہ موصوف اظهار نمود راجہ مغز الیہ باز  
 متابر اسے را بحضور فرستادہ گفته فرستاد کہ احوال حیدر بیگ خان دریافت شد  
 حالاً ارشاد فرمایند کہ بعد خان موصوف عالم بچہ نوع خواهد شد متاب رای بجناب  
 مقدس حاضر شدہ آنچه راجہ مذکور عرض کردہ بود نظر نمود آن حضرت نورالله مرقدہ  
 فرمود کہ بجای وی شمار برای چندی منسوب خواهند شد متاب رای فرمودہ  
 جناب ممدوح از راجہ ٹکیت رای بیان نمود پس بچنان شد کہ بعد چند روز حیدر بیگ خان  
 وفات یافت و راجہ موصوف بجای خان مذکور نائب وزارت گشت و قریب  
 دو سال بر نیابت ماند از آن حوالہ این است کہ جناب مرشد زاده مدظلہ در  
 قصہ رسولی بکان شیخ عنایت اللہ قدوائی کہ از مریدان حضرت پیر و مرشد نورالله

مرقده بود استقامت داشت پیش دروازه وی حوضی است بطرف شمال بایل بشرق  
 روزی برکناره اش جانب مشرق که اندکی بلندی بود وزیر آن شایع عام است  
 نشسته بود آنجا قدری گل فروخت آن درویش نشان قبری معلوم شد آنجای  
 که گل ریخته بود آن را بند کردند جناب مرشد زاده دام برکات بهانه تشریف آورده  
 بحضور پیرو مرشد نورالله مرقدہ عرض حال نمود جناب مدوح بعد از آنکه تا تل  
 فرمود که صورت صاحب قبر نمودار شده گفت که نام من عبدالحق و قبر من در قصبه  
 رسولی است برکناره فلان حوض آنرا درست کرانده دهند که از صدمه آب این باشم  
 جناب مقدس فرمود اگر مرضی شما باشد نقش شما برآورده بجای دیگر دفن کرده شود  
 گفت منظور است که بهمانجا درستی قبر کنانیده دهند آن حضرت نورالله مرقدہ از جناب  
 مرشد زاده مدظله فرمود که این چنین مرضی او شان است پس هر چه رضای او شان  
 است باید کرد جناب مرشد زاده بقصبه مذکور رفته درستی مزارشان کنانیده بعد از شیخ  
 عظیم الله برادر کلان شیخ عنایت الله مزار نچته و احاطه تمام تیار کرد و حال امر را شیخ  
 عبدالحق در آن جوار زیارت گاه خدای است از آنجمله ایست که روزی  
 حضرت پیرو مرشد نورالله مرقدہ بکام زینت افزا بودند که موسم برنگال بیان آمد  
 جناب مدوح فرمود که مرا معلوم میشود که درین سال بارش کم شود چون موسم برنگال  
 رسید بارش بسیار کم شد چنانچه در ماه تیر که بهند بهادون نامند و در ماه مذکور بارش  
 زیاده تر میشود یک قطره باران نبارید از آنجمله ایست که یکبار بسبب خشک  
 عملاری نواب شیخ الدوله مرحوم راجه انوپ سنگه زمیندار پرگنه را منکر و هیند  
 سریشور شش کشیده افواج کثیر جمع کرده اراده تاخت و تاراج لکنه و جوار آن و قدوار

نمودن این سبب بر خاطر حضرت پیرو مرشد نور اللہ مرقدہ و جمیع سالکان قد و ارجه نزد  
 لاحق گشت برای تخریب راجہ مذکور و حفاظت خود علی ہزار شریف حضرت  
 قطب الاقطاب قدس سرہ خواندن شروع کردند و زی حضرت پیرو مرشد نور اللہ  
 مرقدہ بکان موصوف میخواند چشم ظاہر دید کہ از مزار مبارک جناب قطب الاقطاب  
 قدس سرہ بیرون آمدہ انگشت بدانان گرفته فرمود ای فرزند مخوان چرا کہ از بخشن  
 خون ناحق این معنی بدترست حضرت پیرو مرشد نور اللہ مرقدہ عرض کرد بلا چاری  
 میخوانم کہ آن مترو خواہان جان و عزت است و سوای ازین بنوع دیگر از وی گذارہ  
 بدانستہ حضرت قطب الاقطاب قدس سرہ الاصفی فرمود اللہ تعالیٰ حافظ عزت  
 و جان شماست شمارا ہیچ صدمہ و گزند نخواہد رسید و ازین آفت محفوظ خواہید ماند  
 عتق است کہ این ظالم دفع نشود و مرکش نیز نزدیک است جناب پیرو مرشد نور اللہ  
 مرقدہ خواندن آن عمل بموجب حکم موقوف نمود بعد ازین چون شورش و فساد آن  
 مترو زیادہ تر شد مستورات و غیرہ معہ اسباب بقصہ کنور رفتند و آن حضرت نور اللہ  
 مرقدہ با چند مردم بجانہ خود و ماز راجہ مذکور سازش محمد علی و غیرہ زمینداران بانسہ  
 شریفیہ ارادہ تاخت و تاراج بانسہ شریفیہ و مسولی و گرفتاری دیگر زمینداران غیرہ  
 کردہ بشی برقصہ مسولی تاخت آورد و از زمینداران آنجا جنگ واقع شد و اموال و  
 مہاجنان و زمینداران غارت نمودہ زمینداران و مہاجنان را گرفته عازم بانسہ  
 شریفیہ شد چون مردم افواجش کہ قریب سی ہزار سوار و پیادہ خواہد بود از ان جملہ  
 پنج شش ہزار سوار و پیادہ بانسہ شریفیہ را محاصره کردند حضرت پیرو مرشد نور اللہ  
 مرقدہ بظاہر مستعد جنگ و باہیل نیچاہ مردم برقداز در جوی خودستہ و بیابان

نظر استدلالی بود که درین عرصه شخصی برپای سواران لشکر با چند مردم دیگر از جانب  
 شمال نمودار شده پرسید که جوئی حضرت شاه عبدالرزاق قدس سره کجا است کسی نشان  
 داد آن سوار سمت جوئی روان شد چون متصل جوئی رسید مردمان مانعت کردند آن  
 شخص گفت که اگر کسی از صاحبزادها در اینجا باشد مرا چیزی عرض کردن است آفرم  
 بحضور عرض کردند ارشاد شد که آن شخص تنها بحضور حاضر شود آن شخص تنها حاضر  
 شده بجانب پیروم شد نور الله مرقدہ عرض کرد که من برادرزاده دیوسنگه چودهری  
 قصبه بسوه ام و حسب الطلب راجه انوپ سنگه فرستاده عم خود آمده ام وقت روانگی  
 من قاضی غلام نبی ساکن قصبه مذکور از عم من گفت که برادرزاده شما میروید از ایشان  
 گفته دهند که در بانسه شریف مرشد زادگان من یعنی فرزندان حضرت قطب الاقطاب  
 قدس سره هستند محافظت توابع و رعایای شان نمایند نشود که بر آنها صدمه رسد  
 من بموجب گفته شان تاکید گفته است که قرار واقعی حفاظت صاحبزادها و توابع و  
 رعایای شان باید کرد و آنها بحضور حاضر شده ام که خانه های رعایا و توابع حضور مرا  
 معلوم شوند که حفاظت آنها نمایم بجانب مدوح فرمود که ازین جوئی بجانب شمال  
 و مغرب و مشرق همه رعایا و توابع من اندک شخص همان وقت مردمان خود باطراف  
 مذکور نشانیده و او چون مردم فوج راجه مذکور در آبادی بانسه شریف آمدند دیگر  
 زمینداران و مهاجران را گرفتار کردند و کسانی که از مهاجران و زمینداران در این  
 اطراف بودند بیج صدمه و گزند با آنها رسید و راجه مذکور بعد غارت کردن این قصبه  
 غنم ناخست و تاراج باطراف و جوار کردند و بنود شیخ معزالدین خان که از جانب نواب  
 شجاع الدوله برای دفع آن متمر و مامور شده بود و قریب نواب گنج با فوج کثیره آمده

جهدال و قتال کرد و راجه ند کور شکست فاش یافته و بفرار نهاد و شیخ معزالدین خسان  
 باتفاق قدوایان تعاقب نمود و قدوایان سران مقهور بریده پیش خان موصوف  
 آورد و شیخ معزالدین حکم کرد که در بلده لکنو با کبری دروازه بیاورند و آبجانش همچنان  
 کردند از آنچله اطمینان که صاحبزاده عالی نسب سید فتحعلی برای ملاقات سید  
 غلام حسن که فرزند حضرت شاه منگزی خلف الصدق حضرت قطب الاقطاب سید  
 بقصبه رودی رفته بود سید غلام حسن فرمود که برای ملاقات من روزی ببلوچم فلان  
 یعنی جناب پیروم رشد نور الله مرقدہ تشریف آورده فرمود که مرا چیزی معلوم شده  
 است از شما خواهم گفت بعهده در تنهای فرمود که درین ایام بحسب حاجت حضرت  
 قطب الاقطاب قدس سره الاصفی مشرف شدم ارشاد شد که غلام علی وقت شما  
 شده است حال از دیبا بیاورین امر مفهومی میشود که عمر باختر رسیده لیکن ماه و تاریخ  
 معلوم نیست این قدر بفهمی آید که در این سال انتقال خواهد شد بعد این گفتگو  
 چیزی دیگر بمن ارشاد فرموده باینکه شریفی مراجعت نمود بعد سه ماه ازین دارا  
 بعالم جاودانی رحلت فرمود و ببقای حبیب خود پیوست قدس الله سره العزیز و  
 رحمة الله تعالی علیه انا لله وانا الیه راجعون **تنبوی در خاتمه کتاب**

جمع کرد این کتاب بخش عتبات	بند کسری محمد خان	چون معنون شد از کلام
سازش ختم بهم بنام خدا	پس بفضل و هدایت ایزد	ختم این نسخه شد بنام
با و مقبول در همه آفات	بحق آنکه نام او ز اقامت	مشکو و دیگر
چون بن این نامه آخر گیرم	ز حال مرشدان تسلیم کردم	ز لطف مرشدان این میبارم
که فرمایند بر احوال زارم	نگاهی از غایتها بسپارم	که دروارین باشد خیرم

اگر چه طاقت انشا نبودم	با سید بزرگان خامه سودم	که با ایامی پاک مرشد انم
بماند یادگار از نام من هم	در آن سالی که از ستمها بگری	گدشته بیکزار و دود و دوی
مرتب گشت نهیضه من رنگین	ز حال مرشدان قبح و دین	خداوند اجتناب مرشد انم
ز بهر آفات داری در امانم	آهی سوی آنها بزم بر حمت	که در این خاندان از بهر بیت
همه را نزد خود مقبول گردان	چرتهای خود مشغول گردان	آهی اینهمه با شاد باشند
ز غمهای دو کون آنرا باشند	خداوند جمیع المومنین را	بر حمت شاد کن هر مسلمین را
سلامت پی پی بر سر ساین باد	ز خدا افزون بختم المومنین باد	آل او و اصحاب کرم
بود بر اولیای آتش هم	بجدا شد که شد با خیر انجم	رسید این نامه رنگین با تمام

### لیخ طبع ملفوظ از ای طبع بندگی محمد علی برای تجا و تحفه الی ناسی

آنکه آمد مضجع او مرجع شاه و گدا	آنکه باشد مرقده او شیخ فیض و عطا
ذاتة فی الاولیاء صدرا کبد فی النجوم	وصفه فی الاصفیاء نور کشف فی الضم
شاه شاهان عبید رزاق ست شاه بانو	سید السادات و سرخیل گروه اولیا
اصل امکان وجود و عین اعیان شهود	صاحب کشف و کرامت کاشف حیرت
غره انوار پاکان بساط قرب حق	طره دستار خاصان جناب کبریا
عمدة الابدال فی تقرید یا خاد کلام	مبدأ الکتاب فی توحید افراد الهام
گوهر کان جمال و جوهر سیف جلال	دور و مرجع ائتاد و مخرج اهتدای
می گریزد از کس که در حضور او رسد	هر یک از دیو و پری و جن و آسیب و بلا
پس ملفوظات آن شاهت این سخن شنود	کز خیای طبع شد هر حرف او بیضا ضیا



<p>زان سبب شد غیرت خورشید طبعش در جلا          لامحال شد محال اندر صواب او خط          پاک از خار غلط کرد این گل گلزار را          در حسب شد جان نشین بارگاهش برلا          آفتش سر منزل قطع خیال با سوا          می دزدین گشتن عرفان و دشمن غرور          لفظ و معنی صورت زیبا و مرآت صفها          بل هیئت نکات و کالات تجردی منتها          بجم اصحاب صفها هر نکته اش کشف اعلا          گفت پاکیزه زهری لفظ قطب الاولیا</p>	<p>چونکه شورشید احمد خواش طبعش نمود          بختش سید غلام شاه حبیبانی چو کرد          نخلیند بلخ تصحیح ست چشم غارش          زانکه آمد در نسب ز اولاد شاه بانسوی          صحبتش سر چشمه ارشاد علم معرفت          می شود ظاهر ازین مجموعه اش مجد و شرف          سطر و صفه بنبلین گیسوی روی یاسمین          اگر صفاتش چه اول الاله تحول الابد و          بھر ارباب ذکا هر نقطه اش نور نظر          از سر و ش غیب آسی سال رخس چو خواست</p>
--	---

بعد حمد رزاق مطلق و نعمت شفیع برحق برصاحبان هدایت و ارشاد و پرده مبارکه  
 درین آوان فرخی اقتران شسته متبرکه کشف و عرفان آئینه صورت نهانی جلوه صغوی  
 و معنوی یعنی مفوظ حضرت شاه سید عبدلرزاق بانسوی سراننده سرور و حه و نور و قهر و قوت  
 بتصحیح تمام و تنقیح تمام سالک راه خدا دانی عارف حقایق جناب شاه سید غلام حبیبانی  
 و ام بانی فضل عرفانی حسب تالیف صاحبای صائب فیض المراتب شیع المصائب صاحب خافض شاه  
 خورشید حمد رضا و ام بالمحسن الموهب و طبع مجتبی الی کشف و بایتهام بنده  
 مستهام حق الامان محمد عبدنام بالاسم و در گرفته  
 و رونق اظلم پذیرفته

فہرست کتب موجودہ وکان محمد عبداللہ تاجر کتب لکھنؤ چوک مالک مطبع مجتہائی

تشریح الاقسام جراحی بن تمام قسم کے پوٹے اور پچھلیوں کے علاج میں مع تصویر ہر مرض نشانہ بنی جامع کتاب جری - قیمت (۲۰)	علاج الخيل مقید الخيل قیمت (۱۰۰) تیسیر العلاج - یونانی اور بیدک و پو کلیات اور مفردات مرکبات اور حالہ و امور ضروری تخلق طب کا اور مجموعہ ہر نام عضو کے امراض میں ہر عضو کی تشریح مفصل لکھی جو فن طب میں بنیال قیمت (۱۰۰)
فتوح اشخاص حسین مجاہدین اسلام کی سرکردہ آریاں اور ہر قتل شاہ روم سے مقابلہ اور افواج روم شہر سے مقابلہ اور فتح و نصرت اسلام حالات مرقوم بن - قیمت (۱۰۰)	تشریح الخيل مقید الخيل قیمت (۱۰۰) تیسیر العلاج - یونانی اور بیدک و پو کلیات اور مفردات مرکبات اور حالہ و امور ضروری تخلق طب کا اور مجموعہ ہر نام عضو کے امراض میں ہر عضو کی تشریح مفصل لکھی جو فن طب میں بنیال قیمت (۱۰۰)
میزان الادویہ جبین بن کے مرکب کرنے اور مقدار شربت اور کیفیت کے درجہ جاننے اور نیکالے کا بیان ہر قیمت (۱۰۰)	تیسیر العلاج - یونانی اور بیدک و پو کلیات اور مفردات مرکبات اور حالہ و امور ضروری تخلق طب کا اور مجموعہ ہر نام عضو کے امراض میں ہر عضو کی تشریح مفصل لکھی جو فن طب میں بنیال قیمت (۱۰۰)
تفریح النظار کا اردو ترجمہ - (۱۸)	تیسیر العلاج - یونانی اور بیدک و پو کلیات اور مفردات مرکبات اور حالہ و امور ضروری تخلق طب کا اور مجموعہ ہر نام عضو کے امراض میں ہر عضو کی تشریح مفصل لکھی جو فن طب میں بنیال قیمت (۱۰۰)
جوامع الحروف خاص ہر حرف میں جامع کتاب جو جبین بن اطفال اور خاص حروف مفردہ مرکب راضون بنایا کو قواد اور ادنی تائیر بن اور استخراج نامہ موکل کے طریقہ مرقوم بن قیمت (۱۰۰)	تیسیر العلاج - یونانی اور بیدک و پو کلیات اور مفردات مرکبات اور حالہ و امور ضروری تخلق طب کا اور مجموعہ ہر نام عضو کے امراض میں ہر عضو کی تشریح مفصل لکھی جو فن طب میں بنیال قیمت (۱۰۰)
شرح کلام ربانی احقر سید محمد الدین جیلانی فن تصوف میں عمدہ رسالہ بن (۱۰۰)	تیسیر العلاج - یونانی اور بیدک و پو کلیات اور مفردات مرکبات اور حالہ و امور ضروری تخلق طب کا اور مجموعہ ہر نام عضو کے امراض میں ہر عضو کی تشریح مفصل لکھی جو فن طب میں بنیال قیمت (۱۰۰)
تفہیم الادویہ فی احوال الانبیاء (۱۰۰)	تیسیر العلاج - یونانی اور بیدک و پو کلیات اور مفردات مرکبات اور حالہ و امور ضروری تخلق طب کا اور مجموعہ ہر نام عضو کے امراض میں ہر عضو کی تشریح مفصل لکھی جو فن طب میں بنیال قیمت (۱۰۰)
شفاء الامراض السوء و موانع جناب حکیم مولوی نوکر حکیم صاحب بیادی جو علم طب کے بڑے استاد کامل تھو اسمین طریق تفہیم علاج امراض و تشریح جملہ مضامین تفصیل سے مندرج ہر قیمت (۱۰۰)	تیسیر العلاج - یونانی اور بیدک و پو کلیات اور مفردات مرکبات اور حالہ و امور ضروری تخلق طب کا اور مجموعہ ہر نام عضو کے امراض میں ہر عضو کی تشریح مفصل لکھی جو فن طب میں بنیال قیمت (۱۰۰)
جمہور فستامہ صدر جبین بن جابر بن شامل بن - تعریف الخيل تدریس الخيل	تیسیر العلاج - یونانی اور بیدک و پو کلیات اور مفردات مرکبات اور حالہ و امور ضروری تخلق طب کا اور مجموعہ ہر نام عضو کے امراض میں ہر عضو کی تشریح مفصل لکھی جو فن طب میں بنیال قیمت (۱۰۰)

محمد عبداللہ تاجر کتب لکھنؤ چوک مالک مطبع مجتہائی

# عن

## واجب الاذعان

بحمد خالق

خالق کائنات و نعمت حضرت امیر المومنین

برابر بآب انش بنشین خنجر میاوه این بر در ساله شریف

و جمال شیف که مملو اند از بعض مناقب ارشادات محبوب بارگاه رقی

حضرت امیر المومنین علیه السلام با نسوی نور الله مضجعه نوره انش و اکی حسب

فرانش صاحب مجاسن مؤرب جناب سید شاه غلام حیلانی صاحب طالع السک

با تمام حق الامام راجی رحمت رب قوی محمد عبد الله صدیقی کهنوی در طبع متانی

که نویصحت صاحب فرانش بخط و انضام مطبوع شده قبول طبع عارفین باصف

اگر دید حق تالیفش بذریعہ اسناد سرکاری محفوظ نموده شد لهذا بخدمت جمل

تاجرین و ناظرین داهل مطابع گذارش که قصد طبع بر و رسائل موصوفه

صاحب فرانش هرگز نه نمایند و قدر شجاکه مطلوب باشند از

احقر ایشاه صاحب مطبعه و ن بار سال قیمت (ص)

طلب فرایند فقط

المستمر  
محمد بن عبد الله  
و مالک مطبعه

